



۳

تحفة الاخيار

با

تجزیه و تحلیلی در عقائد و آراء متصرفه

از

عالم جلیل مولی محمد طاهر قمی از مشایخ اجازه علامه مجلسی

۱۳۳۶

حق طبع محفوظ

چاپ مصور

بسمه تعالی شانزه

در اینکه متصوفه سهم عظیمی در پیشرفت زبان فارسی و ادبیات ایران و زیبایی نظم و نشر لسان ملی ما داشته و خدمات بسیار گرانبهایی نموده اند جای هیچگونه تردیدی نیست و در اینکه کسانی مانند مولوی سنائی و عطار علاوه بر کمک بادیات در روشکافیهای روحی و روانشناسی و اخلاقیات و ... گامهای بزرگی برداشته اند باز هم حرفی نیست ولی يك موضوع مهمتری در میان است و آن اینست که اینان و امثالشان معصوم نبوده و بعلم نداشتن ارتباط مستقیم باوحی آسمانی مصون از خطا و لغزش نیستند همین نقطه ضعف است که ما نمیتوانیم هرچه را که شنیدیم از هر کس هم که باشد جز خانواده عصمت صد در صد صحیح دانسته و به آن ترتیب اثر دهیم و بمقاد آیه شریفه الذین یستمعون القول ویتبعون احسنه آنچه را که صحیح و موافق با عقل و دین است قبول نموده و آنچه را که منطبق با ایندو نیست بکنار بگذاریم و برای همین است که رسول خدا (ص) فرمود پس از من اگر حدیثی راشنیدید باقر آن مطابقت نمائید و اگر موافق نبود کنار بگذارید و انظر لما قال ولا تنظر لمن قال را مدنظر داشته باشید با حفظ احترام مقام علمی اشخاص مورد ذکر و امثالشان ما از ذکر این نکته ناگزیریم که بگوئیم اینان از فلسفه یونانی و تصوف هندی متأثر شده و جسته جسته مطالبی که بامبانی محکم و عمیق و اجتماعی و عالی اسلامی مطابقت نداشته و یا برای عوام الناس بخصوص مصل و مضر بوده داخل کلماتشان دیده میشود . مثلاً دینی که اینقدر اجتماعی است که راجع بیک نماز جماعت و یا بیک فریضه

حج و یا حق جوارو.... اینقدر دستورات مؤکد دارد و با صله رحم را اینقدر تشویق نموده و با اعانت بمردم راسر لوحه کار خویش قرار میدهد آیا اجازه میدهد که بیکر اجتماع را با تعالیم صوفیانه قطعه قطعه نموده و تخم دوئیت و تفرقه در میان آن بیفکنند و با اینکه بشر را بکوه و دشت و جنگل مانند رهبانان مسیحیت و یا عباد بودائیت فرستاد و آیا حقیقتاً طرفداران و مروجین این مسلک حاضرند خود زندگانی اجتماعی خویش را که با دلایل صحیح بمغز خود فرو کرده اند و تشکیل کانون خانواده گی و کسب و کار و فامیل و دوستان داده اند و از هزاران منافع اجتماعی و تعاون عمومی استفاده کرده اند ترك نموده و منفرداً هریک زیر درختی در جنگلی و یا در غاری از کوهستانی بسر برند و آیا اگر تمام خلق این روش را عمل کنند آنوقت جنگلها و بیغوله ها خود شهر جدیدی نخواهد شد در حقیقت انتقال اجتماع از شهری که بعداً خلوتگاهی خواهد شد بخلوتگاهی که بعداً شهری خواهد شد می باشد پس باید روشی را تأیید و ترویج کرد که اولاً عملی بوده و در ثانی خود گوینده بکند و در ثالث مفید تر از روش های قبلی دیگر باشد .

مثلاً اگر ما بیائیم در مقابل مسجد یعنی همان اجتماع گاهی که خداوند متعال دستور تجمع در آن داده خانقاه یعنی جایگاه اجتماعی دیگری که فکر بشری یا شیطانی بوجود آورده بسازیم مسلماً اشتباه عظیمی نموده ایم .

اگر بگویند که خانقاه در مقابل مسجد نیست و برای درویش مانند صفة است در زمان خاتم انبیاء (س) برای اهل صفة .

خواهیم گفت اسلام در اول در نهایت ضعف بود و مسلمین بسخت ترین وضعی زندگی میکردند و جا و مسکن صحیح نداشتند و عده از غربا و فقرای قوم ناچار شدند که در صفة زندگی کنند ولی تاریخ نشان نمیدهد که مسلمین متمکن برای یکروز هم در روی صفة زندگی کرده باشند حالاً تقلید بیمعنی یعنی چه اضطراب آنان

را وادار بچنین عملی کرده بود ولی کسیکه اضطراری ندارد چه معنی دارد خانه و زندگی و عیال را ترک نموده و یا اساساً دنبال تشکیل کانون خانواده کی نرود و حدیث (من رغب عن سنتی فلیس منی) را شامل حال خود کند و یا بتقلید کسانی که در اثر اضطرار هدایا و کمکهای مسلمین را قبول میکردند هر مسلمان سالم و قادری هم تقلید بیجا نموده و شئی لله زنان در بازارها پرته زده و مانند شیخ سررزی (قصه منقوله در مثنوی مولوی) آبروی مسلمانان را ببرد

پس این نکات است که ما را وادار میکند بگوئیم هر تعلیمی که با روح اسلام سازگار نبوده و بلکه مخالف و خنثی کننده آن باشد و از دشمنان هدیه بماشده باشد از هر گوینده هم که باشد نباید پذیرفته و نمیباید بجای تعالیم اسلامی آنرا رواج داد.

در عوارف المعارف مذکور است که فرقه شگفتیه در خراسان در غارها منزل کنند و در شهرها رفت و آمد نکنند و در شام آنرا جوعیه نامند اینان از بقایای اهل صفه اند.

می بینیم علاوه بر اینکه يك مرام غلطی را بدین وسیله باسلام یعنی دیانت اجتماعی بشر نسبت داده اند و این دین را بقول حکیم نظامی که میگوید:

دین ترا از پی آرایش اند وز پی آرایش و پیرایش اند
بسکه به بستند بر او برگ و ساز گر تو به بینی نشناسیش باز

دین رهبانی و مخالف تمدن و علم جلوه داده اند چه نسبت عظیمی هم باهل صفه یعنی یاران خاتم انبیاء (ص) داده اند.

اهل صفه را يك مشت مردمی بیمصرف و دارنده چنین روش مضری معرفی نموده و العیاذ بالله حضرت سید المرسلین را هم مؤید و ترویج کننده آن قرار داده اند با آنکه ما میدانیم در تعالیم آنحضرت نمیتوان راهی برای اثبات اینگونه روشهای غلط پیدا نمود و بلکه پیشوای عظیم ما و جانشینان اظهارش بکرات مردم را از اینطر زندگی

پرهیز میداده اند و زهد و وارسته گی را قلبی و معنوی نشان داده اند و قرآن و احادیث نبوی و سنتش گواهی عظیم و کافی بر این موضوع اند.

مولای متقیان یعنی جانشین واقعی میفرماید زهد در این آیه قرآن جمع است در آنجا که میفرماید (لکیلا تا سوعلی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتيکم .)
شاعر میگوید .

در عمل کوش و هر چه خواهی بوش تاج بر سر نه و علم بر دوش
زاهدی در لباس پوشی نیست زاهد پاک باش و اطلس پوش
و اگر شخص خاتم انبیاء (ص) و یاران واقعیش چنین اعمالی را نکرده اند و دیگران بکنند یا ترویج دهند لعنت فلین منی بر آنان فرود خواهد آمد .
ملاحظه فرمودید برای اینکه جریان را بزور وارد عالم اسلام نمایند علاوه بر لکه دار کردن رجال دین در تاریخ نیز دست بسته اند و چنانچه در پائین ملاحظه خواهید فرمود در لغت نیز دستکاری کرده اند .

مثلا میگویند صوفی از صفة مشتق است در صورتیکه از صفة صفی مشتق خواهد شد نه صوفی و یا گروهی دیگر صوفی را از صوف مشتق کرده اند با تصدیق اهل فن ثابت شده که این کار را فارسی زبانان بصره و کوفه نموده و این اشتقاق اختراعی آنان است تا مقاصد خود را انجام بدهند و این دلیلی بزرگ برای همان مطلبی است که در بالا عرض شد . که از محدثات است حدیث نبوی که فرمود

خیر الامور کتاب الله و خیر الهدی هدی محمد و شر الامور محدثات اهل اکم
و محدثات الامور فان کل محدثة بدعه و کل بدعه ضلالة و این مسلم است که
تصوف از محدثات امور است و دلیل دیگر آنکه اول خانقاهی که برای متصوفه ساخته شد برمله شام بود و اولین کسی را که صوفی نامیدند و این لقب را باو دادند ابو هاشم کوفی بود .

شام مرکز معاندین اهل بیت اطهار و جایگاه نقشه کشی و طراحی بر

علیه خاندان عصمت و همجوار با ممالک مسیحی و صوف پوشی و رهبانیت تحفه عالم مسیحیت بود .

پس صوفی از صوف صحیح نیست و اساساً چه نظریست که ما بیائیم کلمات الهی و القابی را که پروردگار عالم از برای بندگان خاصش معین فرموده مانند (مؤمنین متقین مخلصین شهداء صالحین) همه را کنار گذارده و لغت صوفی را اختصاص دهیم بقلب اهل ایمان یعنی خاصان قوم چرا چونکه از صوف گرفته شده چرا چونکه گروهی صوف میپوشیدند .

حال باید دید اساساً صوف پوشی مستحسن است که ما آنرا افتخاری بدانیم تا هر کسی از زمره مسلمانان که جز و خاصان قوم قرار گرفت و اوصافی بنامیم می بینیم علاوه بر اینکه ترغیبی بدین قسمت نفرموده اند تحذیر از آنهم نموده اند چنانچه برای نمونه یکی از آن احادیث نقل میشود .

قال رسول الله (ص) يا باذريكون في آخر الزمان قوم يلبسون الصوف في صيفهم وشتائهم يرون ان لهم الفضل بذالك على غيرهم اولئك يلهنهم ملائكة السموات والارض يا باذرا لا خبرك باهل الجنة قلت بلى يا رسول الله قال كل اشعث اغبر ذى طمرين لا يؤبه به لو اقصم على الله لا بره

و در نقطه مقابل در آیات قرآن و احادیث فراوانی بشر را با استفاده از نعم الهی تشویق فرموده اند .

ایمه ما لباسهای خز و کتان و ... میپوشیده اند و وقتی که یکی از معاندین (سفیان ثوری از اکابر صوفیه) خدمت حضرت صادق (ع) عرض کرد یا بن رسول الله جد شما از این لباسها نمیپوشیده اند فرمود زمانی بود که فقر عالم اسلام را گرفته بود و رئیس قوم هم برای تشفی قلوب فقراء و یا علل دیگر بلباس آنان ملبس میشد و اگر غیر از این میپوشید بر خلاف داب اهل زمان بود .

ولی امروز چه لطفی دارد که من بر خلاف عامه لباس پیوشم و بتزهد تظاهر کنم

وباز فرمودند که این لباس رورا برای تو پوشیده ام و لباس زیرین را (که سخت خشن بود و بدونشان داد) برای نفس خود و شما لباس رورا که خشن است برای اظهار زهد می پوشید و لباس زیرین که نرم و لطیف است برای التذاذ نفس خود و حضرت دست کرده لباس زیر ایشانرا آشکار فرمودند .

وباز خداوند متعال در کلام مجید خود میفرماید .

یا ایها الذین آمنوا لاتحرمواطیباتما احل الله لکم در شأن نزول این آیه در تفسیر علی بن ابراهیم قمی آمده است .

فانه حدثنی ابی عن ابی عمیر بعض رجاله عن ابی عبدالله قال نزلت هذه الایه فی امیر المؤمنین «ع» و بلال و عثمان بن مظعون فاما امیر المؤمنین فحلف ان لا ینام باللیل ابدأ و اما بلال فانه حلف ان لا یفطر بالنهار ادا و اما عثمان ابن مظعون فانه ان لا ینکح ابدأ فدخلت امرأة عثمان علی عایشه و كانت امرأة جمیله فقالت عایشه مالی اراک متعطلة فقالت و لمن اتزین فوالله ما قربنی زوجی منذ کذا و کذا فانه قد ترهب و لبس المسوح و زهد فی الدنیا فلما دخل رسول الله (ص) اخبرته عایشه بذلك فنادی الصلوة جامعهم فاجتمع الناس فصعد المنبر فحمد الله تعالی و اننی علیه ثم قال ما بال اقوام یحرمون علی انفسهم الطیبات الا انی انام باللیل و انکح و افطر بالنهار فمن رغب عن سنتی فلیس منی فقاموا هولاء .

فقالوا یا رسول الله (ص) فقد حلفنا علی ذلک فانزل الله تعالی لا یؤخذکم الله باللغو فی ایمانکم و لکن یؤخذکم بما عقدتم الایمان و کفارتها اطعام عشرة مساکین و البته در حدیث دیگر دیده ام که بجای مولای متقیان علی (ع) صحابا به دیگری را نام برده اند و این صحیح است و جریان تشرف علاء ابن زیاد در بصره بخدمت مولای متقیان علی (ع) هنگامیکه آن حضرت برای عیادت او که بیمار و از اصحاب آن بزرگوار بود و بر او وارد شد چون فراخی خانه او را دید فرمود .

بافراخ بودن این خانه درد نیاچه کردی و حال آنکه تو بفراخی آن در آخرت نیازمندتر هستی آری اگر بخواهی با فراخی این خانه فراخی خانه آخرت را هم دریابی میهمان در آن پذیرائی نموده با خویشاوندان پیوسته باش و خمس و زکوة و سایر حقوق شرعیه را از آن آشکار کن که در این صورت بواسطه فراخی این خانه فراخی خانه آخرت را دریافته‌ای پس علاء بآن حضرت عرض کرد یا امیر المؤمنین از برادرم عاصم بن زیاد بتو شکایت میکنم . (افراط و تفریط دو برادر)

آن بزرگوار فرمود برای چه گفت همچون رهبانان کلیمی پوشیده و از دنیا دوری گزیده .

حضرت فرمود اورا نزد من بیاورید چون آمد فرمود ای دشمنك خود شیطان پلید ناپاك خواسته ترا سرگردان کند که باین راهت واداشته آیا بزن و فرزندت رحم نکردی که درویشی پیشه گرفتی آیا باورت این است که خداوند برای تو پاکیزه‌ها را حلال کرده و کراهت دارد و نمیخواهد که تو از آنها بهره‌مند گردی در صورتیکه در قرآن کریم میفرماید (قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق .)

یعنی بگو کی حرام کرده است آرایش و روزیهای پاکیزه‌ئی را که خداوند برای بنده‌گانش مقرر فرموده .

تو پست‌تر از آنی که خداوند نعمتی را بتو حلال کند و نخواهد که از آن بهره‌بری عاصم گفت یا امیر المؤمنین کار من مانند کار تو است که در لباس زبر و خشن و خوراك بیمزه هستی .

حضرت فرمود وای بر تو من تو نیستم زیرا خدایتعالی بر پیشوایان حق واجب گردانیده که خود را با مردمان تنگدست برابر نهند تا اینکه فقیر و تنگدست را پریشانیش فشار نیاورده نگران نسازد .

گذشته از اینها اگر عده دیگر بیایند و بگویند چون بعضی از صحابه رسول خدا (بعثت وضع محیط و یا فقر) تمر میخوردند پس آنان را تمری و مؤمنین بعدی را هم تمریون بنامیم آیا مطلب خنده آوری نیست ؟

قشیری که از زعمای متصوفه است می گوید اختلافات و منازعات و بدعتها که ظاهر شد فرقه هم با سم صوفیه پیدا شدند پس از پیدایش چون مذهب صلح کل بود. از هر طرف نهری از عقائد و آراء مختلفه در این دریای پهناور وارد شده و جولان گاهی برای تاخت و تاز و آمیزش افکار و هشتت و گوناگون گردید ولی به بینیم آیا اسلام که آمد و شعائر دیگران را کنار گذاشت و خود در هر قسمت شعائر دیگری بر پا کرد می تواند با اینهمه آراء گوناگون موافقت کند و اثر چنین معجونی صرف نظر از زیان بعوالم اخروی و روحی در عمل زندگانی فردی و اجتماع چیست و باضد و نقیضی تعالیم آن چه باید کرد .

از یکطرف مردم را بدوری از شهرها و اجتماعات بشری سوق می دهد و از طرف دیگر برای گرفتن تاج و تخت و سلطنت بتکاپو می افتد (سلسله صوفیه و تلاشهای دیگر صوفیه برای این منظور).

از طرفی تجویز رقص و غنا و سماع و شاهد بازی و... می کند و از طرفی دیگر در عبادات و پرهیز از شبهات دستورات بحد و سواس می دهد و یا آنکه گروهی دیگر اصول عبادات ظاهری را با رسیدن بمقصود چیزی زائد می دانند و در مقابل افراد دیگری دقت در ظواهر شریعت را بحد افراط رسانده اند .

در احوالات ابو عمر و زجاجی نقل می کنند ۳۰ سال در مکه میجاور بود و موقع قضای حاجت از شهر ۳ فرسخ بیرون میرفت سری سقطی ۶۰ سال پای خویش دراز نکرد و معتقد بود که در بساط سلاطین نباید پای دراز کرد یعنی در پیشگاه خدا . و یا فلان صوفی ۹۰ سال بردوام شب نخفت این تناقضات در دستورات و آنهم بحد افراط یا تفريط در دینی که آورنده آن می گوید و لکم فی رسول الله (ص) اسوة حسنة و یامی فرماید

فمن رغب عن سنتی فلیس منی این آیات را بگوش مردم میرساند که **یا ایها المزمل قم الیل الا قلیلا نصفه او نقص منه قلیلا** .

همه شب را بیدار نبود و در مکه زندگی می نمود و پای خویش هم دراز می کرد ... این کارهای من در آوردی و غیر قابل عمل و قبول و تقلید از جوکیان هند و مختل کننده حواس و الفت و اجتماع و ... یعنی چه .

ابراهیم ادهم در شب مرضش ۷۰ بار تجدید وضو کرد پس ایس علی المریض خرج یعنی چه .

ابراهیم خواص بمسافرت میرفت جز کوزه آبی بر نمی داشت آنهم برای وضو گرفتن خیلی بد می کرد .

فرمودند خیر الامور اوسطها و جای دیگر فرمودند **و جعلناکم امة وسطا - لتکونوا علی الناس شهداء** آیا تهور بحد دیوانگی خوبست یا جبن هیچکدام حد وسط مستحسن است زندگی گانی رسول خدا و اهل بیت اطهار و صحابه عالم مقدارش بهترین و عملی ترین نمونه و سرمشق زندگی است چه لزومی دارد که بجای این نمونه های صحیح نمونه هایی از جوکیان هند یا راهبانان مسیحیت و بودا بجای آنان بگذاریم .

برای رفع این ایرادات جمعی گفتند که تصوف برای رفع اختلافات بشر بهترین و مؤثرترین درمانست و آرامش و سکون خاطر می آورد و چون مردم را بخانقاهها می کشاند با الطبع از بر خورد با شهوات و معاصی بدورشان می دارد .

آیا می توان برای رفع اختلافات قومی آنانرا بموضوعات جدیدی مشغول کرد تا موضوعات مورد اختلاف را بکنار بگذارند گیریم این منطق صحیح بود با خود این یکی و مضارش چه کنیم و با اثر تخریبی او در دنیا و آخرت مردم چه باید کرد رشته های مختلف اسلامی اگر اختلافاتی دارند غالبا در امور آخرتی است ولی این یکی علاوه بر اینکه از این مشکلات گریهی باز نمی کند و معتقدات صحیح را هم آلوده

نموده و بنیان توحید حقیقی را متزلزل مینماید و امثال عقیده وحدت وجود و اتحاد و حلول و تناسخ به ارمغان می آورد (مولوی گوید).

بارهامن چون علف روئیده ام و نهصد و هفتاد قالب دیده ام
چون به بیرنگی رسی کان داشتی یا موسی و فرعون دارند آشتی

بدنیای مردم هم زبان وارد می آورد جوانی که افکار تصوفی در تار و پود مغز او جای گرفته باشد نمی تواند عضو سالمی برای اجتماع باشد و اجتماعی که از این قبیل مردم تشکیل شده باشد (مانند اغلب مشرق زمینی ها) اجتماع فلج و بی مصرفی است و دشمنان خارجی هم این افیون را بعنوانین مختلف در مذهب و فرهنگ و شئون اجتماعی مانگه داشته و تقویت می کنند راستی آن مذهب کامل موحد پرور اسلام که می فرماید قل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد کجا و این مسلک سخیف که هر زنده پوشی را بخدائی رسانده و از زیر قبا و شولای او صدای انی انا الحق و یا لیس فی جیبی الا الله را بگوش عالیشان میرساند کجا آن افکار هرزه صوفیانه و این اختراعات محیر العقول فعلی !

از آرامش خاطر صحبت می کنند خداوند متعال می فرماید هو الذی انزل السکینه علی رسوله و علی المؤمنین ... سکینه و آرامش از صفات مؤمنین است اختصاص آن بمتصوفه و یا پیدایش آنرا از آنان هتک احترام بمقدسات دینی بحساب باید آورد.

چنانچه عرفان و عارف شدن را هم اختصاص بسلاسل تصوفی داده و فقها را در نقطه مقابل اهل قشر قلمداد کرده اند و آنرا اعلامی ظاهر اسم داده اند.

با اینکه پیغمبر اکرم (ص) فرمود من عمل به اعلام و ره الله علم ما لا یعلم باید اول علم ظاهر شریعت و فقه را آموخت و عمل با اخلاص کرد تا عرفان یعنی علم دوم پیدا شود.

پس باید هر عارفی اول فقیه باشد چنانچه بودند (مرحوم شیخ بهائی و شهید و ...)

خداوند متعال در قرآن مجید می فرماید .

هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یرکیهم و
 یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل ان فی ضلال مبین

اول علم ظاهر را آموختند و عمل کردند تا مستحق اعطای علم باطن شدند
 مرحوم شیخ بهائی می فرماید .

عزت بی عین علم آن زلت است و ربود بی زای زهد آن علت است
 زهد سرچشمه آن علم و میوه آن عرفانست و هر سه لازم و ملزوم یکدیگر در
 صورتیکه اینان برای آنکه خود را تنها اهل باطن معرفی کنند (در مقابل علمای ظاهر)
 اعمال عبادتی آنرا هم بحساب اعمال خویش و از سنخ آن ندانسته و عبادت و زهد مجوفی
 نام داده اند زهدی را که اینهمه اصرار بتوجه بآن شده که می فرماید .

من زهد فی الدنیا اثبت الله الحکمة فی قلبه و انطق بهالسانه و بصره
 عیوب الدنیا داءها و دواءها و اخرجه من الدنیا سالماً الی دارالسلام
 چنان مبتذل کرده اند که آنرا کار مردم نادان و قشری دانسته و بتمسخر از
 آن یاد می نمایند و گویند .

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
 چنانچه شمه در بالا عرض شد چون بشر مدنی الطبع است دین و عقل دستور
 می دهد که در اجتماع بوده و بوظایف خویش عمل نماید از تعاون عمومی استفاده نموده
 و در عوض بآن کمک کند با شهوات روبرو شده و از آن خود داری کند و گرنه علت
 آنکه خداوند متعال دنیای مملو از شهوات گوناگون و خواهش های نفسانی و وسوسه های
 شیطانی آفرید چه بوده .

جنود رحمانی را در انسان بودیعت گذاشت و بعداً فرمود حان طبق دستورات من
 عمل کنید این را بگیرید و آنرا بگذارید مبارزه کنید چهار اکبرتان اینست .

زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطر المقنطرة من
 الذهب و الفضة و الخیل المسمومة و الانعام و الحرث ...

اراده مرا عمل کنید و اراده خود را ترك نمائید و مو تو اقبل ان تموتوا شوید با اختیار تا لیل و کم ایکم احسن عملا حاصل شود حال اگر از میدان آزمایش فرار کنیم و بکوه و دشت و غارها پناه ببریم دیگر با چه آزمایشی روبرو هستیم تا سالم ازنا سالم تشخیص داده شود و مصداق وما تشاؤون الا ان يشاء الله چه عجز حاصل خواهد شد این آزمایشات است که نو حید را کامل نموده و لیز داد و ایمان جامع ایمانهم حاصل می کند .

استدلال دیگری که برای حفظ تصوف در مقابل حملات مخالفین ترشیده اند این است که حریت و آزادی عقیده را بعد اعلا برای بشر تامین میکند حال ما باید به بینیم حریت و آزادی تا چه حد صحیح است حریت و آزادی در اجتماع تا آنجا مستحسن است که صدمه برای دیگران نداشته باشد .

در موضوعات مذهبی هم حریت عقیده تا آنجا بی اشکال است که با مبانی وحی آسمانی سازش داشته باشد چنانچه همان دینی که میفرماید تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة آنرا محدود نموده و دستور میدهد که .

تفكر وفي صفات الله ولا تفكر وفي ذات الله و در تفسیر آیه شریفه والی ربك الممتهی امام (ع) میفرماید چون صحبت بذات خداوندی رسید از آن باز ایستید .

پس حسنی ندارد که افسار گسیخته بشر با مرکب ما او تیتیم من العلم الا قلیلا در میدانی بتازد که نتیجه نگرفته و بلکه در کوی حیرت و ضلالت گرفتار شود .
مرامی که بانسان در هر موضوعی حریت و آزادی عقیده بی بند و بار بدهد تا آنجا که مضرب حال دنیا یا آخرتش و یا جامه باشد مرامی است افراطی .

همانطور که در بالا عرض شد برای آنکه باین مرام صورت حقانی بدهند از تحریف در تاریخ و یا علم الرجال و یا لغت و ... فروگذار نکردند مثلاً وقتی که میگوئیم با یزید بسطامی تاریخ تولد و وفاتش طوری است که نمیتواند بنا بادعای شمادرك زمان حضرت صادق (ع) کرده و سقائی آنحضرت را نموده باشد .

(گو اینکه سقای حضرت صادق بودن سعادت بی برای شخص بیمار نمیآورد چنانچه

انس بن مالک هم دربان حضرت رسول (ص) بود و عاقبتش بد آن وخامت و شقاوت گرائید (میگویند دو بایزید بسطامی است و این همان کسی است که میگوید سیصد پیر را خدمت کردم که همه کافر از دنیا بیرون رفتند با اینکه متصوفه افکار و اعمال پیران خویش را صحیح می‌پندارند یا موقعی که گفته میشود توقیعی بر لعن منصور حلاج از ناحیه مقدسه امام زمان صلوات الله علیه شرف صدور یافته میگویند و منصور حلاج بوده است و هکذا دیگران یا اینکه اغلب سلاسل تصوفی خرقة خود را به معروف کرخی و از آنجا بحضرت ثامن الائمه علیه السلام میرسانند .

در صورتیکه معروف کرخی در سال دویست هجری یعنی سه سال قبل از شهادت حضرت رضا (ع) فوت کرد و بتصدیق خودشان وجود دو قطب در یک زمان ممکن نیست اگر معروف در زمان حضرت رضا (ع) قطب نبود که حق دادن خرقة بـیزید دست خود نداشت و اگر قطب بود که وجود دو قطب در یک زمان امکان ندارد و اگر بعد از وفات حضرت این کار را کرده که معروف زنده نبوده این است که آنانرا در مطالب مختلف مضطرب می‌بینیم .

ابن جوزی (صفوة الصغوه) را در مدح و مناقب متصوفه مینویسد و در کتاب دیگرش یعنی (تالیس ابلیس) آنانرا بشدت تقبیح و تنقید میکند و... ولی ایکش که تنها این روش ضررش عاید بخودشان میشود به بیگانه اجتماع صدماتی وارد نمیساخت .

از موضوعات دیگری که برای پیشرفت مرام خویش نهایت استفاده را از آن کرده‌اند. موضوع کشف و کرامات و خوارق عاداتی است که برای اکابر صوفیه نقل نموده‌اند گذشته از اینکه اغلب این کرامات دروغ و یا از فنون شعبده و چشم بندی است و باز بقول خودشان سالک نباید بامید کشف و کرامات قدم در این راه نهاده و اگر هم برای او پیش آمد باید کتمان کند گرفتیم خوارق عادات بود چه ثمری از آن برای عالم توحید یا عالم اجتماع حاصل میشود و صاحب خوارق عادت شدن موضوع دیگر است ولی

خدا بودن موضوع دیگر با اینکه در این موضوع جای هیچگونه تردیدی نیست که فلان مرتاض یا جوکی هندی که از جاده مستقیم هدایت بدور است فاعل این افعال میشود و این نکته فلسفه طبیعی دارد و بر خلاف ناموس فطرت و در حقیقت خوارق عادت نیست چون این موضوع مسلم است که روح بشر هنگامی که توجه بمادیات و بدن و حظوظ نفسانی میکند مقید و مغلول شده و از فعالیت خویش باز میماند و برعکس هنگامیکه حظوظ نفسانی سبکتر میشود روح آزاد گردیده و از قوای بی انتهای خود استفاده نموده امثال این کارها که به چشم سایر خلق خوارق عادت و عجیب و غریب جلوه میکنند از آن سر میزند اینجا است که خداوند متعال میفرماید اجر و مزد هیچ عامل عملی را ضایع نمیکند موضوع دیگری که از آن برای پیش بردن مقاصد خود استفاده کرده اند موضوع موسی و خضر علیهم السلام است که در قرآن بآن اشاره شده و این دستاویز بزرگی برای رؤسای قوم گردیده که بدین وسیله مریدان را عقاب زنند و کور کورانه و دست و پا بسته خود را در دامان مراد و مرشد بیندازند چرا چونکه موسی که بخضر رسید و طالب مصاحبت شد او را نپذیرفت و پس از اصرار زیاد گفت بدین شرط که هر چه دیدی علت آنرا نپرسی و موسی در سه موضع نتوانست خود را نگاه دارد . (سوراخ کردن کشتی و راست کردن دیوار خراب و کشتن جوان) و ثلث موضوع را استفسار کرد .

پس مرید هم نباید در مقابل مراد تصمیمی و اعتراضی داشته باشد و هر کاری از او دیدند بدیده رضا و قبول به بیند گویانکه خلاف شرع و آدم کشی باشد

ولی میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمانست

اولا موسی نبی بود و قابل ملهم شدن و روحی بدور رسیدن موضوع را در طی يك وحی آسمانی از طرف خدای جلیل بدو شنواییده بودند و شکی نداشت

و باید تسلیم هم باشد و نباید آنسو آلات را هم کرده باشد اما نسبت بجناب مرید چه باید کرد او گیرنده وحی و الهام نیست تا تشخیص دهد مراد و مرشد واقعی کیست تا کارهای او را صحیح بداند با آنکه ما معتقدیم عصمت در چهارده نفر حصر است مولوی یکی از شعرای اینطایفه میگوید .

ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس بهر دستی نباید داد دست
نانیاً این يك موضع خاص وانگشت شماری بود که برای منظور خاصی خداوند
رحمن بموسی (۴) نشان داد چنانچه در خبر است هنگامیکه آن معجزات عظیم بردست
موسی علیه السلام جاری شد در او عجبی پیدا شد و گفت آیا اعلم از منی وجود دارد
خطاب رسید که برو در مجمع البحرین تا یکی از دوستان ما را به بینی که صاحب علمی
خاص میباشد ...

و در روایت دیگر آمده است که شکی نیست مقام حضرت موسی (۴) ما فوق خضر
(۴) بوده و جنبه مرید و مرادی نداشته است .

پس این موضوع قابل تقلید نیست و هر کسی نمیتواند از این حربه استفاده کند
اگر واردات و الهاماتی هم داشته باشد مصون از خطا و لغزش نیست و واردات او
رحمانی خالص نه که فرمود :

ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم و در جای دیگر میفرماید و ما ارسلنا من
قبلک من رسول اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته و ینسخ الله ما یلقى الشیطان ثم
یحکم الله آیاته و الله علیم حکیم لیجعل ما یلقى الشیطان فتنة للمذین فی قلوبهم مرض و
القاسية قلوبهم و ان الظالمین لفی شقاق بعید و باز در تفسیر آیه شریفه و ایدهم
بروح منه امام (۴) میفرماید ما من مؤمن الا اذنان فی جوفه اذن ینفث فیه
الخناس الوسواس و اذن ینفث فیه الملك و یؤید الله المؤمن بالملك و ذالك قوله
تعالی و ایدهم بروح منه

مرید مبتدی که هنوز در دایره ایمان قرار نگرفته چطور میتواند تشخیص دهد
که واردات و الهامات او رحمانی است و مخلوط با واردات شیطانی نبوده و جناب مرشد

را بجای انتخاب کرده است .

در هر حال همانطور که در بالا عرض شد در متصوفه اشخاصی مانند مولوی سنائی و شیخ عطار هستند که ستاره گان فروزان آسمان علم و ادب میباشند و از لحاظ خدماتی که بزبان و فرهنگ این ملت کرده و یاد در پیشرفت کاروان علم مؤثر بوده اند سزاور همه گونه احترام و پاداش اند و از نوابغ ایران و جهان محسوب شده و خدمات بسیار گرانبهائی هم در قسمت های مختلفه دینی و روحی کرده اند و ما هم از آن مقوله فرمایشاتشان نهایت استفاده را می کنیم و بی احترامی بآنان راهم سزاوار نمیدانیم و قضیه دوستی ابواسحق صابی و سید رضی و مرثیه سید رضوان الله علیه در فوت او مشهور است .

و کلمات و کردارهای مورد ایراد آنان را هم ممکن است حمل بر صحت نموده و گفت که در اثر مقتضیات و فشار روز بوده و خودشان بدان اعتراف نداشتند و باینکه در آخر لحظات عمر موفق به هدایت شده باشند و مؤلف محترم این کتاب هم اگر در اثر غیرت دینی تند رویهائی کرده با آن موافق نیستیم هم مؤلف و هم کسان نامبرده در این کتاب بشر غیر معصوم و قابل لغزش و خطا بوده و امیدوارم که خداوند متعال بفضل و کرم عظیمش از لغزش های همه مسلمین بگذرد و ما را هم مشمول رحمت خویش گرداند و ما هم موفق کند که اگر مهلتی بود این مقدمه را بصورت کتاب فصلی مشحون از آیات رحمانی و احادیث نبوی و دلائل عقلانی در آورده و عرفان واقعی یعنی سیره رسول خدا (ص) و مولای متقیان را صلوات الله علیه نمودار و ثابت کنیم .

که عرفان (یا بقول آنان تصوف) واقعی همان سیره انبیاء و ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین و پیروان گرامشان بوده و تصوف مشهور که بقول احمد غزالی شیطان را رئیس الموحدين میدانند مرامی است شیطانی و مخرب دین و دنیا

در عرفان واقعی است كن لد نياك كانك تعيش ابد او كن الاخرة كانك تموت غدا عارف و موحد حقیقی آنست که در روز جنگ و جهاد شمشیر بزند و در کلاس درس علم بیند و زود پیاموراند و در موقع صلح بکسب و کار عام المنفعه مشغول باشد و هیچ وظیفه و

و زهد ظاهری را همان اعتدال در روش زندگی خویش دانسته و لی حقیقت زهد را در اعراض قلبی از ماسوی الله بدانند چنانچه آن شخص کسی که نزد محمد غزالی موقعی که مدرس مدرسه نظامیه بغداد بود و از آن بسیار شنیده بود که زهد سیره مردان خدا است هنگام سوار شدن غزالی دید که چهل اسب زین براق زرین در پیش او جنبیت میکشند و چون خود بیش از یک استر نداشت نسبت بزهد استاد ظنین شد غزالی بفرستاد در چهره او خواند و گفت یک فرق بین من و تو هست و آن اینکه این همه میخ های طلا را ما بر گل کوفته ایم و تو یک میخ را بر دل

در خاتمه اضافه مینماید که ازمطالب نامبرده در بالا نباید این استفاده را نمود که ما منکران ریاضت در تربیت نفس میباشیم همان زهدی را که متصوفه مبتذل کرده اند ریاضت شرعی معتدلی است که بهترین مربی اخلاقی و عالیترین تازیانه سلوک است و در عبادات بدنی و... نمونه هایی از آن دیده میشود ولی این ریاضات نه مخل جامعه بوده و نه مخرب صحت مزاج کننده آن و بنا باستعداد اشخاص کم و زیاد شده و از کسانی که قدرت انجام اعمالی را ندارند اساساً تکلیف را ساقط می نماید (لایکنف الله نفساً الا وسعها) و منظور از اشاره به آیه شریفه (لکیلا تا سوا علی ما فیا تکم ولا تفرحوا بما ایتکم) هم آنست که زهد واقعی زهد قلبی یعنی بریدن دل از محبت دنیا است که هیچ موقع این محور اصلی در سالکین بسوی خدا نباید تغییر کند و البته روز بروز و در بخلوص بیشتری باید برود ولی زهد ظاهری یعنی جدائی بین بدن و ظواهر دنیا به نسبت درجات کسالت مریض معنوی در تغیر و تبدیل است و هیچ هنگام نباید تقلیدی باشد و در ثبات شدت آن نباید بعد افراط و ناستوده و مذموم

نرسد و همین است معنی واقعی ریاضت ممدوح مشروع و زهد حقیقی و بخصوص که
زندگی امروزه خود يك ریاضت شدیدی بوده و سالک احتیاجی بر ریاضت های شاقه
تقلیدی از جوکیان هند ندارد. -

وصل الله على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين و الحمد لله رب

العالمين . ح . ف بهمن ۱۳۴۶

شرح حال مؤلف نقل از کتاب روضات الجنات

المولى محمد طاهر بن محمد حسين الشيرازى ثم النجفى ثم القمى من اعيان فضلاء المعاصرين عالم محقق مدقق فقيه متكلم محدث جليل القدر عظيم الشأن له كتب منها كتاب شرح تهذيب الحديث - كتاب حكمة العارفين فى رد شبهة المخالفين كتاب الاربعين فى فضائل امير المؤمنين (ع) وامامة الائمة الطاهرين - رسالة الجمعة - رسالة الفوائد الدينية فى الرد على الحكماء و الصوفية - كتاب حجة الاسلام وغير ذلك من الكتب والرسائل يروى عنها ونقل من كراماته كما بالبال ان الشاه سليمان الصفوى الى دار السلطنة اصفهان غب ما امر بقتله ثم بدله فى ذلك من جهة شفاعة بعض امراء حضرته فوصل رسول اشخاصه حيا اليه بعد سويغات من ورود سفير غضب وكان هو قد استمهل من رسول الغضب بمقدار اقامته الصلوة فى المسجد فلما ورد رسول الاشخاص كان قد فرغ من صلوته فاجابه وخرج الى كاشان فاستقبله علماء وها الايمان و كان فيهم الفاضل المولى علم الهدى ابن المولى محسن المحدث الفيض المعروف فلما عرفه سال عن كان بحضرته امامات هذا الشيخ المجوسى يعنى به اباه المشار اليه وذلك لما كان يقول بفساد عقائده فى التوحيد فلما سمع بذلك الفيض جاء الى زيارته فلم يأذن له قى الدخول فقال يا مولانا اعرض عليك من وراء الباب عقائدى فان كانت كما سمعت والا فاذن لى فى الدخول فلما عرضها عليه وعرف منها الصواب وانه كان قد اشتبه عليه الامر فى حقه اذن له فى الدخول واعتذر منه وتعانقا ونزغ ما فى صدورهما من غل آخر بن على سررو متقابلين ثم لما ورد اصفهان ودخل على السلطان المذكور ساله

ءانت قلت ان شارب الخمر عروس الشيطان واراد به ان يقرره على ذلك فيجعل له وسيلة الى اذاه لما انه كان لا يحرز من شرب الخمر فقال ره الهاماً من جانب الغيب لا يها الملك ماقلته انابل انما قاله جدك الصادق المصدق الامين فسكت السلطان واصلا غيظا ولم يقدر ان يعامله الا بالملاطفه في الاحسان و الحمد لله الحفيظ المنان وقره المظهر الطاهر في بقعة الشيوخ المعروفه في مزار القم المباركه خلف مرقد زكريا بن آدم المامون على الدين والدنيا بفاصلة قليلة زرته هنا وتاريخ وفاته مكتوب على لوح من الحجر في سخن الجدار الايمن من القبلة فليلا خط وليترحم عليه انشاء الله

شرح حال مولف محترم كتاب نقل از فوائد الرضويه

مرحوم حاج شيخ عباس قمي (رحمه الله عليه)

محمد طاهر بن محمد حسين الشيرازي ثم النجفي ثم القمي عالم فاضل جليل نبيل عين الطائفة ووجهها محقق مدقق متكلم محدث ثقه فقيه نبيه جليل القدر عظيم الشأن از جمله مشايخ اجازة علامه مجلسي (ره) و شيخ حر عاملي بوده و امام جمعه و جماعات و شيخ الاسلام بلده طيبة قم بوده و از مصنفات اوست كتاب حكمه العارفين في رد شبه المخالفين و كتاب الاربعين في فضائل امير المؤمنين و امامة الائمة الطاهرين عليهم السلام و شرح تهذيب الحديث و رسالة الجمعة و رسالة الفوائد الدينية في الرد على الحكماء والصوفيه و كتاب حجة الاسلام و رساله موعظة النفس و رساله در نماز شب و عطيه رباني و هديه سليمانى كتاب تحفة الاخبار بفارسي در عقايد صوفيه (كتاب حاضر) و غير ذلك در سنه ۱۰۹۸ هـ فوت كرد و قبرش در قبرستان قم در پشت قبر جناب زكريا بن آدم قمى رضوان الله عليه واقع است و صورت اجازة روايت معظم له بعلامه مجلسي بخط خود ايشان عيناً در اول كتاب گراور شده است .

عکس خط مرحوم مؤلف محترم اعلیٰ الله مقامه اجازه
روایتی که بمرحوم مجلسی رضوان الله علیه داده است

بسم الله الرحمن الرحيم

هوارة اجازة كتبها لنا المؤلف الاجل المبرور مولانا محمد طاهر القوي في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٩٠

الحمد لله الذي اوضح لنا السبل الى الاحكام وجعل
الرواية طريقا لاخذها عن هداة الانام والصلوة
والسلام على سيد انبيائه وسفرائه المعصومين الكرام
وبعد فان الاخ في الله اجميل النبيل العالم العاقل الفاضل
الكمال جامع كبار الانوار مروج آثار الائمة الاطهار اغنى
التقى النقي الطاهر مولانا محمدا قرع صممه الله تعالى من الجبار
والصغار قد طلب مني اجازة ما صح لي اجازته من صنفه
ورواه علماءنا الماضون وسلفنا الصالحون من الكتب الاثرية
المشهورات التي هي دعائم الايمان ومرجع الفقهاء في هذا
اعني كتاب الكافي للشيخ ثقة الاسلام محمد بن يعقوب
الكلييني وكتاب من لا يخضره الفقيه للشيخ الصدوق
محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي وكتابي التهذيب
للشيخ الطائفة الى جعفر محمد بن الحسن الطوسي اعلى الله تعالى
مقامهم واجزل في الجنة اكرامهم وفيه هذه الكتب من
الكتب الالمانية فاجرت له ادائهم اقبالا وكثرة في العلماء
رواية جميع ما روته عن مشايخي بالقراءة والسمع والاجازة

هذا كتاب الكافي للشيخ محمد بن يعقوب الكلييني
الذي هو من الكتب الاثرية المشهورات التي هي
دعائم الايمان ومرجع الفقهاء في هذا
اعني كتاب الكافي للشيخ ثقة الاسلام محمد بن
يعقوب الكلييني وكتاب من لا يخضره الفقيه
للشيخ الصدوق محمد بن علي بن الحسين بن
بابويه القمي وكتابي التهذيب للشيخ الطائفة
الى جعفر محمد بن الحسن الطوسي اعلى الله تعالى
مقامهم واجزل في الجنة اكرامهم وفيه هذه
الكتب من الكتب الالمانية فاجرت له ادائهم
اقبالا وكثرة في العلماء رواية جميع ما روته
عن مشايخي بالقراءة والسمع والاجازة

فأقول أني أروى الكتب الأربعة وغيرها عن السيد
الفاضل العالم العابد السيد نور الدين الشارح رحمه الله عن
آدمي الفضل والتحقيق أعني أخيه شخص السيد العالم الأوحد
شمس الدين محمد وأخيه الفاضل العلامة جمال الدين حسن ولد المحقق الشيخ
زكي الدين رحمه الله وهما رويانها عن شيخهما الجليل والسيد
نور الدين علي بن أبي الحسن عن الشيخ زكي الدين المزبور عن شيخه
الفاضل علي بن عبد العالي الميسري عن الشيخ شمس الدين محمد بن المؤذن
الجرجيني عن الشيخ ضياء الدين علي بن الشيخ الشهيد محمد بن مكي
عن والده عن الشيخ فخر الدين محمد بن العلامة جمال الدين أحمد بن
يوسف بن علي بن المطهر عن والده عن شيخه المحقق نجم الملك والدين
أبي القاسم جعفر بن أحمد بن يحيى بن سعيد عن السيد شمس الدين أبي علي
فتاح بن معاذ الموسوي عن الإمام أبي الفضل شاذان بن جبرئيل
القمي نزيل مهبط الوحى ودار الهجرة رسول الله صلى الله عليه وآله أنه
قال الشيخ غادر الدين محمد بن أبي القاسم بشرى عن الشيخ أبي علي الحسن
بن أبي القاسم جعفر بن محمد بن مؤلفه عن محمد بن يحيى بن يعقوب بن عيسى
الكافى والشيخ المعين يروى عن محمد بن علي بن الحسين بن بابويه
مؤلف كتاب الإيجرة الفقهية وهو الواسط بينه وبين الشيخ الطوسي
كتبه هذه الأحرف بيده الغائبة التماساً بذكره رسول الله من الثقلين

[illegible]

فهرست مطالب این کتاب

آنچه در شرح چهارده بیت اول قصیده است از مطالب برینوجه است .
مطلب اول تشبیه دنیا است بدار الشفا و اهل دنیا بعلیلان و انبیاء و ائمه علیهم السلام
و تابعان ایشان از علماء بطیبیان

مطلب دوم در مذمت جاهل متعبد و عالم متهمك و بیان فضل اهل عالم و صلاح
مطلب سیمو بیان اینکه علم چیست و عالم کیست
مطلب چهارم بیان اینکه امت بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله هفتاد و سه
گروه شدند و ناجی و درستگار از ایشان تابعان ائمه اثنی عشرند

مطلب پنجم در بیان معنی اولیاء الله و مجملی از احوال خیر مآل حضرت سامی
رتبت اعلی مرتبت متعالی منزلت غفران و رضوان موهبت سلطان العارفین سلطان
صفی الدین العالوی الحسینی الموسوی والد السلاطین و الخواقین المروجین للدين
المبین و الشرع المتین آنچه در شرح بیست و یک بیت قصیده است که در مذمت تابعان
حلاج و بایزید از مطالب

مطلب اول در بیان اینکه رهبانیت که شعار تابعان حلاج و بایزید است مروجش
حسن بصریست و ذکر اخبار و احادیث در بیان ضلالت و کفر حسن بصری و بیان اینکه
رهبانیت شعار اهل اسلام نبوده

مطلب دوم در بیان اینکه حلول و اتحاد و غیر آن از کفرها که مذهب تابعان
حلاج و بایزید است ابو هاشم کوفی آنرا اختراع نمود و جنید بغدادی آنرا رواج
داد ولیکن آنرا آشکارا نمیساختند بلکه در سردابها با یکدیگر بدان صحبت
میداشتند تا آنکه شبلی بعضی از آن کفرها را آشکارا ساخت و در بیان احوال قبیحه

شبللی و مریدش ابوالقاسم نصر آبادی

مطلب سیوم در بیان اینکه قبل از بایزید و حلاج کسی از تابعان حسن بصری و ابوهاشم کوفی دعوی الوهیت نکرد بلکه اول کسی از ایشان که این دعوی کرد بایزید بود که لا اله الا انا گفت و حلاج بود که انا لله و انا الحق گفت

مطلب چهارم در بیان ابطال وحدت وجود و واقعهای قائلین وحدت وجود و کلمات کفر ایشان .

مطلب پنجم در بیان سبب سعی این خادم دین مبین در اظهار بطلان مذهب مبتدعین

مطلب ششم در بیان اینکه اول خانقاه‌ای که ساخته شد خانقاه‌ای بود که امیر ترسایان آنرا در رمله شام بنا کرد و در بیان اینکه نماز و مسجد و حج در پیش این طایفه حرمتی و قدری ندارد

مطلب هفتم در بیان اینکه حدیثی اهل سنت روایت کرده‌اند که حضرت رسالت پناه (ص) فرموده که الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی و بیان معنی این حدیث

مطلب هشتم در بیان اینکه اولیای اهل سنت غالب ایشان دزدان و راهزنان و فاسقان و گبرزادگان جدیدالاسلام بوده‌اند که بحیله و مکر خود را مقتدای اهل سنت ساخته‌اند و اهل سنت ایشان را اولیاء نام کرده‌اند

مطلب نهم در بیان اینکه تابعان حلاج و بایزید غالب ایشان در بسیاری از اصول تابعان اشعریند که بیعت‌مقرن اهل سنت است و در رفوع تابعان ابوحنیفه و احمد بن حنبل بوده‌اند که گمراه‌ترین و بیعت‌مقرن اهل سنتند .

مطلب دهم در میان اینکه معتزله که در میان اهل سنت فی الجمله عقلی دارند این طایفه ایشان را مذمت کرده‌اند و معتزله نیز این طایفه را مذمت نموده‌اند خصوصاً زمشخری که استاد مفسرین اهل سنت است این طایفه را در کشاف مذمت‌های

عظیم کرده

مطلب یازدهم در بیان اینکه تابعان حلاج و بایزید از برای فریب عوام بدروغ چند دعوی کردند اؤل اینکه رجال الغیب سیصد و پنجاه و شش کسند و دعوی کرده اند که ما ایشانرا می شناسیم و می بینیم

مطلب دوازدهم در بیان اینکه اینطایفه دعوی میکنند که ما خضر و ابلیس را می بینیم و مددها از خضر و ابلیس بمانیرسد و ابلیس از ما بیم و هراس دارد

مطلب سیزدهم در بیان اینکه اینطایفه نسبت کرامات بابوحنیفه و شافعی و احمد بن حنبل و عبدالقادر گیلانی و سایر پیران خود که مخالف مذهبند داده اند بلکه نسبت کرامات عظیمه بزنان ناقصه و سک و گربه داده اند و نسبت کرامات عجیبه غریبه ببعضی داده اند که عقل بالبدیهه حکم بر کذب آن میکند

مطلب چهاردهم در بیان چند نوع از بدعتهای اینطایفه که دلیل کفر ایشانست مثل تناسخ و مثل اینکه سالک بعد از وصول بحقیقت شریعت از وی ساقط شود.

مطلب پانزدهم در بیان عشق بازیهای اکابر اولیای اینطایفه و بیان اینکه هرگز در میان شیعیان و تابعان اهل بیت علیهم السلام عشق بازی با مردان و دختران نبوده

مطلب شانزدهم در بیان بدعتهای اینطایفه از غنا کردن و بآواز بلند ذکر خدا کردن و میل بتلاوت قرآن نکردن و آنرا از علایق دنیوی شمردن و دعوی کردن و گفتن که اخذ علم از خدا بیواسطه ملک میتوان کرد از راه ریاضت و بت پرستی و زنار بستن و خوگ چرانی بدندانستن

مطلب هفدهم در بیان بعضی از بدعتهای اینطایفه که گفته اند که سوای محبت خدا در دل مان نیست و بعضی کسی حتی ابلیس در دل نداریم و دعوی میکنند که ما را از جهنم ترسی نیست و به بهشت امید نیست.

مطلب هیجدهم در بدعتهای این طایفه از آن جمله در اثنای ذکر و غنا رقص میکنند و خود را بصورت بیهوشان درمی آورند و دیگر از آن جمله اینکه عقل و دلیل

واستدلال را مذمت میکنند و بت پرستی را نظر بکسی که عارف باشد حق پرستی میدانند
و مسجد و دیر را یکسان میدانند .

مطلب نوزدهم در بیان غلط عظیمی که قاضی نورالله شوشتری در مجالس کرده
مطلب بیستم در بیان احوال مذمومه علاءالدوله سمنانی

مطلب بیست و یکم کلمات کفر محیی الدین عربی

مطلب بیست و دوم در بیان احوال ملای روم و کلمات باطله و عقاید فاسده اش
و وجه آن یتی که بشیخ بهاء الدین مرحوم نسبت میدهند که در مدح مشنوی گفته.
مطلب بیست و سیوم در بیان احوال و اقوال مذمومه مشایخ سلسله نور بخشیه و
عقاید فاسده ایشان

مطلب بیست و چهارم در بیان احوال و اقوال مذمومه جماعتی از مشهورین
اولیای اهل سنت سوای مشایخ نور بخشیه

مطلب بیست و پنجم در بیان کفر و زندقه و الحاد بایزید و حلاج تتمه ابیات قصیده هفده
بیت از آن با شرح در مذمت حکمت فلسفه و مذمت ابن سینا و تابعان و مقتدایان
او و بیان وجوه کفر ایشانست و باقی ابیات با شرح در مواعظ و نصایح و مداخل و مناقب
حضرت امیر المؤمنین (ع) است و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلاة على محمد وآله الطاهرين

اما بعد بدانکه محتاج رحمت آله قادر محمد طاهر ابن قصیده را که بمونس الابرار موسوم است در منقبت حضرت امیر المؤمنین و سید الوصیین و مطلوب العالمین ترتیب داد و مشتمل بود بر معنی چند که غیر علما ادراک و فهم آن نتوانند نمود . بنا بر این بر مشکلات آن شرحی نوشت که تا از آن خاص و عام بهره مند شوند و آنرا به تحفه الاخیار موسوم ساخت امید که حق تعالی این افتاده را بدستیاری توفیق از خاک مذلت برداشته بشوای عظیمش سرافراز گرداند و شیعیان را بخواندن و شنیدن و نوشتن آن اجر جمیل دهد.

بدانکه از حضرت رسول الله (ص) نقل شده که فرموده اند بدرستی که الله تعالی گردانیده است از برای برادر من علی بن ابیطالب آنقدر فضیلت که از بسیاری آنرا نمیتوان شمرد پس اگر کسی ذکر کند فضیلتی از فضایل او را و به آن اقرار نماید می آمرزد حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را اگر چه با گناه جن و انس بقیامت در آید و هر که بنویسد فضیلتی از فضایل او پیوسته ملائکه از برای او آمرزش طلب میکنند تا نشانی از آن نوشته باقیست و هر که گوش دهد و بشنود فضیلتی از فضایل او را الله تعالی می آمرزد هر گناهی را که بگوش کرده است و هر که نظر کند بر فضیلتی از فضایل او خدا می آمرزد هر گناهی را که بنظر کرده است و این طرفه است که این حدیث را بادیگر احادیث صحیح صریحه در امامت و خلافت و فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام سنیان نیز نقل نموده اند و با این حال ابابکر و عمر را بر آن

عالیجناب مقدم میدارند و این بنا بر آنست که هوای نفس ایشانرا کور دل ساخته و میان حق و باطل فرق نمی توانند نمود و دیگر از حضرت امام ضامن ثامن صلوات الله علیه نقل شده که هیچ مؤمنی نیست که شعری در حق ما بگوید و ما را بدان مدح کند مگر آنکه بنا کند از برای او الله تعالی در جنت شهری که از دنیا هفت مرتبه فراختر باشد و بدیدن او بیایند در آن شهر - رجمیع ملائک مقرب و پیغمبران مرسل -

قصیده

بخون دیده نوشتیم بر در و دیوار
مگیر انس بکس در جهان بغیر خدا
فریب نرمی اینای روزگار مخور
همیشه در غم خواب و خورند و منصب و جاه
چو روز ظاهرشان پر صفا و نورانی
همیشه در پی آزاری یکدیگر باشند
تمام غرقه دریای حرص و طول و امل
جمع خسته و بیمار بهر سیم و زرند
ز غایت طمع و حرص بهر بگرفتند
خورند از سر جرات حرام و از غفلت
ز روی ذوق چنان میخورند مال حرام
بگوششان نشود آشنا حکایت مرگ
نمیشوند بمردن از آن جهت راضی
چو غافلند ز دارالبقا از آن خوشدل
بدانکه دنیا بمنزله دارالشفاست و اهل دنیا بیماران و علایانند که دلهای ایشان
بأنواع مرضها و علتها مثل جهل و بغل و حرص و حسد و طمع و طول و امل و کینه

و بغض و نفاق و غیر آن مبتلاست و پیغمبران و امامان علیهم السلام در این دارالشفاء طیبیانند که حکیم علی الاطلاق جل جلاله ایشانرا نصب نموده که مریضانرا بحکمت کامله خود معالجه نمایند تا باصحت و سلامت دل معبود خود را خدمت و اطاعت کنند و بطاعتهای مقبوله مسند نشین قرب آلهی شوند و بلذات باقیه اخرویّه معظوظ و بهره مند گردند و حضرت باری عزشانه در کتاب عزیز خود بدین اشاره فرمود :

و گفته یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم .

و حضرت مهدی (ع) که طیب بیماران این زمانست اگر چه غایب و پنهانست و دست علیان بدامنش نمیرسد ولیکن فواید وجودش بسیار است و منافع ذات شریفش بیشمار است و مذهب اسلام بوجودش قایم و برقرار است .

رباعی

گر مهدی هادی ز نظر مستور است
اما ز وجود او جهان پر نور است
هر چند که جان ز دیده غایب باشد
از پرتو او کشور تن معمور است
مهدی که ز وی رونق ایمان باشد
هر چند چو جان ز دیده پنهان باشد
خورشید بود ز وی جهانی روشن
هر چند بزیر ابر پنهان باشد
ونه پنداری که چون طبیب القلوب این زمان غایب و مفقود است
طریق معالجه
قلب مسدود است بلکه علماء دیندار که شاگردان ائمه اطهارند طریق معالجه
ایشانرا در کتابهای معتبر خود ذکر و بیان فرموده اند و از همه کتابها عظیمتر درین
باب بعد از کتاب خدا کتب اربعه حدیث است که در مدحش این دو رباعی بخاطر
قاصر رسیده :

دین را کتب اربعه چون جان باشد
این چار چهار رکن ایمان باشد
هنگام جهاد نفس این چار کتاب
چار آینه صاحب عرفان باشد
ای آنکه ترا غلط روی عادت و خوست
رو کن برهی که منزل رحمت اوست
میخوان کتب اربعه کز وی هر سطر
راهیست که راست میرود تا در دوست

ونه پنداری که طرق معالجه قلوب را از کتابهای طبیبان ابدان مثل سقراط و بقراط و جالینوس و افلاطون و امثال ایشان استخراج توان نمود یا از کتابهای تابعان حلاج و بایزید که مدعیان طب القلوبند استفاده توان کرد بلکه این طب و حکمت مخصوص اصحاب عصمت و طهارت علیهم السلام و شاگردان و پیروان ایشانست پس بدانکه ابنای روزگار چون خود را نشناختند و کار خود را ندانستند بدنیا و عیش دنیا پرداختند و یکباره دست از معالجه خود کشیده بانواع مرضها مبتلا گردیدند و خود را از فواید قرب الهی بی بهره گردانیدند بلکه بسیاری از غافلان که به علم و فضل درمیان اهل زمان مشهور شدند بنابر آنکه با جاهلان شراب غفلت آشامیدند بمرضهای جاهلان مبتلا گردیدند و حرکات مستانه درمیان مردمان نمودند و علیلان را از خود رمانیدند و ایشانرا بدام جاهلان پرمرض که دعوی طب القلوب کنند انداختند و ایشانرا هلاک ساختند و حضرت امیر المؤمنین و امام المنقین بدین معنی اشاره فرموده و گفته که :

ما قسم ظهري الارجلان عالم متهتك الجاهل متنسك هذا ينفر عن حقه
بهتکه و هذا يدعوا الي باطله بنسکه .

یعنی نشکسته اند پشت مرا مگر دؤمرد عالم متهتك که با وجود عالم و دانائی از معصیت اجتناب ننماید و جاهل متعبد که با وجود جهل و نادانی بعبادت مشغول شود و این عالم باعمال زشت خود مردم را از حق خود رماند و این جاهل متعبد ایشانرا بباطل خود خواند .

بدانکه مثل عالم بی عمل مثل طبیبی است صاحب وقوف که بیمار و علیل باشد و بیمارانرا پرهیز فرماید و خود پرهیز نکند و غذائی چند که کمال مضرت بمرضش دارد تناول نماید و شك نیست که درینصورت بعضی از بیماران از ناپرهیزی طبیب دلیر شوند و ترك پرهیز نمایند و هلاک شوند و بعضی دیگر طبیب بیوقوف پنداشته از وی نفرت نمایند و بدام بیوقوفان که خود را بصورت طبیبان حاذق در آورده باشند گرفتار سازند و هلاک گردند .

مثلی دیگر عالم بی عمل بمنزله چوپانیست که مسکرخورده عقلش ضعیف شده باشد و در عالم مستی و بی عقلی بخاطرش رسد که پوست گرك پوشد و بروش گرگان براه رود و جاهل متعبد بمنزله گرك حیلله گراست که چون چوپانرا چنین یابد پوست گوسفندی پوشد و بعنوان گوسفندان براه رود و شك نیست که چون گوسفندان چوپان را بصورت گرك بینند همگی از وی رم کنند و بجانب گرك روند و همگی را هلاک کند و چوپان هر چند فریاد کند و گوید که من چوپانم و او گرك از وی نشنوند.

مثلی دیگر عالم بی عمل بمنزله مرد جوهریست که لباس پیلله و ران پوشیده باشد و جواهر خود را چرکن و بی صفا ساخته باشد و جاهل متعبد مانند پیلله و ریست که لباس جوهریان پوشیده تا خود را بصورت ایشان در آورده باشد و شیشه پاره های جوهر نمای خود را صفائی داده باشد شك نیست که درین صورت بیوقوفان کم بصیرت فریب ظاهر پیلله و ران خواهند خورد و گرفتار دام ایشان خواهند گردید و شیشه پاره ها را بجای جوهر خواهند خرید و شك نیست که بیرونقی اسلام و دین و ایمان در هر زمان ازین دو کس بوده و خواهد بود و از امام متقیان و امیر مؤمنان مذمت جاهل متعبد بدین عبارت نیز واقع شده :

الجاهل المتعبد كحمار الطاحونه یسير ولا یرح من مكانه .

یعنی جاهل متعبد مانند الاغیست که آسیا گرداند هر چند رود بجایی نرسد و درین معنی رباعی بخاطر قاصر رسیده :

رباعی

جاهل ز کج راه محبت داند	طی کردن این بادیه کی بتواند
هر چند زند چرخ بجایی نرسد	مانند خری که آسیا گرداند

فصل

مختصری از فضل علم و علماء که بزیور صلاح و دیانت آراسته اند اینکه حضرت

حق سبحانه و تعالی در چندین آیه از آیات قرآن مدح علماء کرده و از جمله آن آیات این آیه است انما یخشی الله من عباده العلماء و ترجمه اش بر وجهی که مفسرین کرده اند اینست که نمیتوانستند بندگان خدا از خدا سواى علماء پس حق تعالی ترس خود را که از اعظم کمالاتست درین آیه مخصوص علماء گردانیده و ایشانرا بدان وصف نموده و از حضرت امام جعفر (ع) در تفسیر این آیه نقل شده که این عالم کسیست که کردارش موافق گفتارش باشد و هر که کردارش موافق گفتارش نباشد عالم نیست و اما احادیث در فضل علم و علماء بسیار است ما درین مقام بقلیلی اکتفا میکنیم از حضرت رسول الله (ص) روایتست که گفت :

اذا كان يوم القيمة يؤذن مداد العلماء مع دماء الشهداء يرجع مداد العلماء على دماء الشهداء .

یعنی روز قیامت وزن کرده میشود مداد علما با خونهای شهدا پس زیادتى میکند مداد علماء با خونهای شهداء و از حضرت امیر المؤمنین (ع) حدیثی روایت شده که بعضی از آن اینست که :

جاوس ساعة عند العلماء احب الى الله تعالى من عبادة سنة لا يعصى الله فيها طرفة عين والنظر الى العالم احب الى الله من اعتكاف سنة فى البيت الحرام وزيارة العلماء احب الى الله من سبعين حجة وعمره و افضل من سبعين طوافا حول البيت .

یعنی نشستن یکساعت نزد علماء نزد خدا دوستر است از عبادت یکساله که در آن یکسال یکچشم زدن معصیت خدا نکند و نظر کردن بعالم دوستر است نزد خدا از اعتکاف یکساله در بیت الله الحرام و زیارت علماء رفتن نزد خدا دوستر است از هفتاد حج و عمره و افضلست از هفتاد طواف بر گرد خانه خدا و در حدیثی دیگر وارد شده که استغفار میکنند از برای طالب علم هر چیز حتی ماهیان در دریا و مرغان در هوا محمد بن یعقوب کلینی بسند متصل از حضرت امام جعفر (ع) روایت کرده که آنحضرت گفت که حضرت رسول الله (ص) گفت که :

طلب العلم فريضة على كل مسلم ومسلمة الا ان الله يحب بقاة العلم .
یعنی طلب علم فريضة است بر هر مسلم و مسلمه و خدا دوست میدارد طالبان علم را و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حدیثی در فضل علم نقل شده که بعضی از آن اینست اعلموا ان کمال الدین طلب العلم والعمل به و ترجمه اش اینست که بدانید که کمال دین طلب علم است و عمل نمودن بعلم و محمد بن یعقوب بسند متصل از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که آنحضرت گفت که عالم ینتفع بعلمه افضل من سبعین الف عابد .

یعنی عالمی که منتفع شوند از علم او افضلست از هفتاد هزار عابد و باز محمد بن یعقوب روایتی نقل کرده که بعضی از آن اینست که :

افضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سائر النجوم لیلة البدر و ان العلماء ورثة الانبیاء لهم نور و دینار و درهم و لکن ورثوا العلم فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر
یعنی فضل عالم بر عابد مثل فطیسست که ماه بر باقی ستارگان دارد در شب بدر و بدرستی علماء و ارثان پیغمبر اند و پیغمبران بکسی دینار و درهم میراث نداده اند بلکه علم را به میراث داده اند و در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر (ع) حدیثی نقل شده که بعضی از آن اینست که :

ان الله تبارک و تعالی اوحى الادیال ان امقت عبیدی الجاهل المستخف
بحق اهل العلم التارك لا اقتداء بهم

یعنی بدرستی که خدای تعالی وحی کرد بدانیا که معذب ترین بندگان نزد من آن کسیست که خفت رساند بحق اهل علم و ترک پیروی ایشان کند و محمد بن یعقوب بسند خود از حضرت امام جعفر (ع) روایت کرده که آنحضرت گفت که
اعذوا عما و متعلموا و محبا لهم ولا تکن رابعا فتهلك بیغضهم

یعنی عالم یا متعلم باش که از ایشان بیاموزی یا دوست ایشان باش و چهارم مباش که به بغض ایشان هلاک میشوی بدانکه علم بمنزله مشعل است و راه دین تاریک و پر خوف و خطر است پس باید که سالک طریق دین صاحب مشعل باشد یا باید که از

مشعل دار دور نشود و چراغش که خاموش شود از مشعل روشن نماید یاد دوست مشعل دار باشد که از مشعل دار جدائی نکند و بنور مشعل ابراه رود پس اگر کسی با مشعل دار محبتی نداشته باشد و از وی دوری کند البته هلاک شود .

پس بنابرین تابعان حلاج و بایزید که گوشه گیری اختیار نموده اند و ترك پیروی و متابعت اهل علم نموده اند از هالکان باشند و اگر چه بعبادت مشغول باشند.

رباعی

بایند بمرثه گرد مدارس رفتن فیض از در اهل علم باید جستن

بی علم ره شوق نشاید پیمود راهیست که بی چراغ نتوان رفتن

بدانکه تابعان حلاج و بایزید چون بنای مذهب ایشان بر جهلست مریدان خود را از طلب علم و معاشرت اهل علم باز میدارند و منع میکنند بلکه علم و عقل را مانع وصول بکمال میدانند شك نیست درین که این قول کفر است و عنقریب نقل اقوال ایشان درین باب خواهد شد .

فصل

اگر پرسند که علم چیست و عالم کیست در جواب گوئیم که علم قرآن و حدیث است زیرا که علم میراث رسول خداست و رسول خدا صلی الله علیه و آله سوای قرآن و حدیث علمی در میان امت نگذاشته اگر گویند که بعد از رسول خدا امت اختلاف نمودند و هفتاد و سه فرقه گردیدند و همگی احادیث روایت نمودند آیا احادیث تمامی ایشان علم است یا احادیث بعضی از ایشان و آیا جمیع ایشان ناجی و رستگارانند یا بعضی از ایشان در جواب گوئیم که علم آن احادیث صحیح است که اهل بیت نبوت علیهم السلام از مصطفی (ص) روایت کرده اند و ناجی و رستگار از هفتاد و سه گروه امت آن گروه اند که علم از اهل بیت علیهم السلام آموخته اند و بر خود پیروی ایشان را واجب دانسته اند و دلیل برین دو مدعی احادیث صحیحیه متواتره است از آن جمله روایت

شده که حضرت مصطفی (ص) گفته که انامدینه العلم وعلی بابها فمن ارا دالعلم
فلیات الباب

یعنی من شهر علم وعلی در اوست پس هر که علم طلبد باید بسوی درآید و
این حدیث را شیعه و سنی روایت کرده اند و حکم بر صحتش نموده اند .

رباعی

ای طالب علم دین زمن گیر خبر تاچند روی در بدرای خسته جگر
خود را برسان بشهر علم ای غافل شو داخل آن شهر وایکن از در
و در غدیر خم حضرت مصطفی (ص) مرتضی (ع) را با خود بمنبر برد و او را بامت
نمود و بتاج خلافت و امامتش سرافراز ساخت و اطاعتش را بر تمام امت فرض گردانید
و در حقش گفت :

من كنت مولاه فعلي هذا مولاه اللهم وآل من وآله و عادمي عاداه
وانصر من نصره واخذل من خذله .

یعنی هر که من مولا و صاحب اختیار ویم علی مولا و صاحب اختیار و بست
خدایا دوستی کن . کسی که با من دوستی کند و دشمنی کن با کسی که با من دشمنی
کند و یاری کن کسی را که با من یاری کند و واگذار کسی را که او را واگذارد و
ایضاً حضرت رسول (ص) بواضح ترین کلامی ادا کرد و بیان فرمود که تابعان و پیروان
مرتضی و سایر اهل بیت اطهار علیهم السلام ناجیان و رستگارانند این معنی را بدین
عبارت ادا فرموده :

مثل اهل بیتمی که مثل سفینه نوح من ركبها نجی ومن تخلف عنها غرق.
یعنی صفت اهل بیت من صفت کشتی نوحست هر که در آن نشست نجات یافت
و هر که تخلف نمود غرق شد .

رباعی

در کشتی آل مصطفی هر که نشست از دغدغه غرق شدن بیشک رست

از غرق نجات ندهد دامن کوه
چون رفت نبی برون ز دار دنیا
در بحر ضلال عالمی غرق شدند
بر دامن آل هر کسی کو ز دست
بحرست جهان و آل چون کشتی نوح
هر بنده که او پیرو آل از جانست
در کشتی آل مصطفی هر که نشست
زنهار مکش ز دامن کشتی دست
طوفان و ضلال و گمراهی شد پیدا
من آل نبی سفینة آلال نجی
بر دامن او گرد ضلالت نشست
در کشتی نوح هر که بنشست برست
ایمن ز غم و سوسه شیطانست
اورا چه غم از کشاکش طوفانست

و معنی حدیث مذکور را بدین عبارت نیز فرموده :

انی تارك فيكم ما ان تمسكتم به لن تضلوا ابدًا كتاب الله وعترتي اهل
بیتی ولن یفترقا حتی یرد اعلی الحوض .

یعنی در میان شما میگذارم دو چیز که اگر بدان متمسک شوید هرگز گمراه
نشوید کتاب الله و عترت من که اهل بیت من باشند و این دو چیز از هم جدا نشوند تا
نزد حوض بمن رسند .

رباعی

بیرون مرو از طریق حق ای سالک
زنهار مکن پیروی هر هالک
کن پیروی کسی که بنهاد نبی
بر تبارک او افسرانی تبارک
و مخفی نماند که این حدیث در کتابهای اهل سنت به چندین عبارت نقل شده از
آنجمله در کتاب الجمع بین الصحیحین و کتاب ابن حنبل و در جزو چهارم صحیح
مسلم در دو موضع و در کتاب سنن و صحیح ترمذی و در کتاب عقد نقل شده و ابن
مغازلی شافعی به چندین طریق در کتاب خود نقل کرده و تعلیمی نیز در تفسیر خود نقل
نموده و گفته که ابن مردویه که از عمده محدثین اهل سنت است این حدیث را بدو است
ونه طریق نقل نموده پس لله الحمد که این احادیث را سنیان نیز روایت کرده اند و
در کتابهای معتبر خود نقل نموده اند و حکم بر صحتش کرده اند و بیان کرده اند که

مراد از اهل بیت علی مرتضاست و فاطمه زهرا و حسن و حسین علیهم السلام و ندیده‌ایم که کسی از اهل سنت گفته باشد که مراد از اهل بیت صحابه است سوای ملای روم که در مشنوی بنظم آورده که مراد از اهل بیت صحابه است چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد.

و مخفی نماند که ملای روم درینکه اهل بیت را بصحابه تفسیر کرده با ائمه اهل بیت علیهم السلام و شیعه ایشان عداوت نموده و عناد ورزیده زیرا که این حدیث دلیل واضحیست بر امامت اهل بیت علیهم السلام و ملای روم خواسته که ابطال آن کند و در واقع خود را رسوا کرده زیرا که بر هیچ عاقل بلکه بر هیچ احمق پوشیده نیست که اهل بیت غیر صحابه‌اند و مفسرین آیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا بیان کرده‌اند که مراد از اهل بیت حضرت مرتضاست و فاطمه زهرا و حسن و حسین علیه السلام و این آیه دلیل واضحیست بر عصمت و طهارت و وجوب متابعت اهل بیت علیهم السلام و دیگر از جمله احادیث صحیحیه ثابته که دلالت دارد بر اینکه از هفتاد و سه فرقه یکفرقه ناجی است این حدیث است که حضرت رسول الله (ص) گفته که :

ستفرق امتی علی ثلثة و سبعین فرقة منها ناجیه و الباقی فی النار
یعنی عنقریب امت من هفتاد و سه گروه شوند يك گروه از ایشان ناجی و رستگارند و باقی از اهل نارند.

این حدیث را شیعه و سنی روایت کرده‌اند و در صحتش خلافی نیست و در طریق شیعه باین عبارت نیز روایت شده :

افتترقت امة موسی علی احد و سبعین فرقة کلها فی النار الا واحدة و هی التي اتبعت وصیت یوشع و افتترقت امة عیسی علی اثین و سبعین و فرقة کلها فی النار الا واحدة و هی التي اتبعت وصیت شمعون و ستفرق امتی علی ثلث و سبعین فرقة کلها فی النار الا واحدة و هی التي اتبع وصیتی علیا

یعنی امت موسی هفتاد و یک گروه شدند جمیع ایشان در آتشند الا یک گروه که پیروی وصی موسی که یوشع است نمودند و امت عیسی هفتاد و دو گروه شدند جمیع ایشان در آتشند الا یک گروه که پیروی وصی عیسی که شمعونست کردند و عنقریب امت من هفتاد و سه گروه خواهند شد جمیع ایشان در آتشند الا یک گروه که پیروی وصی من که علیست بنمایند پس هر که اندک فهمی و شعوری داشته باشد و ملاحظه احادیث صحیحہ نابعه متواتره مذکوره نماید حکم جزم کند که از هفتاد و سه گروه امت سوای یک گروه ناجی و رستگار نیست و آن گروه ناجی شیعه اثنی عشریست که متابعت اهل بیت علیهم السلام را بر خود در اصول و فروع لازم دانسته اند و متابعت غیر ایشانرا جایز ندانسته اند و این طرفه است که تابعان حلاج و بایزید از طریق مستقیم عقل و نقل بیرون رفته تمامی هفتاد و سه گروه را ناجی و رستگار دانسته اند.

از آنجمله علاء الدوله سمنانی که از عمده تابعان حلاج و بایزید است و از اکابر مشایخ نوربخشیه است در کتاب عروه گفته که جمیع هفتاد و سه گروه ناجی و رستگارند.

و اینکه حضرت رسول الله (ص) گفته که یک گروه رستگارند مرادش اینست که یک گروه بی شفاعت ناجی و رستگارند و احتیاج بشفاعت ندارند و هفتاد و دو گروه دیگر ناجی و رستگارند بشفاعت.

بدانکه این قول ضعیف و راقاضی میرحسین میبیدی در کتاب فواتح از علاء الدوله نقل نموده و بر عاقل صاحب بصیرت پوشیده نیست که این قول در غایت سخافت و ضعف است و دلیل واضحیست بر حماقت و سفاهت ناقلش.

و محیی الدین که از عمده تابعان حلاج و بایزید است در کتاب فصوص تصریح کرده که جمیع اهل مذهب و ملل ناجیند و آتش جهنم کسیرا نمیسوزاند.

و ابوالحسن صانع که از اکابر اولیای مخالفین است و عطار ادرآ در تذکره مدح و ثنا کرده و گفته که نقلست که روزی بگورستان جهودان میرفت و میگفت این قومند

که همه معذورند و ایشانرا عذر هست .

ومای روم که از مخلصان محیی الدین است می گفته که من با هفتاد و سه گروه یکیم چنانچه مذکور خواهد شد و شك نیست درینکه این قول و اعتقاد کفر محض است و مخالف کتاب خدا و احادیث متواتره نبویه است .

و دیگر از جمله احادیث صحیحه ثابته که دلیلمست بر اینکه از هفتاد و سه گروه امت سوای شیعه اثنی عشری ناجی و درستگار نیست این حدیث است که حضرت رسالت پناه (ص) گفته که **يكون بعدى اثنا عشر خليفة كلهم من قریش** یعنی می باشد بعد از من دوازده خلیفه که همه ایشان از قریش باشند و این معنی در کتب اهل سنت و عبارات مختلفه نقل شده و حکم بر صحتش نموده اند و آنرا در کتب صحاح خود ذکر کرده اند .

از آن جمله در صحیح بخاری **يك حديث** و در صحیح مسلم **يازده حديث** و در تفسیر ثعلبی **سه حديث** و در کتاب جمع بین الصحیحین **هفت حديث** و در کتاب الجمع بین الصحاح **الست و دو حديث** و در کتاب مستند ابن حنبل از حضرت رسول الله (ص) باین عبارت وارد شده :

يكون بعدى عن الخلفاء عدة نقباء بنى اسرائيل اثني عشر خليفة كلهم عن قریش .

یعنی می باشند بعد از من خلفا بعدد نقبایان بنی اسرائیل دوازده خلیفه که جمیع ایشان از قریش باشند این نقل سنیاست در بیان عدد خلفا و اما نقل شیعه درین باب زیاده از آنست که درین مختصرات گنجد پس این حدیث نزد شیعه و سنی متواتر است و دلیل واضحیست بر اینکه شیعه اثنا عشری در میان هفتاد و سه گروه ناجی و درستگارند زیرا که در میان هفتاد و سه گروه کسی امام و خلیفه را دوازده ندانسته سوای ایشان و در بعضی از کتابهای اهل سنت مثل کتاب مناقب خوارزم و غیر آن حدیث در فضل دوازده امام وارد شده و در آن حدیث نامهای دوازده امام مذکور است .

رباعی

از گفته مصطفی امامست سه چار از روی چگونگی که امام است چهار
 نشناسی اگر سه چار حق را ناچار خواهی بعذاب ایزدی گشت دوچار
 پس از آنچه گفتیم و بیان نمودیم دانستی که تمام امت سوای تابعان و پیروان اهل
 بیت (ع) همگی گمراهند و مستوجب عقوبت آهند .

فصل

بدانکه علما و تابعان ایشان سه طایفه اند یک طایفه خدا را عبادت کنند از ترس
 جهنم که اگر ترس جهنم نباشد خدا را عبادت نکنند و یک طایفه خدا را عبادت کنند به
 طمع بهشت اگر طمع بهشت نباشد خدا را عبادت نکنند و این دو طایفه اگر چه
 صالحانند بشوای آلهی رسند و از عقاب محفوظ و مصون باشند ولیک در پیش خدا رتبه
 عالی ندارند زیرا که ایشان مانند غلامان و مزدورانند که خدمت را از ترس و
 طمع کنند .

رباعی

اخلاص شعار صاحب عرفانست کاندل دل او روشنی ایمانست
 آنکس که کند طاعت حق بهر طمع از جمله تاجران و مزدورانست
 طاعت اگر از روی محبت باشد مقبول جناب رب عزت باشد
 طاعت که کنی ز بهر تحصیل ثواب طاعت نبود بلکه تجارت باشد
 اخلاص فن صاحب خبرت باشد کاندل دل او نور بصیرت باشد
 آنکس که کند عبادت از ترس عذاب مانند غلام پست فطرت باشد

و طایفه دیگر از خدا بغایت ترسند و به بهشت بسیار امیدوار باشند ولیکن چون
 دلهای خود را معالجه نموده اند و چشمهای دل خود را روشن و بینا ساخته اند و بچشم

دل ملاحظه آثار عظمت و جلالت و انواع نعمت پروردگار کرده اند دل‌های ایشان لبریز محبت الهی شده و شوق بندگی و خدمت رب العزت بر دل‌های ایشان غالب گردیده پس خدا را عبادت و خدمت کنند از روی شوق و ذوق و حیا و ادب و خضوع و خشوع چنانچه گویا خدا را می بینند و این عبادت ایشان بنابر محبت که بخدا دارند و در هنگام عبادت نه منظور ایشان حصول بهشت باشد نه نجات از جهنم و از حضرت امیر المؤمنین و امام العارفین روایتیست که گفته که :

الهی ما عبدتك خوفا من نارک ولا طمعا بی جنتک بل وجدتك اهلا للعبادة فعبدتک .

یعنی خدایا ترا عبادت نکردم از ترس آتش جهنم و نه بطمع بهشت بلکه ترا سزاوار عبادت یافتم پس ترا عبادت کردم .

رباعی

یا رب تو سزاوار محبت باشی ز آنرو که مرا ولی نعمت باشی
خدمت کنمت بجان از آنروی که تو شایسته طاعت و عبادت باشی
بدانکه این طایفه خاموش شوند و خاموشی ایشان فکر باشد و تکلم کنند و
کلام ایشان ذکر باشد و سخن گویند و سخن ایشان حکمت باشد و نظر کنند و نظر
ایشان عبرت باشد و مرتبه این طایفه در پیش رب العزت بغایت عالیهست و نام نامی و
اسم سامی ایشان ائلیاء الله است محمد بن یعقوب کائینی بسند خود حدیثی از امام جعفر
صادق (ع) نقل نموده که مضمونش اینست که عابدان سه طایفه اند یک طایفه عبادت کنند
خدا را از ترس جهنم و این عبادت غلامانست و یک طایفه خدا را عبادت کنند بطمع
بهشت و این عبادت مزدورانست و یک طایفه خدا را عبادت کنند بنابر محبتی که بخدا
دارند و این عبادت آزادانست .

رباعی

یا رب بمحبتت گرفتارم کن از هر چه نه مهر تست بیزارم کن

از رحمت خویش بر رخم آبی زن
یکچشم زدن ز خواب بیدارم کن
یا رب بمحبتت گسرفتارم ساز
در توبه اخلاص دلم را بگداز
از بال و پرم رشته غفلت بردار
شاید که کنم باوج مهتر پرواز
ای عزیزمن دانستی که آزاد مردان خدا را عبادت کنند بنا بر محبتی که بخدا
دارند و عبادت ایشان نه از ترس عذاب باشد و نه بطمع بهشت ولیکن گمان نکنی و
نه پنداری که ایشانرا خوف از عذاب و شوق بشواب نمی باشد چنانچه اولیای اهل سنت
گمان کرده اند بلکه خوف ایشان از عذاب و شوق ایشان بشواب اعظم است و عنقریب
بیان مذهب اولیای اهل سنت خواهیم کرد .

و این بابویه رحمه الله علیه بسند متصل از حضرت امام جعفر صادق (ع) روایت
کرده و آنحضرت از پدرانش نقل نموده که حضرت امیر المؤمنین و سید العارفین گفت
که حضرت رسول الله (ص) فرمود که :

من عرف الله و عظمته منع فاه من الكلام و بطنه من الطعام و عنا نفسه
بالصيام و القيام فقالوا بآبائنا و امهاتنا یا رسول الله هو لاء و لیاء الله قال ان اولیاء الله
سکوت و افکان سکوتهم فکر او تکلمدا فکان کلامهم ذکر او نظر و افکان نظرهم
عبرة و نطق و افکان نطقهم حکمة و مشوا فکان مشیهم بین الناس برکة لولا الا
جال انی قد کتبت علیهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم خوفا من العذاب و شوقا
الی الثواب

و معنی حدیث اینست که هر که بشناسد و تعظیم کند خدا را منع کند دهان خود
را از کلام یعنی کلام بیفایده و شکم خود را از طعام یعنی طعام حرام و شبهه و زیاده
از قدر حاجت از حلال و ریاضت فرماید خود را بصیام و قیام یعنی روزه روز و نماز شب
گفتند فدای تو باد پدران ما و مادران ما یا رسول الله این جماعت اولیاء الله اند حضرت
در جواب گفت بدرستی که اولیاء الله ساکت شوند و سکوت ایشان فکر باشد و تکلم
کنند و کلام ایشان ذکر باشد و نظر کنند و نظر ایشان عبرت باشد و ناطق شوند و نطق

ایشان حکمت باشد و راه روند و راه رفتن ایشان در میان مردمان برکت باشد و اگر نه اجلهائی باشد که برایشان نوشته شده قرار نمیگرفت روحهای ایشان در بدن های ایشان از ترس عذاب و شوق ثواب اگر پرسند که از حدیث مذکور مستفاد شد که هر که خدا را شناسد و عظیمش شمارد منع میکند دهان خود را از کلام و شکم خود را از طعام و ریاضت میدهد نفس خود را بصیام و قیام پس چونست که اهل ایمان با وجود آنکه همگی خدا را شناسند و عظیمش دانند این صفات ایشان را حاصل نشود بلکه اکثر ایشان از روی جرأت عصیان کنند و مخالفت ورزند و حرام خورند و آنچه نباید گفت گویند و از خالق خویش نترسند :

جواب گوئیم که معرفت و شناخت دو نوعست کامل و ناقص اما معرفت ارباب غفلت ناقص باشد و این معرفت مانند معرفتیست که غلام مست بحال مولای خود دارد و اگر چه در حالت مستی اقرار به بندگی و غلامی دارد و اعتراف کند که مولای ویست لیکن در حقیقت نه خود را شناسد و نه مولای خود را و بنابراین نه او را از مولا ترسی باشد و نه شرمی و نه اطاعتش کند و نه حرمتش را نگاه دارد بلکه در حضور مولا بدمستیها کند و خنده های بیجا زند و حرفهای نالایق گوید تا وقتی که مستی از سرش بیرون رود و هشیار شود درین هنگام خود را و مولای خود را خوب شناسد و آگاه شود که در حضور مولا بدمستیها کرده و حرکتهای زشت بجا آورده پس از کرده ها پشیمان شود و شرمنده و منفعل گردد و بادیده گریان در مقام عذرخواهی در آید .

پس آن شناختی که غلام بخود و مولای خود در حالت مستی داشته آن معرفت ناقص است و این معرفت که در حالت هشیاری دارد معرفت کامل پس اکثر مردمان مانند غلام مستند که سکر غفلت برایشان غالب شده نه خود را شناسند و نه خالق خود را پس در حضور خالق خود انواع بدمستیها کنند و از وی نترسند و شرمی نکنند پس اگر بتوفیق ربانی مستی خود را علاج کنند و بهوش آیند و هشیار شوند و خود را بشناسند

که بنده اند نه آزاد و مسافرند نه مقیم و تصور منزلهای سفر خویش نمایند که اولش صلب پدر است و دوم رحم مادر و سیوم فضای دنیا و چهارم ظلمات قبر و پنجم صحرای محشر ششم جنت یا سقر .

پس درین هنگام که خود را چنین شناسند خالق خود را بشناسند و حیاء و شرم برایشان غالب شود و از بد مستیها نادم و پشیمان شوند و صفات کمال که شعار اولیاء الله است ایشانرا حاصل شود پس در زمره اولیا داخل شوند و از آنچه گفتیم معنی حدیث مشهور که من عرف نفسه فقد عرف ربه نیز ظاهر شد.

بدانکه فکری که اولیاء الله در هنگام سکوت کنند چند نوعست اول فکر در احوال همسفران خود و آشنایان و دوستان است که ایشان چگونه بودند و بکجا رفتند و حال ایشان و وابستگیان ایشان چگونه شد و بعد از آن فکر در احوال خود کردندست که عنقریب مثل حال ایشان خواهد بود و این فکر جلاب دلست دلرا از هوی و هوس پاک نماید.

دوم فکر در آثار عظمت الهی و انواع نعمت اوست و این فکر سبب معرفت محبتست .

سیوم فکر در تقصیراتست و این فکر سبب شرم و ندامت و توبه و انابتست .
چهارم فکر در انواع ثواب و عذاب الهیست و این سبب خوف ورجاست و بدانکه نظر عبرت که اولیاء الله میکنند اینست که بر هر چه نظر کنند از آن معرفتی حاصل نمایند مثلاً اگر بر خرابه نظرشان افتد بفکر ساکنان و بنا کنند گانش افتند و اگر نظر بر عمارت نوی کنند خود را بفکر خرابی و فناء اهلش اندازند.

فصل

بدانکه لفظ اولیاء الله بر دو معنی اطلاق میشود گاهی اولیاء الله میگویند و جماعتی را میخواهند که بامر خدا خلیفه و امام و امیر و صاحب اختیار امت باشند و عالم

بجميع احكام شريعت باشند واز كباير وصغايير مطهر ومنزه باشند واطاعت و پيروي ايشان بر همه امت واجب و فرض باشد و شك نيست كه ولايت باين معنى مخصوص حضرت امير المؤمنين و يازده فرزند ارجمند اوست كه بزيور علم و عمل و عصمت و طهارت مزين اند و از جانب خدا و رسول معين اند و دليل بر امامت و خلافت ايشان بسيار است و ما در كتاب اربعين چهل دليل بر امامت و خلافت ائمه اثنا عشر (۴) ذكر نموده ايم و نه چنانست كه تابعان حلاج و بايزيد گمان كرده اند كه برياضت امام و خليفه ميتوان شد و تحصيل اين منصب عالى ميتوان نمود بلكه از انبياء اعرف ميتوان گرديد و از الله تعالى بيواسطه ملك اخذ علوم ميتوان كرد اين جماعت پيران خود را واجب الاطاعة ميدانند و ايشان را امام و خليفه ميخوانند و از اين جهت است كه پيران ايشان در هنگام فرصت خروج ميكنند .

چنانچه نوربخش كه از اكابر پيران اين طايفه است دعوى ميكرده و ميگفته كه من مهدى و امام واجب الاطاعة ام و در زمان شاهرخ مكرر خروج كرد و محيى الدين كه از اكابر ايشانست در كتاب فصوص گفته كه حضرت رسول الله (ص) از دنيا رحلت كرد و از براى خود تعيين خليفه نكرد زيرا كه ميدانست بعضى خواهند بود كه خلافت را از خدا بگيرند و احكام را بيواسطه ملك از خدا فرا گيرند و شك نيست درين كه اين اعتقاد كفر محض است و كلمات كفر او بسيار است و عنقریب مذکور خواهد شد كه اين مرد دعوى نبوت عامه و دعوى ختم ولايت ميكرده بلكه دعوى ميكرده كه از خاتم الانبيا اعلم است در معارف آلهيه و خود را از خاتم الانبياء افضل ميدانسته و گفته كه مسائل دينيه و معارف آلهيه را بيواسطه ملك از خدا اخذ نموده ام كفر اين مرد در غايت ظهور و وضوحست و با اينحال باطل طلبان روزگار اظهار دوستي و مريدى او ميكنند خدا هدايتشان كند و ملاي روم كه از مريدان و مخلصان محيى الدين است اعتقادش اينست كه برياضت امام و خليفه و هادى و مهدى ميتوان شد زيرا كه در مشنوى گفته :

رباعی

پس بهر دوری ولی قائمست
هر کرا خواهی نکو باشد پرست
پس امام حی قائم آن ولیست
مهدی وهادی ویست ای نیک خو
او چون نور است، خرد جبرئیل اوست
وانکه زین قنديل کم مشکاة هاست
زانکه هفتصد پرده دارد نور حق
از پس هر پرده قومی را مقام
مخفی نماند که ازین ابیات مستفاد میشود که ملای روم را اعتقاد اینست که
هر که بر ریاضت و مجاهده صاحب خوی خوب شود هفتصد پرده نور حق را طی نماید
ولی و امام وهادی و مهدی میشود خواه از اولاد عالی باشد و خواه از اولاد عمر و هر که
ششصد و نود و نه پرده نور حق را طی کند قنديل امام میشود و مفهوم میشود که مولانا
در تحت قنديل بوده و ششصد و نود و هشت پرده نور طی کرده و دو پرده او را باقی بوده
که ولی و امام وهادی و مهدی شود و شك نیست که این سیرانواری که تابعان حلاج
و بایزید دعوی میکنند خیال محض است بعد از آنی که ترك حیوانی کردند و ریاضت
های غیر مشروع کشیدند ممکنست که ایشانرا حالتی بهم رسد مانند کسیکه مال بخولیا
داشته باشد یا بنگ خورده باشد پس در عالم خیال ایشانرا این مسیرها واقع شود و
ملای روم پیر خود را که شمس تبریز است امام وهادی و مهدی میدانسته اعتقادش این
بوده که او هفتصد طبقه نور حق را طی کرده و او را بر اینها ترجیح میداده و ازین غزل
که در دیوان ملای روم است این مدعا مبین و معلوم است .

تا قیامت آزمایش دائمست
هر کسی کوشیشه دل باشد شکست
خواه از نسل عمر خواه از علیست
هم نهان و هم نشسته پیش رو
و آن ولئی کم ازو قنديل اوست
نور او در مرتبه ترتیبهاست
پرده های نور دان چندین طبق
صف صفند این پرده هاشان تا امام

غزل

مطربم سرمست شد انگشت بررق میزند
 رخت بر بندیدای یاران که سلطان دو کون
 انبیا و اولیا حیران شده در حضرت
 عیسی و موسی چه باشد چاکران حضرتش
 جان ابراهیم مجنون گشت اندر ستوق تو
 احمدش گوید که واشوقا لنا اخواننا
 لیلی و مجنون بفاقه آه حسرت میخورند
 رستم و حمزه فکنده تیغ و اسپر پیش او
 کیست آنکس کانچنین مردی کند اندر جهان
 ای حسام الدین تو بر گونام آن سلطان عشق
 منکر است ورو سیه ملعون و مردودا بد
 شمس تبریز ایستاده مست و در دستش کمان
 هر که نام شمس تبریزی شنید اندر جهان
 شک نیست درین که صاحب این قول و اعتقاد کافر و از دایره ایمان خار جست
 بدانکه ملای روم گویا با اعتقاد مخلصان و پیروانش بارشاد شمس تبریزی عاقبت بمرتبه
 کمال رسیده و سیر جمیع هفتصد طبقه نور نمود که ولی و امام و مهدی و هادی شد
 بلکه ازین مرتبه نیز تجاوز کرده و بمرتبه خدائی رسید.

زیرا که نقل کرده اند که کسی از شمس تبریزی احوال ملای روم را پرسید گفت
 اگر از قولش میپرسی انما امره اذا اراد شیئا ان يقول له کن فیکون و اگر از فعلش
 میپرسی کل یوم هو فی شان و اگر از صفاتش میپرسی هو الله الذی لا آله الا هو
 عالم الغیب و الشهاده هو الرحمن الرحیم و اگر از ذاتش میپرسی لیس کمثله شئی
 و هو السميع البصیر

شك نیست درینكه گوینده این قول از فجار است بلکه از اعظم کفار است و همچنین کافر است کسیکه در کفر گوینده اش شك نماید زیرا که از ضروریات دین است که صفات مذکوره صفات مخصوصه آلهیست و اثباتش از برای غیر خدا کفر و زندقه و الحاد است .

و این قول بنا بر اعتقاد بوحدت وجود است و عنقریب مذکور خواهد شد اهل بصیرت و انصاف نظر کنید در کتابهایی که از اکابر شیعه در بیان احوال صحابه رسول خدا و اصحاب ائمه هدی علیهم السلام تصنیف کرده اند به بینید که این نوع دعویها که تابعان حلاج و بایزید کرده اند از کسی از ائمه اهل بیت علیهم السلام و شیعه ایشان سر نزده بلکه ابن بابویه که از اکابر محدثین شیعه است روایت کرده که جماعتی بنزد امیر المؤمنین آمدند و گفتند که تو پروردگاری پس حضرت امیر (ع) بفرمود تا چاه کنند و ایشانرا در چاه انداختند و بدود آتش ایشانرا هلاک ساختند.

و بدانکه گاهی دیگر اولیاء الله میگویند و جماعتی را میخواهند که اعتقادات ایشان در معرفت خدا و رسول و ائمه علیهم السلام و عذاب قبر و حشر و نشر و جنت و نار و جمیع ما جاء به النبی (ص) صحیح و موافق قرآن و احادیث متواتره باشد و دلهای ایشان لبریز محبت آلهی باشد ساکت شوند و سکوت ایشان فکر باشد و تکلم کنند و کلام ایشان ذکر باشد و نظر کنند و نظر ایشان عبرت باشد و خوف ایشان از عقاب و شوق ایشان بثواب آلهی بغایت باشد خدا را دوست دارند و خدا دوستانرا دوست دارد و هر عملی که بنده را بخدا نزدیک سازد دوست دارند و دشمن دارند دشمنان خدا را و هر عملی که بنده را از خدا دور سازد و نه چنانست که تابعان حسن بصری و حلاج و بایزید دعوی مینمایند و میگویند که ما عاشق خدائیم در دل ما سوای عشق خدا چیزی نیست .

چنانچه عطار از رابعه عدویه کلامی نقل کرده که مضمونش اینست که او گفته که دل من لبریز محبت خداست و در آن جای محبت مصطفی و عداوت ابلیس نیست

واز ابوالحسن خرقانی نقل نموده که گفته که چنان دراطیعوالله مستغرقم که دراطیعوا الرسول خجالتها دارم تا با اولوالامر چه رسد بی شبهه صاحب این نوع اعتقادات و مذاهب از ملاحده و زناده است.

و مخفی نماند که اهل بیت نبوت علیهم السلام که هادیان راه محبتند هرگز لفظ عشق را در محبت خدا استعمال نکرده اند زیرا که لفظ عشق اسم مرضیست سوداوی که مستلزم خبط دماغ و ضعف عقلست و هرگز مؤمن را از محبت خدا اینحالت حاصل نشود پس محبت خدا مستلزم کمال عقلست .

آری جماعتی از اهل سنت که خدا را بصورت پسر امرد خوش صورت تصور میکنند ممکنست که عاشق شوند و خبط دماغ بهم رسانند بلکه دیوانه و مجنون شوند .

و بدانکه ولایت بمعنی مذکور مجاهده و معالجه دل کسب میتوان کرد و عنقریب مختصری از طریق تحصیل محبت و ولایت و مجاهده و معالجه دل مذکور خواهد شد . و بدانکه عارفان شیعه سالکان این مسلک شریفند و طالبان این منزل منیفند و منکران طریق حلاج و بایزید .

پس باید دانست و اعتقاد نمود که حضرت والا رتبت متعالی منزلت غفران و رضوان موهبت سلطان العارفين والد السلاطين والخواقين المروجين للدين المبين والشرع المبین سلطان صفی الدین العلوی الحسینی الموسوی رحمه الله علیه از طالبان این مطلب عظیم و سالکان این مسلک مستقیم بوده و اگر چه در زمان دولت مخالفین بعبادات اجداد خود صلوات الله علیهم بمتقاضی التقیه دینی و دین آباء تقیه میکرده و نقلست که سری که حضرت شیخ بمریدان و طالبان خود میگفته و ایشان را بدان ارشاد مینموده لعن ابابکر و عمر و عثمان بوده امید که روح پرفتوحش با ارواح طاهره مطهره ائمه اطهار محشور و بقرب جوار ایشان مسرور بوده باشد زیرا که بهیمن دولت قاهره اولاد و اخفاد و امجادش مذهب حق امامیه که فرقه ناجیه اند از مکن خفا بمنصه ظهور

رسید و بمساعی جمیله ایشان گلشن دین سبز و خرم گردید و امیدوارم که خداوند کریم دولت قاهره باهره زبده بر گزیده این سلسله علیه عالیّه را اعنی شاهنشاه صاحبقران فخر سلاطین زمان و خوانین جهان شاه عباس ثانی الموسوی الحسینی متصل بدولت حضرت صاحب الزمان (ع) گرداند و دلش را البریز معرفت و محبت و شوق طاعت و معدلت و ترویج دین و شریعت سازد .

الهم و فقه له واعنه علیه بحق محمد و وصیه و بضعت و سبطیه و بدانکه مقام محبت و ولایت مخصوص عقلا و علماء و تابعان ایشانست و نه پنداری که اهل جهل و جنون و سفاهت را ازین مقام بلند و منزله ارجمند بهره و نصیبی هست و سفیهانرا عزیز و محترم میدانند بلکه ایشانرا قطب و ولی میخوانند.

و باغی

در صومعه جمعی که دو بیتی خوانند
از معرفت دین خدا عریانند
آنها که جنون و جهل باشد کامل
این طایفه اش قطب و ولی میدانند
عطار در تذکرة الاولیاء از ابوالحسن خرقانی که از علمای اولیای اهل سنت است و ممدوح و مقتدای ملای روم است نقل کرده که گفت این راه راه بیباکان و راه دیوانگان و مستانست با خدامستی و دیوانگی و بیباکی سود دارد و پنداری که اولیا را کسوتی و کلاه و خرقه میباشد چنانچه رسم و عادت تابعان حلاج و بابزید است بلکه ایشان زاهدانند و در لباس تجمل میمانند .

و از حضرت امیر المؤمنین (ع) روایت شده که افضل ! زهد خفاء الزهد
یعنی بهترین زهد پنهان داشتن زهد است و چه گنجایش دارد که اولیاء که پیروان حضرت رسول و آل رسولند راضی شوند بپوشیدن کلاه و خرقه با وجود آنکه ائمه اطهار علیهم السلام نهی کرده باشند از پوشیدن لباس شهرت از حضرت امام جعفر صادق (ع) روایت شده که هر که بپوشد لباس شهرت را در دنیا بپوشاند الله تعالی بر او لباس مذلت

و خواریرا در روز قیامت وشك نیست که کلاه و خرقة و غیر آن از کسوتهای تابعان حلاج و بایزید لباس شهرتست و در حدیث طویل ابوذر که مشتملست بر موعظهای کامله مذکور است که حضرت رسول الله (ص) گفت که یا باذر میباشند در آخر الزمان قومی که در تابستان و زمستان پشم میپوشند و گمان میکنند که بدین سبب ایشانرا بر غیر فضیلت این جماعت رالغن میکنند ملائکه آسمان و زمین پس بنا برین اولیاء را نتوان شناخت مگر بمتابعت و پیروی مصطفی و مرتضی و ائمه هدی صوات الله علیهم زیرا که حق سبحانه و تعالی در قرآن متابعت رسول خود را نشان و علامت محبان خویش ساخته و گفته قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله یعنی بگوای محمد که اگر شما دوست خدائید مرا متابعت کنید تا خدا شما را دوست دارد و عنقریب در شرح بعضی از آیات بیان این معنی خواهد شد و دیگر پنداری که محبانرا صومعه و خانقاهی و سوای مسجد عبادتگاهی و سوای منزل خویش خلوتگاهی میباشد در کتاب روضه کلینی حدیثی از حضرت امام جعفر (ع) روایت شده که بعضی از آن اینست .

نعم صومعة المسلم یتة کف فیہ بصره و لسانه و نفسه و فرجه

یعنی خوب صومعه ایست از برای مرد مسلم خانه اش که در آن نگاه میدارد از حرام چشم خود را و زبان خود را و نفس خود را و فرج خود را و عنقریب بیان خواهد شد که در میان اهل اسلام هرگز صومعه و خانقاه نبوده بلکه اول صومعه که در بلاد اهل اسلام ساخته شد صومعه بود که حسن بصری و شاگردانش در بصره بنا کردند و اول خانقاهی که ساخته شد خانقاهی بود که امیر ترسیان آنرا در رمله شام از برای جمعیت اولیای اهل سنت ساخت و عنقریب مذکور خواهد شد اگر پرسند که فرق میان صومعه و خانقاه چیست در جواب گوئیم که صومعه حجره ایست که نصاری از برای عبادت ساخته اند و خانقاه خانه ایست مشتمل بر چند حجره که تابعان حلاج و بایزید از برای جمعیت خود میسازند و هرگز در میان شیعه صومعه و خانقاه متعارف نبوده از آنچه گفتیم بیان نمودیم معنی ابیات مذکوره از قصیده دانسته شد.

جماعتی پی تسخیر ابله-ان یوشند
 کنند رقص چو آواز مطربان شنوند
 کنند نغمه سرائی چو مطربان اما
 بدل نباشد شان ذره ز مهر خدا
 بسر نباشدشان جز هوای کاکل وزلف
 ز راه دین طلب سیم وزر کنند این قوم
 هوای دار وانا الحق فتاده در سرشان
 ز روی چهل دم از وحدت وجود زنند
 زنند لاف خدائی بذکر سبحانی
 جمیع پیرو حلاج و بایزید و جنید
 ز جهل درهمه عمر خویش در ره دین
 کنند دعوی تسخیر جنیان بدروغ
 زنند دستک و رقصند ای مسلمانان
 زنند چرخ و زجهانش نهند طاعت نام
 نمیرسند بجانی اگر تمامی عمر
 کنند عاشقی امردان و میگویند
 خدا گواه منست آنکه عاشقی هرگز
 طریق چله و ترك نکاح و حیوانی
 بنای قاعده دینشان بود بر جهل
 ز راه شرع بر زن میبرند مردم را
 رهی که غیر شریعت بود یقین باشد

کلاه و خرقة و عرزنند همچو حمار
 کشند آه ز بهر بتان لاله عذار
 بهانه کرده خدا بهر گرمی بازار
 اگر چه لاف محبت زنند لیل و نهار
 بسر گواه بود ذات عالم الاسرار
 از آن شدند مریدان مالک دینار
 از آن کنند چو حلاج کفر خود اظهار
 زنند لاف انا الحق از آن جهت بسیار
 همین کم است ز آئین کفرشان زنار
 تمام بی خبر از شرع احمد مختار
 نمیروند بط-رز ائمه اطهار
 که تا کنند الاغان انس را افسار
 نهید پنبه بگوش و کنید استغفار
 کنند دین خدارا باعب و بازی خوار
 زنند چرخ پیایی چو اشتر عصار
 بود حجاز پل عشق حضرت جبار
 نبوده است ز دین خدای جنت و نار
 نبوده است ز آئین حیدر کسار
 ز اهل دانش و بینش از آن کنند کنار
 حذر کنید ازین قوم یا اولو الابصار
 ره ضلالت و سر منزلش بود سردار

بدانکه حسن بصری که غریق دریای بدعت و ضلالت و مقتدای ارباب شقاوت است
 اول کسیست که رهبانیت را در میان اهل اسلام رواج داده و شاگردان او مثل رابعه

عدویه و حبیب اعجمی و مالک دینار و غیر ایشان در بصره بنای صومعهها کردند و صومعه نشینی و ترک نکاح و گوشت و بوی خوش و بسیاری از سنن نبویه نمودند و دعوی کرامات و معجزات کردند و عوام اهل سنت را فریفته خود ساختند و بعد از آن جماعتی از اهل بلخ مثل شقیق بلخی و ابراهیم ادهم و غیر ایشان این طریقه را از حسن و شاگردانش استفاده نمودند و رفته رفته این طریقه در بلخ و سایر بلاد ماوراء النهر و خراسان شایع و متعارف شد و این طایفه کاملان خود را اولیاء اللہ نام نهاده اند.

بدانکه حسن بصری که مروج رهبانیت و معلم بدعت و ضلالتست از دشمنان حضرت امیر المؤمنین (ع) و از انصار عایشه و لشکر عایشه بوده و بنا برین حجاج بن یوسف باوی اخلاصی داشته .

شیخ عطار در تذکرة الالیاء نقل کرده که حجاج گفت اگر خواهید که مردی را به بینید در حسن نگاه کنید .

در کتاب احتجاج از ابویحیی واسطی نقل شده که گفت چون حضرت امیر المؤمنین (ع) بصره را مفتوح ساخت مردمان بر سر آن حضرت جمعیت نمودند و از جمله ایشان حسن بصری بود و با خود لوح هادداشت .

پس حضرت امیر المؤمنین بهر کلمه که متکلم میشد او مینوشت حضرت امیر (ع) به بلند ترین آوازش بحسن گفت که چه میکنی گفت آثار شما را مینویسم تا بعد از شما بدان حدیث کنم .

پس حضرت امیر علیه السلام گفت که از برای هر قوم سامری میباشد . این سامری این امت است تا آخر حدیث و باز در کتاب احتجاج از ابن عباس کلامی منقولست که مختصری از آن اینست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از آنیکه از قتال اهل بصره فارغ شد منبری از بالای شتر از برای حضرت ساختند و آن حضرت بر بالای آن رفت و اهل بصره را مذمتها کرد و بعد از آن فرود آمد و روان شد و ما با آن حضرت روان شدیم گذرش بحسن بصری افتاد و او وضو میساخت .

حضرت امیر بحسن گفت ای حسن اسباغ کن وضورا یعنی آب وضورا وافر کن حسن گفت یا امیر المؤمنین دیروز کشتی جماعتی را از مردم که شهادتین میگفتند و پنج نماز میگذاردند و اسباغ وضو میکردند .

پس حضرت با وی گفت که چه مانع شد ترا که بمدد دشمنان ما باها مبارزه نکردی حسن گفت راست بگویم باتو یا امیر المؤمنین در روز اول بیرون آمدم و غسل کردم و هنوز دستم بر خود اسلحه درست کردم و من شك درین نداشتم که تخلف از ام المؤمنین عایشه کفر است چون بموضعی از خربیه رسیدم منادی ندا کرد که یا حسن کجا میروی بدرستی که قاتل و مقتول در نارند پس برگردیدم و در خانه نشستم چون روز دوم شد شك نداشتم درینکه تخلف از ام المؤمنین عایشه کفر است پس هنوز دستم بر خود درست کردم و بیرون آمدم بقصد قتال پس چون رسیدم بموضعی از خربیه از عقبم منادی ندا کرد که یا حسن کجا میروی بدرستی که قاتل و مقتول در نارند پس علی (ع) گفت که منادی برادر تو ابلیس بود و راست گفت باتو بدرستی که قاتل و مقتول در نارند از ایشان یعنی لشکر عایشه پس حسن گفت درینوقت دانستم که یا امیر - المؤمنین که ایشان هالکانند مخفی نمایند که ازین کلام حسن ظاهر و هویداست که او در غایت حماقت و سفاهت و سخافت عقل بوده در واقع چه گنجایش دارد که عاقلی متابعت عایشه را با وجود علی بن ابی طالب (ع) واجب داند و تخلف از وی کفر داند و از آیات سوره تحریم که در مذمت عایشه و حفصه نازل شده غافل شود حق سبحانه و تعالی درین سوره عایشه و حفصه را تشبیه بزنا و زانیان و نوح کرده که کافره بوده اند و چه گنجایش دارد که کسی را از اندک شعوری باشد و با وجود احادیث متواتره نبویه که در شأن امیر المؤمنین (ع) وارد شده مثل حدیث غدیر خم و حدیث سلامک سلیمی و حربک حربی و حدیث یا علی لا یحبک الا مؤمن ولا یغضک الا کافر و غیر آن از احادیث صریحه داله بر امامت و خلافت و فرض طاعت امیر المؤمنین (ع) عایشه عاصیه ظالمه را بر آنعالیجناب ترجیح دهد و ما احادیث بسیار در بیان امامت و خلافت و فرض طاعت

حضرت امیر علیه السلام از کتابهای معتبر اهل سنت در کتاب اربعین نقل کرده ایم

رباعی

بی شبهه علی بحق امامست و امیر
گر دیده علی امیر در روز غدیر
سنی شناسدش اگر نیست عجب
خفاش بود سنی داو مهر منیر

اگر پرسند که از کلام حضرت امیر المؤمنین (ع) در جواب حسن مفهوم میشود که ابلیس راستگوئی کرده درینکه گفته که قاتل و مقتول از لشکر عایشه در نرند آیا چه سراسر است درینکه ابلیس که کارش دروغ و مکر است با حسن راستگوئی کرده نگذاشت که بجنك حضرت مرتضی (ع) رود جواب میگوئیم که ابلیس میترسید که حسن بجنك رود و کشته شود و هنگامه رهبانیت و بدعت نظام بهم نرساند و ابلیس اینمطلب را بغایت عظیم میدانست و در واقع این خرابی که از راه رهبانیت بدین اسلام رسید از هیچ راه نرسید این طرفه است که عطار از برای اینمرد ضال مضل کرامات نقل کرده .

از آنجمله نقل کرده که سجاده بر بالای آب فرات انداخت و نماز کرده نقل کرده که حسن در پشت بام صومعه بعبادت اشتغال داشت و در سجده چندان بگریست که آب از ناودان روان شد و شخصی بر در صومعه نشسته آب چشم بروی ریخته شد آواز داد که این آب که بر من چکیده شد پاك بسودیدانسه حسن جواب داد که بشوی که آب چشم عاصیانست و زاهدانرا با آن نماز درست نیست بر هیچ عاقل پوشیده نیست که آب چشم بدین مرتبه نمیرسد که از ناودان روان شود شاید که بول بوده و حسن خواسته که باین دروغ آنمرد آلوده را فریفته خود سازد و در دایره مریدانش داخل گرداند و این دروغ از بابت دروغیست که شیخ عطار در باب ابن عطا که از اولیای اهل سنت است نقل کرده گفته که جماعتی بصومعه ابن عطار رفتند و تمام صومعه را تردیدند گفتند این تری از چیست .

گفت در طفلی کیوتری از کسی گرفته بودم هزار ختم از برای خداوندش کردم و با اینهمه امروز بخاطرم گذشت از شرم آن میگریستم و گرد صومعه میگشتم این آب چشم منست این حبله گران دروغها را از برای فریب بیخردان میساخته اند این ابلهان دعوی این مقدار آب چشم میکرده اند با آنکه دعوی میکرده اند که چیزی نمیخورند و نمی آشامند .

فصل

بدانکه رهبانیت در زمان عیسی (ع) بوده و در زمان پیغمبر ما (ص) منسوخ شده و در باب منسوخ شدن رهبانیت احادیث وارد شده بلکه از ضروریات مذهب شیعه است و از جمله احادیث این حدیث که از حضرت رسالت پناه (ص) بابی ذکر گفته که یا باذر ان الله عز وجل بعث عیسی بن مریم ضریب بالرهبانیه و بعث بالحنیفة الاستمجة و جب الی النساء و الطیب و جعل قرعة عینی فی الصلوة یعنی ای باذر الله تعالی فرستاد عیسی را بر رهبانیت و من فرستاده شده ام بشریعت حق آسان و داده شده ام دوستی و محبت زنان و بوی خوش و شادی و خوشحالی من در نماز است بدانکه رهبانیت که در شریعت عیسی (ع) بوده و در زمان پیغمبر ما (ص) منسوخ شده اینست که گوشه نشین میشده اند و ترك معاشرت مردم و ترك نکاح و بوی خوش و ترك باقی لذات میکرده اند و در کتب شیعه احادیث بسیار در مذمت رهبانیت و فضل و ثواب معاشرت و تر دمه ساجد و زیارت و عبادت مؤمنان رفتن و از پی جنازه ایشان رفتن و نکاح و بوی خوش کردن وارد شده و اهل بیت علیم السلام عتاب مینموده اند با کسی که طریق رهبانیت پیش میگرفته و او را ملامت مینموده اند .

از آنجمله از حضرت امام جعفر (ع) روایت شده که سه زن بخدمت حضرت رسول الله (ص) آمدند یکی از ایشان گفت که شوهر من گوشت نمیخورد و دیگری گفت که شوهر من بوی خوش نمیکند دیگری گفت که شوهر من با زنان نزدیکی نمیکند پس

حضرت رسول الله (ص) از خانه بیرون آمده از غضب ردای مبارک بر زمین میکشید تا آنکه بمنبر رفت و بعد از حمد و نندای الهی فرمود که چه باعث شده که بعضی از اصحاب من گوشت نمیخورند و بوی خوش نمی بویند و با زنان نزدیکی نمیکنند بدرستی که من گوشت میخورم و بوی خوش می بویم و زنان نزدیکی میکنم پس هر که بیرغبت باشد نسبت من و آنرا ترک نماید از من نیست بدانکه احادیث در کتب شیعه و سنی در مذمت رهبانیت و نهی از آن بسیار است .

و از آنجمله مفسرین شیعه و سنی نقلی کرده اند که مضمون بعضی از آن اینست که :

روزی حضرت رسول الله (ص) در صفت قیامت گفتگویی کرد پس مردمان را رقتی حاصل شد و گریان شدند و ده کس از صحابه در خانه عثمان ابن مظعون جمع شدند و اتفاق کردند بر اینکه روز روزه بگیرند و شب را عبادت بگذرانند و بر فراش نوابند و گوشت نخورند و چربی نخورند و با زنان نزدیکی نکنند و بوی خوش نکنند و لباس نپوشند و ترک دنیا کنند و سیاحت کنند در زمین و بعضی از ایشان قصد کرد که قطع مردی خود کنند پس چون حضرت بر احوال ایشان مطلع شد ایشانرا از این عمل منع فرمود و گفت که نفسهای شما را بر شما حقت پس روزه بگیرید و افطار کنید و شب قیام کنید و بخوابید بدرستی که من قیام میکنم و خواب میکنم و روزه میگیرم و افطار میکنم و گوشت میخورم و چربی میخورم و نکاح میکنم .

پس هر که از سنت من بیرغبت شود از من نیست بعد از آن مردمان را جمع نمود و از برای ایشان خطبه بخواند و گفت که چونست که جماعتی منع میکنند از زنان و بوی خوش و خواب و لذتهای دنیا در دین من نیست ترک گوشت و زنان و ساختن صومعهها و مخفی ماندن در فضل نکاح و بوی خوش و گوشت احادیث بسیار است از آنجمله از حضرت امام جعفر (ع) روایت شده که دو رکعت نماز که مرد کند خدا بجا آورد افضلست از هفتاد رکعت که مرد عزب بجای آورد و از حضرت امام محمد باقر

علیه السلام روایت شده که دو رکعت نماز که مرد کدخدا بجای آورد افضلست ازینکه مردی روز روزه بگیرد و شب بعبادت قیام نماید و روایت شده که اراذل مردهای شما عزیزانند .

ای عزیز من تابعان حلاج و بایزید باوجود احادیث بسیار که در بیان فضیلت نکاح و مذمت ترك نکاح واقعست عزی را کمال میدانند و عطار در تذکرة الاولیاء نقل کرده که در بصره مردی توانگر بمرد مال بسیار بگذاشت و ازو دختری ماند باجمال آن دختر نزدیک ثابت بنانی رفت و گفت :

ای خواجه بمالك دینار بگو که مر ادر عقد و نکاح خویش در آورد تا در صحبت آروزی بعبادت آورم ثابت آن حدیث را بمالك بگفت مالك گفت که من دینار سه طلاق داده ام و زن از دنیا است مطلقه ثلاثه را نکاح نتوان کرد ای عاقل بین که این رئیس اهل بدعت و این غریق بحر ضلالت که اهل سنت او را از اکابر اولیاء الله شمرده اند چگونه سنت رسول خدا را از امور دنیوی شمرده و اظهار بغی از آن نموده و مادر کتاب تحفة العقلا بیان قبح حال ذکر بدعتهای اینمرد مبتدع نموده ایم و در باب بوی خوش احادیث بسیار است .

از آن جمله از حضرت امام رضا (ع) روایت شده که گفت که دو رکعت نماز که کسی بگذارد که بوی خوش کرده باشد افضلست از هفتاد رکعت که کسی بگذارد که بوی خوش نکرده باشد و در باب گوشت وارد شده که سید اطعمه است و روایت شده که هر که چهل روز گوشت نخورد خلقتش بد میشود و در گوشتش اذان باید گفت گویا سبب اینکه فرموده اند که کسی که چهل روز گوشت نخورد اذان در گوشتش باید گفت اینست که از نخوردن گوشت خبط دماغ بهم میرسد و خبط دماغ موجب ضعف دین و زوال یقین است و اذان بالخاصیه مقوی و مصلح نیست اگر گویند رهبانیت هر گاه که طریقه رسول خدا (ص) و ائمه هدی (ع) نبوده و صحابه و اصحاب ائمه علیهم السلام هرگز صاحب اینطر یقه نبوده اند و شیعه در هر زمان پیروی ائمه اهل بیت علیهم السلام مینموده اند پس چونست که

درین زمان جماعتی که دعوی شیعیگی میکنند طریقه رهبانیت را اختیار کرده اند و در دایره اهل بدعت داخل شده اند در جواب میگوئیم که این جماعت مختلفند بعضی از ایشان طالب اعتبارند و چون کمالی و استعدادی و فضلی که رسیده اعتبار باشند دارند بنا بر این سرمایه اعتبار خود را بدعتهای تابعان حلاج و بایزید ساخته اند و بعضی دیگر تتبع اخبار و احادیث را نفهمیده اند و بدام اهل بدعت گرفتار شده اند.

فصل

بدانکه صومعه نشینان که رهبانیت را شعار خود ساختند اعتقادات باطله خود را که کفر و زندقه است پنهان میداشتند تا آنکه در زمان خلفای بنی عباس بعضی از اعتقادات خود را ظاهر ساختند بعضی از ایشان کشته شدند و بعضی بمکر و حیل خلاصی یافتند ملاجمی که از فضلی اینطایفه است در نفحات گفته که اول کسی که رواج این طریقه داد ابو هاشم کوفی بود و بعد از ابو هاشم ذوالنون مصری مروج این طریقه بود و گفته او از شاگردان مالک انس بوده که ائمه اهل سنت است و بعد از ذوالنون جنید رواج این طریقه داد و چون شبلی بهم رسید طریقه این جماعت را بر سر منبر ذکر نمود و آشکارا ساخت جنید می گفته که ما این علم را در سردابها و خانها بیان میکردیم شبلی آمد و آنرا آشکارا ساخت اگر پرسند که شبلی که صاحب این قدرت بوده که علم این جماعت را آشکارا ساخته چه کس بوده و چه حال داشته در جواب میگوئیم که چنانچه عطار در تذکرة الاولیاء ذکر کرده احوال او برین وجه است شبلی کنیتش ابوبکر است دائماً قصد کردندی تا هلاکش کنند.

چنانچه حسین بن منصور را که بعضی از سخنهای او ظرفی با حسین بن منصور داشت و می گفته که من و حلاج يك چیزیم اما مرا بدیوانگی شناختند و خلاص شدم و او را عاقل دانستند و هلاکش ساختند.

و عطار گفته که شبلی امیر دماوند بوده و ترك نموده بیغداد بخدمت جتید رفت

و گفت که گوهر آشنائی بتو نشان میدهند یا ببخش یا بفروش گفت اگر بفروشم ترا بهای آن نبود و اگر ببخشم آسان بدست آورده باشی قدرش ندانی همچون من قدم از فرق ساز و خود را درین دریای جانگداز در انداز تابصبر و انتظار گوهرت بدست در آید .

شبلی گفت مطیعم بهر چه فرمائی جنید گفت اکنون یکسال کبریت فروشی کن چنان کرد پس گفت یکسال در یوزه کن چنانکه بچیز دیگر مشغول نگردی چنان کرد تا سه سال در تمام بغداد بگشت کسی بوی چیزی نداد گفت اکنون قیمت خود را بدان که تو مر خلق را بهیچ چیز نیرزی .

شیخ گفت هنوز در تو از جاه چیزی مانده یکسال دیگر گدائی کن گفت هر روز گدائی میکردم و بخدمت شیخ میبردم و شیخ بدرویشان میداد و شب مرا گرسنه همیداشت و چون سال بر آمد گفت اکنون ترا بصحبت راه دهم لیکن بشرطیکه تو خادم اصحاب باشی .

پس یکسال اصحاب را خدمت کردم تا مرا گفت یا ابابکر اکنون حال نفس تو نزد تو چگونه است گفتم من خود را کمترین خلق خدا می بینم .

شیخ گفت ایمانت اکنون درست شد تا حالش بدینجا رسید که آستین پر شکر میکرد و هر کجا کودکی میدید در دهان او می نهاد که بگوالله پس آستین پر درم و دینار میکرد و میگفت که هر که بگوید الله دهانش پر زر کنم آنگاه غیرت دروی پدید آمد تیغی بر کشید که هر که نام الله برد بدین تیغ سرش بیندازم که تندش که پیش ازین زر میدادی و شکر اکنون سرهمی اندازی گفت پنداشتم که از سر معرفت و حقیقت یاد میکنند اکنون میدانم که از سر غفلت و عادت یاد میکنند و من رواندارم که او را بزبانهای آلوده یاد کنند آنکه هر کجا میرسید نام الله بر آنجا نقش میکرد تا که آوازی شنید که تاکی کرد اسم گردی اگر طالبی قدم در طلب مسمی نه این سخن بر جان او کار کرد چنانچه یکبارگی قرار و آرام ازو بشد و شور غالب گشت

و خود را در دجله انداخت آب درو عمل نکرد دجله موجی بر آورد و او را بر کنسار افکند آنکه خود را در آتش انداخت آتش هم درو عمل نکرد و جائی شیران گرسنه بودند خود را در دهن شیران انداخت همه ازو بر میدند خود را بر سر کوهی فرو انداخت باد او را بر گرفت و بزمین نشاند .

شبلی را بیقرازی یکی هزار شد و فریاد بر آورد که :

ویل لمن لا یقبله الماء ولا النار ولا السباع ولا الجبال .

یعنی وای بر کسیکه نمیکشد او را آب و نه آتش و نه درندگان و نه کوهها هائمی آواز داد که هر که باشد مقبول حق غیر حق چیزی او را مقبول نمیسازد پس چنان شد که بزنجیرش کشیدند .

باز عطار گفته که نقلست که ویرا دیدند که پاره آتش بر کف نهاده و میدوید گفتند کجا میروی گفت میروم تا آتش در کعبه زنم تا خالایق بخدا بر دازند و وقتی چوبی در دست داشت و هر دو سر چوب آتش گرفته بود گفتند چه خواهی کرد گفت میروم که تا بیکسر این دوزخ را بسوزانم و بدیگر سر بهشت را تا خالایق را پروای خدا پدید آید .

نقلست که روزی در مناجات میگفت که بار خدایا دنیا و آخرت را در کار من کن تا دنیا را لقمه سازم و در دهان سگی اندازم و آخرت را لقمه سازم و در دهان جهودی نهم که هر دو حجابند از مقصود شك نیست که این کلام ملاحظه و زنادقه است و گفتند که روز قیامت دوزخ ندا کند با آنها نه زفیر که ای شبلی و من در صراط بر فتن باشم برخیزم و مرغ وار پریم دوزخ گوید که قوت تو کو مرا از تنو صیبی باید من باز کردم و گویم اینک هر چه خواهی بگیر گوید دستت خواهم گویم بگیر گوید پایت خواهم گویم بگیر گوید حدیقهات خواهم گویم بگیر گوید دلت خواهم گویم بستان در آن میان غیرت عزت در رسد که یا ابابکر جوانمردی از کیسه خود کن دل خاصه ماست ترا داد، چکار که ببخشی پس گفت دل من بهتر از دنیا و آخرتست اگر عزرائیل

جان از من خواهد هرگز با مندهم گویم که اگر چنانست که جانم بواسطه کس دیگر داده تاجان بدانکس دهم و چون جان من بیواسطه داده جانم بیواسطه بستان نقلست که روزی با اصحاب در بادیه همی رفت کله دید بر آن کله نوشته که خسر الدنیا و الآخرة یعنی زیانکار دنیا و آخرتست شبلی در شور شد و گفت بعزت الله این کله سرنبی یا ولی است بی شبهه این کذاب از زنداقه بوده .

نقلست که گفت روزی پایم بپلی خراب شده فرو رفت و آب بسیار بود دستی دیدم نامحرم که مرا بکنار آورد نگاه کردم آن رانده حق بود گفتم ای ملعون طریق تو غرق کردنت نه دست گرفتن این از کجا آوردی گفت آن نامرادانرا دست زنم که سزای آنند من دروغای آدم زخم خورده ام دروغای دیگری نیستم تا دو نبود بی شبهه این کلام کذب مدعی دروغست بر تقدیری که راست باشد پرها راست که شیطان بقای این نوع زندیقان می خواهد زیرا که این خرابی که این احمق بدین رسانیده شیطان از آن عاجز است .

نقلست که چند گاه غایب شده بود و باز نمی یافتندش تا آخر در خانه مخفی او را یافتند گفتند این چه جای تست گفت جای من خود اینست دلیل آنکه ایشان نه مرد و نه زنند در دنیا من نیز نه مردم و نه زن در دین پس جای من اینجاست

نقلست که گفت که از جمله خلق هیچکس دنی تراز روافض و خوارج نیاید زیرا که دیگران که خلاف کردند در حق کردند و سخن ازو گفتند و آن دو گروه روزگار در خلق بیاد دادند ازین کلام از فهمیده میشود که شبلی شیعه را از جمیع کفار دنی تر میدانسته ازینجهت که ایشان اوقات خود را صرف اثبات و تعیین امام نموده اند در کفر قائل این قول هیچ شبهه نیست .

نقلست که چون آخر عمرش بود چشمش را تیرگی گرفته بود در آن حالت خاکستر بر سر کرد و چنان بیقراری بر او اثر کرد که صفت نتوان کرد پرسیدند که سبب بیقراری چیست گفت اذ ابلیسم رشاک می آید از آتش غیرت جانم میسوزد که من تشنه او و

او چیزی از آن بکسی دیگر میدهد و ان عليك لعنتی این اضافه لعنت بابلیس نتوانم دید میخواهم که مرا بود که اگر لعنت است آخر از آن اوست آن ملعون قدر آن چه داند چرا عزیزان را این کرامت ارزانی نداشت تا قدم بر تارک عرش نهاده جوهری داند قدر جوهر را گویا شبلی گمانش این بوده که از لعنت خدا بی نصیب و بی بهره است و نفهمیده که از لعنت خدا پر نصیب تر و پر بهره تر است از بابلیس ای عزیز من هر که اندک فهمی و شعوری داشته باشد و ملاحظه احوال و اقوال شبلی و بیروان و مریدانش نماید جزم کند که ایشان زندیقانند و دشمنان دین و ایمانند ابوالقاسم نصر آبادی که مرید شبلی بود و عطار در تذکره گفته که او استاد جمله اهل خراسان بود بعد از شبلی.

نقل است که وقتی از نیشابورش بیرون کردند از آن سبب که ازاری بر میان بسته بود و در آتشگاه گبران طواف میکرد گفتند این چه حالتست گفت در کار خویش فرو مانده ام نمیدانم چکنم.

نقل است که روزی آتش آورد و همیشه گفتند مقصود ازین چیست گفت مقصود آنکه کعبه را آتش زنم تا این خلائق غافل بخدای تعالی مشغول شوند.

نقل است که روزی در حرم دامن جامه کعبه بدست گرفت و گفت ای رعنا عروس سرافراز در میان مکه بناننشسته و خود را جلوه داده و صد جهان خلق را در زیر سر مقابلان بتشنکی و گر سنگی کشته اگر ترا یکبار بیتی گفت مرا هفتاد بار عیدی گفت نقل است که چهل حج بر تو کل کرده بود روزی در مکه سگی دید گر سینه و تشنه و ضعیف گشته و چیزی نداشت که بوی دهد آواز داد که که میخورد چهل حج بیکتای نان یکی آن چهل حج را بیکتای نان بخیرید از وی و گواه بگیرت و شیخ آن نان بسک داد صاحب واقعه کار دیده آن بدید از گوشه در آمد و شیخ را مشت می محکم بزد و گفت ای مرائی بنداشتی که کاری کرده که چهل حج را بیکتای نان بدادی پدرت شصت بهشت را بدو گندم بفروخت که درین نان از آن دانه هزارش بود شیخ از خجالت بگوشه رفت و سر در

پیش افکند گفت روزی در مکه میرفتم یکی را دیدم که بر زمین افتاده می طپد خواستم که فاتحه بر خوانم و دم بر و دم یکی بر شکم او آواز داد که بگذار این سگ را که دشمن دار ابوبکر است یقین است که هر که ملاحظه اقوال و احوال این احمق کند جزم نماید که این مرد از زنادقه و ملاحده بوده ای اهل عقل انصاف دهید که دوستی این طایفه که مخالفان اهل بیتند چگونه با دوستی اهل بیت علیهم السلام جمع توان کرد یا باید ترك ایشان کرد و اهل بیتی شد و یا ترك اهل بیت باید کرد و پیر و ایشان باید بود نجات در هر چه دانید بدان عمل نمائید .

فصل

بدانکه راویان اهل سنت از حضرت مصطفی (ص) روایت کرده اند که آنحضرت گفت که الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی یعنی شریعت گفتار منست و طریقت افعال منست و حقیقت احوال منست بنابراین مجتهدین اهل سنت دو طایفه شدند مجتهدان شریعت و مجتهدان طریقت اما مجتهدان شریعت در میان اهل سنت بسیار شدند و اختلاف عظیم در میان اهل سنت بهم رسید و بسیاری از حلال خدا و رسول را حرام ساختند و بسیاری از حرام خدا و رسول را حلال گردانیدند و رسوائی عظیم در مذهب ایشان بهم رسید تا آنکه در زمان بعضی از خلفای بنی عباس اکابر اهل سنت جمعیت نمودند و قرار دادند و خلیفه حکم کرد که کسی بمذهب غیر ابوحنیفه و مالک و شافعی و احمد بن حنبل عمل نکند بنابراین اهل سنت ترك مذاهب جمیع مجتهدین خود نموده چهار طایفه شدند یک طایفه اختیار پیروی ابوحنیفه نمودند و ایشانرا حنفیه گویند و یک طایفه اختیار مذهب مالک نمودند و ایشانرا مالکیه گویند و یک طایفه تابع شافعی شدند و ایشانرا شافعیه گویند.

و یک طایفه تابع احمد بن حنبل شدند و ایشانرا حنبلیه گویند مخفی نماند که این چهار مجتهد که بامر خلفای بنی عباس پیروی و اطاعت ایشان بر اهل سنت واجب شده است

بفتوای رسول خود دین اسلام را ضایع و رسوا ساختند و مسلمانان را شرم‌نده کفار گردانیدند و مادر کتاب اربعین و کتاب تحفه عباسی و کتاب تحفه العقلا ذکر عقاید قبیحه و فتاوی شنیعه ایشان نموده‌ایم و اما مجتهدان طریقت بسیارند و اجتهادات و اعتقادات باطله ایشان بسیار است و بسیاری از اعتقادات و اجتهادات ایشان کفر و زندقه و الحاد است چنانچه مذکور خواهد شد و اهل سنت ایشانرا اولیاء الله میدانند و بنابر اینکه پادشاهان و عوام اهل سنت اینطایفه را تکریم و تعظیم بسیار میکرده‌اند بسیاری از دزدان و فاسقان و زندیقان و کاسبان که بازار ایشان کساد میشده اختیار طریقت میکرده‌اند و دعوی اجتهاد در آن مینموده‌اند و در اندک مدتی بحیلها و ساختگیها خود را مقتدای ملوک و عوام اهل سنت میساخته‌اند و اهل سنت ایشانرا اولیاء الله می‌نامیده‌اند از آنجمله فضیل بن عیاض راهزن بوده و باجماعتی از راهزنان در بیابان بادزدها راه را در بند داشته و از دزدان مشهور بوده و بعد از آنکه دزدیرا کم فایده و پرخطر دید آنرا ترک نموده و از جمله اولیای اهل سنت شد و ساختگی را بجائی رسانید که هارون الرشید را مرید خود ساخت و بشرحافی از جمله فاسقان بود و ذوالنون مصری از جمله زندیقان پس شروع در ساختگی و فکر کردند و دعوی معجزات و کرامات نمودند تا آنکه اهل سنت ایشانرا اولیاء الله دانستند و اختیار مریدی ایشان نمودند ابو حفص آهنگر که از عمده اولیای اهل سنت است عاشق کنیزی شد و بیقرار گردید پس جهودی بوی گفت که ترک نماز و جمیع کارهای خیر بکن تا سحر کنم و به طلب رسی آن شقی اطاعت نموده ترک جمیع طاعات و خیرات کرده بطمع وصول مطلوب پس چون از سحر ناامید شد و به مطلب نرسید اظهار ساختگی و بمکرو حیل از اولیای اهل سنت شد و عطار در تذکرة الاولیاء بیان احوال ایشانرا بتفصیل نموده و مابیان احوال ایشانرا بر سبیل اجمال در کتاب تحفه العقلا نموده‌ایم دیگر از جمله اولیای اهل سنت ابو العباس قصاب است

عطار در تذکرة الاولیاء او را مدح و ثنای بسیار کرده این بدبخت بنابر کسادی

بازار بفکر مکر و حیلہ افتاد و اہل سنت را فریفته خود ساخت پس اورا از اولیاء دانستند و از مشرق و مغرب بزیارتش می آمدند .

عطار در تذکرۃ الاولیاء گفته کہ نقاسستکہ یکی ازو پرسید کہ ای شیخ کرامات تو چیست گفت من کرامات نمیدانم اما این میدانم کہ در ابتدا ہر روز گوسفندی میکشتم و بر سر نہادہ در ہمہ شہر میگرددانیدم تا یک طسوج فایده کنم امروز چنانچہ می بینی از مشرق و مغرب بزیارت من می آیند کدام کرامات خواهد بود بیش ازین چنانچہ عطار در تذکرہ نقل کردہ این قصاص نجس میگفتہ کہ من فخر آدم و قرۃ العین مصطفی ام آدم فخر کند گوید کہ این زریب منست و پیغمبر را چشم روشن شود و گوید کہ این امت منست و گفت و طاعمن ازو باز نگر د تا محمد را در تحت و طاعمن در نیار د عطار گفته کہ این همان معنی است کہ شیخ بایزید گفته است لوائی اعظم من لواء محمد و ازو نقل کردہ کہ گفت بر لب دریای غیب ایستادہ بودم بیل بیل در دست یک بیل فرو بردم از عرش تائری بآن یک بیل بر آوردم چنانچہ دوم بیل را چیزی نماندہ بود و گفت کہ خدای تعالی قومی را بہشت فرود آرد و قومی را بدوزخ آنگہ مہار بہشت و دوزخ بگیرد و در دریای غیب اندازد و گفت آنجا کہ خدای بود روح بود و بس گفت اہل دوزخ ہمہ بدوزخ روند و اہل بہشت بہشت گفتند پس جای جوانمردان بکجا باشد گفت :

جوانمرد آن باشد کہ اورا جای نبود نہ در دنیا و نہ در آخرت ای عزیز من چون اہل سنت کہ طالبان بدعتند از شاہراہ متابعت اہل بیت عصمت علیہم السلام بیرون رفتند گرفتار این غولان بادبہ ضلالت گشتند

ہر کہ گریزد ز خراجاٹ شاہ بارکش غول بیابان شود

بدانکہ عطار کہہ از پیشوایان اہل طریقت است در کتاب تذکرۃ الاولیاء ابوحنیفہ و شافعی و احمد بن حنبل را از مجتہدین شریعت و طریقت شمردہ و برای ایشان کرامات ذکر نمودہ و مالک کہ اہل سنت اورا از عمدہ مجتہدین شریعت میدانند

از مجتهدان طریقتش شمرده اگر پرسند که اهل طریقت که تابعان حسن بصری در شریعت که فروع دینست تابعان کدام مجتهدند از مجتهدان در جواب گوئیم که اکثر ایشان تابعان احمد بن حنبلند که در غایت معقلی و حماقت بوده و مادر کتاب اربعین و کتاب تحفه عباسی بیان حماقت های او کرده ایم اگر پرسند که اکثر اهل سنت در اصول و طایفه شدند یک طایفه اشاعره و یک طایفه معتزله اهل طریقت از کدام طایفه اند در جواب گوئیم که ایشان از اشاعره اند که تابعان ابوالحسن اشعری باشند ولیکن تصرفات در مذهب اشعری کرده اند و اجتهادات نموده اند و کفرها و زندقها بر آن افزوده اند مخفی نمایند که ابوالحسن اشعری که اکثر سنن عالم تابعان ویند در غایت حماقت و بی عقلی بوده بنابراین اکثر احمقان بوی گرویده اند اینمرد دیدن خدا را ممکن دانسته و اعتقاد باطلش اینست که حق تعالی در آخرت دیده میشود بلکه ممکن دانسته که کسی از واه و بویه را بچشم ببیند و کوری که در شهر آندلس باشد که آخر شهرهای مغرب است پشه را در شهر چین ببیند و چین آخر شهرهای مشرقست اینمرد افعال بنده را از خیر و شر از خدا میداند و تکلیف مالا یطاق و ظلم را از خدا جایز میداند حسن و قبح افعال را عقلی نمیداند اعتقادات باطله فاسده اینمرد بسیار است اما معتزله که تابعان و اصل بن عطا باشند :

قبح مذهب ایشان درین مرتبه نیست فی الجمله عقلی و فهمی بایشان هست و چون خلافت ابی بکر و عمر و عثمان با وجود حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) موافق عقل و فهم نیست بنابراین اکثر سنن عالم اشعری مذهب شده اند و معتزله را از اهل بدعت شمرده اند و اهل طریقت که تابعان حسن بصری و سنن ثوری و حلاج و بایزیدند عقل و عقلا را مذمتها کرده اند از آنجمله ملای روم که از اکابر اهل طریقت است معتزله را مذمت کرده و گفته :

دیدۀ عقلست هستی در وصال

خویش را سنی نماید از ضلال

چشم حس راهست مذهب اعتزال

سخره حسند اهل اعتزال

هر که در حس مانده او معتزلیست گر چه گوید سنیم از جاهلست
هر که بیرون شد از حس سنی و بست اهل بینش چشم عقل خویش بست

حاصل معنی این ابیات اینست که معتزلی کسیست که صاحب دیده حس و عقل باشد و این دیده عقل و حس هستیست که مانع از وصالست و معتزلی اگر چه از جهالت دعوی میکند و میگوید که من سنیم اما سنی نیست و از اهل بینش نیست بلکه از اهل بدعتست سنی و صاحب بینائی کسیست که چشم عقل خویش را بسته باشد و صاحب گلشن نیز معتزلی را مذمت نموده و گفته :

چو آنکه بی نصیب از هر کمالست کسی کور را طریق اعتزالست

بدانکه چنانچه این طایفه معتزلی را مذمت کرده اند معتزلی نیز ایشانرا مذمتهای عظیم نموده اند ازین جهت است که مزخرفات این طایفه را موافق عقل و نقل میساخته اند از آن جمله زمری صاحب کشف که استاد مفسرین مخالفین است و اکثر علمای تفسیر از معتزله و اشاعره خوشه چین خرمن ویند چون معتزلی مذهب است و عقلی و فہمی دارد در کشف در تفسیر سوره آل عمران در مقام تفسیر آیه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله در مذمت تابعان حلاج و بایزید که دعوی عشق خدا میکنند و دستک میزنند و میچرخند و بیہوش می افتند گفته :

فمن الداعی محبة الله او خائف سنة رسوله وهو كذاب و كتاب الله يكذبه
واذا رایت من يذكر محبة الله ويصيفق بيديه مع ذكرها و يطرب و يغتر و
يصعق فلا تشك انه لا يعرف ما الله ولا يدري ما محبة الله وما تصفة و طر به و نعت به
وصعقته الا لانه تصور في نفسه الخبيثة صورة مستملحة معشقة نسماها الله بجهله
و ذعارته ثم صفق و طرب و نعر و صعق على تصورها و ر بما رأيت المنى قد ملاء
اذا ذالك المحب عند صعقته و حمق الامامه حوالیه قد ملاء ارادتهم بالدموع
لما رققهم من حالة

ترجمه کلام صاحب کشف اینست که هر که دعوی محبت خدا کند و مخالفت

سنت و طریقه رسول خدا نماید پس وی کذاب است و کتاب الله تکذیب او کرده است یعنی حکم برد و غش نموده و هر گاه بینی که کسی ذکر محبت الهی میکند و دستك میزند باز ذکر محبت الهی و میرقصد و نعره میزند و بیهوش می افتد پس شك مکن درینکه او نمیداند که چه چیز است خدا چه چیز است محبت خدا و دستك زدن و نعره کردن و بیهوش افتادن او نیست مگر بواسطه اینکه تصور کرده است در نفس زشت ناخوش خود صورت زیبای عاشق سازنده را و آنرا خدا نام کرده از جهل و نادانی و خباثت و زشتی که در باطن اوست پس دستك زند و رقص کند و نعره زند و بیهوش افتد بیاد آن صورتی که آنرا تصور نموده و بسا باشد که بینی که برگزیده است از منی تنبان آن محب نزد بیهوش افتادنش و احمقان عامه در حوالی او پر ساخته اند آشهای خود را از اشك چشم از رفتی که ایشانرا از حال آن محب حاصل شده پس از آنچه گفتیم و بیان نمودیم ظاهر و هویدا شد که تابعان حلاج و بایزید از طایفه بیعقلان و بیشعوران سنیانند و آن سنیانیکه فی الجمله شعوری دارند اینطایفه را انکار بایغ میکنند پس حیف و صدحیف از شعیان صاحب فطرت که بنا بر جهالت و غفلت بدام کید و مکر این غولان بادیه ضلالت گرفتار شده اند امید که بدست یاری توفیقات رب العزت و مدد ارواح طاهره مطهره اهل بیت طهارت و عصمت (ع) این گم شدگان را نجات و خلاصی میسر شود اگر بر سند که از چه جهت جاهلان شیعه گرفتار دام این جماعت میشوند و با آنکه این طریقه مخالفت تمام با مذهب شیعه دارد در جواب میگوئیم که جاهلان شیعه خصوصا جوانان ایشان میلی بله و لعب و عشق و عاشقی دارند و تابعان حلاج و بایزید اینمرا تب را شعرا خود ساخته اند و عبادتش نام کرده اند و در مدح اینحال و مذمت زهد و زاهدی و خدا ترسی شعر ها گفته اند بنا بر این جاهلان شیعه از روی جهل و نادانی فریب این حیل گران خورده اند و وجهی دیگر قبل ازین مذکور شد.

فصل

بدانکه مجتهدین طریقت که تارکان متابعت اهل بیت نبوت و رسالتند و غولان بادیه ضالقتند کفر و الحاد و زندقه ایشان در طریق دین بسیار است و اجتهادات باطله و اعتقادات فاسده ایشان بیشمار است و لیکن نیافته ایم که کسی از ایشان قبل از بایزید دعوی انالله و انا الحق و لا اله الا اننا و لیس فی جمعی سوی الله کرده باشد و چنانچه از تتبع کلام این گمراهان ظاهر میشود ازل کسیکه این مقالات از وی صادر شد از مجتهدان طریقت و طالبان بدعت و رهبانیت بایزید بود و بعد از وی ابوالحسن خرقانی و حلاج این دعوی میکردند .

عطارد در تذکره نقل کرده که ابوالحسن میگفته که من مصطفی وقتم من خدای وقتم و حلاج این دعا و ایرا بجائی رسانید که بقتلش رسانیدند و تابعان حلاج و بایزید درین کفر بسیارند عطارد در تذکره الاولیاء نقل کرده که :

بایزید در اثنای سفر مکه شهری رسید و چون از آن شهر بیرون رفت مردمان از عقب او بیرون رفتند پرسید که اینها کیانند گفتند اینها باتوصیحت خواهند داشت پس بایزید بعد از آنکه نماز بامداد بگذازد و روی بسوی ایشان کرد و گفت انی انا الله لا اله الا انا فاعبدونی یعنی منم الله نیست الهی مگر من پس مرا عبادت کنید پس چون این کلمات را از وی شنیدند گفتند این شخص دیوانه است و همه بر رفتند باز عطارد در تذکره نقل کرده که :

یکبار بایزید در خلوت بود بزبانش رفت که سبحانی ما اعظم شانی چون بخود آمد مردمان گفتند که شما چنین لفظی گفتید شیخ گفت خدای تعالی خصم شما باشد که اگر یکبار دگر از من این کلمه صادر شود مرا پاره پاره نکنید پس هر یکی را کاردی بداد و گفت که اگر یکبار دگر از من چنین سخن بشنوید بدین کارد مرا پاره پاره کنید بعد از آن روزی همان کلمات گفتن گرفت اصحاب قصد او کردند و کارد را بر او حواله کردند

خانه ازبایزید پریدند و کارد بر بایزید کار می کرد چون ساعتی بر آمد باز بصورت خود بر آمد اصحاب او را از حال خبر دادند در جواب گفت بایزید اینست که می بینید آن بایزید نبود .

این حکایت را ملای روم که از پیروان بایزید است در مثنوی بعنوانی دیگر بنظم آورده و از جمله ایات این حکایت اینست :

بامریدان آن فقیر محتشم بایرند آمد که ناک یزدان منم

گفت مستانه عیان آن ذوفنون لا آله الا اناها فاعبدون

معنی این ایات اینست که بایزید بامریدان گفت اینک الله منم و نیست الهی سوای من پس مرا عبادت کنید شك نیست درینكه قائل این قول کافر است بلکه کافر است کسی که اعتقاد داشته باشد که قائل این قول کافر نیست ، بلکه کافر است کسی که در کفر قائل این قول شك داشته باشد بعد از آن چند بیت دیگر بنظم آورده که معنی اینست که در صبح آن شب که از بایزید این کلمه کفر سر زد مریدان بوی گفتند که تو در شب چنین گفتی بایزید بایشان گفت که بار دیگر که شنوید که این نوع گفتگو می کنم کاردها و تیغها بر من زنید مریدان کاردها حاضر ساختند چون بایزید شورش در آمد و گفت ایس فی جبتی سوی الله و این بیت ملا ترجمه این کلام است .

نیست اندر جبه ام غیر خدا چند جوئی در زمین و در سما

پس کاردها بر بایزید زدند یعنیها بر گردید و بدنهای مریدان را مجروح ساخت شك نیست درینكه این دروغها را مریدان بایزید از برای اصلاح کفر بایزید ساخته اند ولیکن کفر اونه کفریست که باین نوع مزخرفات هموار تواند شد و ملای روم که از تابعان حلاج و بایزید است این نوع کفرها از وی بسیار سر زده و از آن جمله این ایات است که در دیوان ملای روم بنظر رسیده :

هر لحظه بشکل آن بت عیار بر آمد دل برد و نهان شد

هر دم بلباس دگران یار بر آمد گاهی بدل طینت صالصال فر و شد

غواص معانی
 گه نوح شد و کرد جهانی بدعا غرق
 خود رفت بکشتی
 یوسف شده از مصر فرستاد قمیصی
 روشن کن عالم
 حقا که وی آن بود که اندرید بیضا
 میکرد شیبانی
 بر گشت دمی چند برین روی زمین او
 از بهر تفرج
 این جمله هم او بود که میآمد و میرفت
 هر قرن که دیدی
 منسوخ نباشد چه تناسخ چه حقیقت
 آن دلبر زیبا
 نه نه که هم او بود که میگفت انا الحق
 در صورت باهی
 رومی سخن کفر نگفته است چو قایل
 منکر مشویدش
 ایضا از ملای روم این آیات

معشوقه همین جاست بیایید بیایید
 حاجت بطلب نیست شما میاید شما میاید
 باقی ز خدائید و مبرا ز فنائید

گه پیرو جوان شد
 گاهی زبن که کل فخر بر آمد
 زان بس بدخان شد
 گه گشت خایل و زدل نار بر آمد
 آتش چو چنان شد
 آرنده یعقوب چو انوار بر آمد
 نادیده عیان شد
 در چوب شد بر صفت مار بر آمد
 زان فخر کیان شد
 عیسی شد و بر گنبد دوار بر آمد
 تسبیح کنان شد
 تا عاقبت آن شکل عرب دار بر آمد
 دارای دهبان شد
 شمشیر شد و از کف گراز بر آمد
 قتال زمان شد
 منصور نبود آنکه بر آن دار بر آمد
 نادان بگمان شد
 کافر شود آنکس که بانکار بر آمد
 از دوزخیان شد

نقل شده

ای قوم بحج رفته کجائید کجائید
 آنها که طالبکار خدایند خدایند
 ذاتید و صفاتید و گهی عرش و گهی فرش

و در کتاب مشنوی گفته :

چون بمالی چشم خود خود جمله اوست

جمله تصویرات عکس آب جوست

باز در کتاب مشنوی گفته :

خاک مسجود ملايك چون شود

قبله وحدانيت دو چون بود

بند درادر خواه خود محدودان

دو مگو و درمدا و دو مخوان

این یکی قبله است و قبله مبین

چشم دل را همین کذازا کن بطین

شك نیست درینكه غرض ملازین ابیات اینست كه بیان كند كه ملايك كه آدم را سجده كردند غیر خدا را سجده نكردند بلكه خدا را سجده كردند و چون ابایس دو بین بود و قایل بوحدت و جود نبود بنا برین سجده نكرد و در كتاب مجلس المؤمنین مذکور است كه ملاسراج الدین قوینوی كه یکی از اكابر فضا بود شنید كه ملای روم گفته كه من باهفتاد و سه مذهب یكی ام یكی از فضایل نزدیکان خود گفت كه برو نزد ملای روم و در حضور مردمان از وی پرس كه این را تو گفته پس اگر اقرار كند او را دشنامها بده پس آن فاضل بیامد و از ملای روم پرسید كه این تو گفته كه من باهفتاد و سه مذهب یكی ام در جواب گفت آری من گفته ام پس آن مرد فاضل ملای روم را دشنامها بداد پس ملا خندان شد و گفت كه من بااینكه تو میگوئی نیز یكی ام بر ظاهر است كه این قول بنا بر اعتقاد بوحدت و جود است درین باب اشعار عطار بسیار است آن جمله در كتاب جوهر ذاتش این ابیات منقول است

و ز آندم خویشتن ایندم نموده

تو ذاتی در صفات آدم نموده

كه حق را مطلق ز آندم خدائی

تو ذاتی در صفات آدم چرایی

خدائی این حجاب از پیش بردار

خدائی لیک در صورت نمودار

چه صورت بر فکندی خود خدائی

چرا در صورت خود مبتلائی

باز نقل شده كه عطار در كتاب جوهر ذات گفته :

ز دست خود مهمل جانا شریعت

چو گل خواهی شدن اندر طریقت

شوی عین صفات و پس شوی ذات	چو گل خواهی شدن در عین ذرات
زعین جهان نمود ذات آمد	شریعت رهبر ذرات آمد
نمود صورتم رفتست از پیش	خدا را یافتم در شرع بیخویش
ز عقل کل مرا اینجا دلیست	خدا را یافتم که جبرئیل است
یکی دیدم همه عین صفا من	خدا را یافتم چون مصطفی من
نمود عکس او در جمله عالم	خدا را یافتم در عرض اعظم
برون رفتم من از عین شریعت	خدا را یافتم دیدم حقیقت

باز از عطار نقل شده که در کتاب جوهر ذات خدا را تشبیه بالف کرده و اعتقاد باطنش اینست که چنانچه الف گاهی بصورت بی درمی آید و گاهی بصورت تی و گاهی بصورت ثی و گاهی بصورت جیم تا آنکه سر از گریبان لام الف درمی آورد و سپس حق تعالی گاهی عناصر شود و گاهی آسمان و گاهی زمین و گاهی ملک و غیر آن از جمله اشعار اودرین باب این ایات است :

یقین عشق را در لام الف دان	تمامی سربچون در الف دان
نمود عشق جانان ها تو بشنو	زلادم زن تو چون منصور حقشو
چرا هستی برین معنی توانادان	الف بشناس باز اهرام الف دان
و گر جیم این چنین میدان تو معنی	الف بی شد و گرتی شد و گرتی

و باز از عطار نقل شده که در کتاب جوهر حکایت گفتگویی که بایزید و حلاج با یکدیگر کردند بنظم آورده گفتگوی بایزید و حلاج ترینوجه است .

ابر حق میزنی اینجا انا الحق	زبان بگشاد و گفت ای ذات مطلق
که می بینم ترا من ذات یکتا	منم واقف زحالت اندر اینجا
نمود جمله اشیا در ربوده	تو ذاتی این زمان گل رخ نموده
بتصورت بیک ره در شکستی	تو ذاتی و خدائی و پاک هستی
که تا کلی دهی پاسخ در اینجا	تو ذاتی و نموده رخ در اینجا

تو ذاتی این زمان من دیدمت باز
بگو اسرار ایندم با من ایدوست
که یکسالست تاروی تو در خواب
بسی اینجاست کشید ستم ریاضت
کنون چون آمدی اینجا بیرون
کنون بیشک مرا بیرون تو آری

اینست جوابی که حلاج ببایزید داده :

جوابش داد آنکه صاحب راز
فنا شو تا بقای ما بیابی
فنا شو تا کنم اینجات واصل
یکی شو بایزید و پس مرا بین
یکی شو بایزید اندر برم زود
منم حق آمده اینجا سخن گوی
منم حق آمده اینجا نهانی
منم حق آمده الله مطلق
مترس ای بایزید و گوش میدار
من آوردم ترا درد از دنیا
منم اندر زبان جمله گویا

باز عطار نقل کرده که در کتاب جوهر ذات گفته :

من محمد را یقین دانم خدا
او خدا بود و خدا او بیشکی
باز آنمرد درین کتاب گفته :
خدا و مصطفی در جان نهانند

حجاب اکنون تو با من کل بر انداز
حقیقت مغز گردانم همه پوست
چنین دیدم مرا امروز دریاب
ز بهر رویت ای کان سعادت
بدیدم رویت ای جان بی چه و چون
که اینجا دستگیری دوستاری

که اندر عشق ما میسوز و میساز
پس آنکه سوی ما میخود شتابی
همه مقصود تو ارم بحاصل
درون جزو کل عین لقابین
که تا یابی مرا دید او معبود
انا الحق میزنم درهای و درهوی
بدین کسوت برین خلق جهانی
درون جمله ام آگاه مطلق
رموز من نهانی هوش میدار
منت بیشک برم در دار عقبا
درون جمله هستم راز دانا

دید کلی ذات پاک اصفیا
راز خود هرگز نگفت او اندکی
مرا اینجا یکی شرح ویانند

خدا ومصطفی هر دو یکی اند	بنزدیک محقق بیشکی اند
خدا ومصطفی در جان بدیدم	چومه در پیش ایشان ناپدیدم
اگر تو ترك خود گوئی خدائی	چرا چندین تو در عین بلائی
خدائی لیک در صورت نمودار	خدائی این حجاب از پیش بردار
چرا در صورت خود مبتلائی	چه صورت بر فکندی خود خدائی

باز از عظار نقل شده :

کیستم من سالک واصل شده	مر مرا ذات خدا حاصل شده
ذات حق آمد عجایب در صور	کرده بر ذرات خود کالی گذر
ذات حق بود و نبود منصور خود	تا که میگفتی انا الحق تا بود
ذات حق بود و صفات حق بدو	لاجرم کالی انا الحق میزند او
ذات حقشو صورت اشیا بین	این نهانی راز را پیدا بین
پاك باز آنجا وجود خود تمام	تا شوی ذات خدا کل والسلام

و ملا جامی ضال مضل بنا بر اعتقاد بوحدت وجود گفته :

همراه وحی آمد و روح القدس شده	پیغام خود رسانده و پیغمبر آمده
-------------------------------	--------------------------------

و بدانکه حاصل کلام قائلین بوحدت وجود اینست که حق تعالی بمنزله دریاست و خلق بمنزله موجهای دریاست و موج در واقع عین دریاست اینمعنی را قائلین بوحدت وجود بنظم آورده اند .

هر نقش که بر تخته هستی پیدا است	آن صورت آنکس است کان نقش آراست
دریای کهن چو برزند نقشی نو	موجش دانند و در حقیقت دریاست

و ایضا گفته اند که :

جهان موجهای این دریاست	موج و دریا یکیست غیر کجاست
------------------------	----------------------------

باز این گمراهان خالق را تشبیه بآب کرده اند که برف میشود و برف چون گداخته شود باز آب میشود چنانچه گفته اند ،

آن نقطه که هست جلوه گر در هر طرف باید که کنی عمر بادراکش صرف
 هر آب که شد بسته و برفش خوانی هم آب شود دگر چو بگدازد بر ف
 بیشك این اعتقاد کفر و الحاد و زندقه است و مخالف ضروری دینست دیگر از
 جمله اشعار قائلین بوحدت وجود این ایماست
 در هر آینه حسن دیگرگون مینماید حمال او هر دم

گه در آید بکسوت حوا گه بر آید بصورت آدم
 اینطایفه گفته اند که وجود که ذات باریست هم قدیمست و هم حادث هم ظاهر
 است و هم باطن هم خالق است و هم مخلوق هم عالمست و هم معلوم هم مرید است و
 هم مراد هم قادر است و هم مقدور هم شاهد است هم مشهود هم متکلم است و هم مستمع
 هم راز قست و هم مرزوق هم شاکر است و هم مشکور هم عابد است و هم معبود هم
 ساجد است و هم مسجود هم کاتب است و هم مکتوب هم مرسل است و هم مرسل
 دیگر گفته اند که :

حق تعالی معشوق عالمست و غیرت معشوق این تقاضا میکند که عاشق غیر
 او را دوست ندارد و بغیر او محتاج نشود لاجرم خود را عین اشیا کرد تا هر چه عاشق
 دوست دارد و بهر چه محتاج شود او باشد .

غیرتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین جمله اشیاء شد
 اینطایفه نقل کرده اند که شیخ عطار در وقت کشته شدن با کافر تمار که بدستش
 گرفتار بود گفت کلاه تناری بر سر میگذاری و درینصورت خود را بمن مینمائی و
 قصد قتلم میکنی و گمان داری که من ترا نمیشناسم بکش که هزار جان من فدای
 شمشیر تو باد .

و از شیخ روزبهان نقل شده که در کتاب کشف الاسرار نقل شده گفته که در غلوی
 سکر حق بر من متجلی گشت در صورت ترکی قبا بسته و مو بافته و کلاه کج نهاده دست
 در اذیال جالاش زدم و گفتم بحق وحدت ذات تو که چنانست شناخته ام که اگر

بهر صورت بر آئی و در هزار کسوت جلوه فرمائی که یکسر مواز معرفت تغییر نیابد مخفی نماند که صاحبان این مذهب شنیع اگر چه درزی اسلامند و در لباس نفاق پنهانند ولیکن نزد ارباب بصیرت کفر ایشان از کفر یهود و نصاری ظاهر و اعظم است زیرا که ایشان منکر مغایرت خالق و مخلوقند که از ضروریات و بدیهیات جمیع مذاهب و ملل است زیرا که این طایفه عالم را صفت خدا بلکه عین خدا میدانند همگی گفته اند که حق تعالی بیش از ظهور عالم وجود مطلق بود و بعد از آن بصورت عالم بر آمد عقل شد و نفس شد و آسمان شد و زمین شد و انسان شد و حیوان شد و غیر آن از اجزای عالم شد باعتبار باطن این طایفه خدا را بچشم میتوان دید و هر کس هر چه را بیند خدا را بیند و این آیات را که شارح گلشن گفته از عارف همدانی نقل کرده مفید این معنیست

تأحق بدو چشم سر نینم هر دم	از پای طلب نمی نشینم هر دم
گویند خدا بچشم سر نتوان دید	آن ایشانند من چنینم هر دم

این طایفه غیر خدا را خیال محض و اسم بی مسمی میدانند بلکه وجود غیر خدا را محال میدانند صاحب گلشن گفته :

همه آنست و این مانند عنقا است	جز از حق جمله اسم بی مسمی است
عدم موجود گردد این محال است	وجود از روی هستی لایزال است

لاهیجی شارح در شرح این بیت گفته وجود دایما واحد است و بر حقیقت حقیقی خود بالاتر و تغییر و تبدیل باقیست و عدم همچنان بر عدمیت خود دست و هرگز وجود عدم نمیشود و معدوم موجود نمیگردد چه قلب حقایق ممتنع است پس هر آینه ممکنات و محدثات چنانچه در اول معدوم بوده همیشه معدوم باشند و موجودیت عبارت از تجلی ذات قدیم باشد بصورت ایشان مخفی نماند که این استدلالی که صاحب گلشن و شارح و سایر تابعان حلاج و بایزید کرده اند بر این که ما سوی الله معدوم و اخیال است در غایت ضعف است و در کتاب حکمة العارفين ابطال آن نموده ایم و کلام را طولی داده ایم و درین رساله نیز عنقریب بیان ابطال استدلال ایشان خواهیم کرد این طریقه است که

این بیدینان با این زشتی اعتقاد عارف و مؤمن و مسلم کسی را میدانند که صاحب این اعتقاد باطل باشد و انکار کرده اند اسلام کسی را که صاحب این اعتقاد نباشد و گفته اند :

رباعی

توحید که از مشرب عرفان باشد در مذهب اهل عشق ایمان باشد
هر کس که ندیده قطره با بحر یکی حیران شده ام که چون مسلمان باشد
و عنقریب مذکور خواهد شد که محی الدین که از عمده این طایفه است گفته است
که نصاری کافر نشدند بسبب اینکه گفتند که عیسی خداست بلکه کافر شدند بسبب اینکه
گفتند که خدا منحصر است در عیسی و غیر او را خدا ندانسته اند پس با اعتقاد محیی الدین
جميع مسلمانان که خدا را یکی میدانند میباید که کافر باشند اگر گویند که دلیل
بر بطلان قول این جماعت چیست در جواب گوئیم که جميع آیات محکمات قرآنی
دلاله بر بطلان این مذهب سخیف دارد و احادیث صریحه مصطفویه و مرتضویه بر بطلانش
بسیار است بلکه بطلان این مذهب بیدیهی عقلست و احتیاج بدلیل ندارد زیرا که
عقل بالبدیهه یعنی بفکر و تأمل حکم میکند که خالق باید که غیر مخلوق باشد و عین
مخلوق نباشد بلکه باید که خالق هیچ نوع مشابهتی بمخلوق نداشته باشد بلکه عقل
بالبدیهه حکم میکند که خالق مثل دریا و مخلون مانند موجهای دریا نیست

گوئی تو ز روی جهل ای هرزه در ا خلق است چه موج و حق تعالی دریا
حق را بشناسی ارشناسی خود را نشناخته بحق خدا را بخدا
گوئی دو جهان و خالق هر دو جهان باشند چو بحر و موج دریده جان
کی دیده جان چنین غلط بین باشد اینرا تو خیال فاسد نیک بدان
اگر پرسند که از چه جهت و بجه دلیل این طایفه قائل بوحدت وجود شده اند
و خدا را حقیقت عالم دانسته اند و غیر خدا را خیال معدوم شمرده اند در جواب گوئیم

که استدلال عقلی این بیعقلان برینمدعای باطل اینست که گفته اند که ذات حق که وجود هستی مطلق است پس باید که هرچه غیر ذات حق تعالی باشد نیستی و عدم باشد زیرا که وجود و هستی مطلق عدم است و این کلام در غایت ضعف و سخافتست زیرا که مراد ایشان ازینکه گفته اند که :

ذات حقتعالی وجود و هستی مطلق است اگر این باشد که ذات حق غیر چیزی که از لفظ وجود و هستی فهمیده میشود نیست این بدیهی الباطل است زیرا که آنچه از لفظ وجود و هستی فهمیده میشود معنی بدیهی عقلیست پس چون تواند بود که ذات مقدس آلهی این معنی عقلی بدیهی باشد و اگر مرادشان این باشد که ذات مقدس آلهی چیز نیست مجهول الکنه که نامش وجود و هستی است پس ازین لازم نیاید که غیر او عدم باشد مخفی نماند که اینجماعت سنی و اشعری مذهب بوده اند و چون اشعری فعل بنده را مخلوق خدا میدانند و گفته که وجود عین ذات واجب و ممکنست ازینجا محیی الدین و تابعانش وحدت وجود فهمیده اند و این غلطیست بغایت عظیم و بغایت بعید است که از صاحب عقل واقع شود و محیی الدین عربی که مؤسس این مذهب باطل است در کتاب فصوص دلیل وحدت وجود را این آیه ساخته که **لَنْ نَقُومَ حَتَّىٰ نُقَاتِي مِثْلَ مَا أُوتِي رَسُلَ اللَّهِ اَلَمْ يَجْعَلْ رَسَالَهُ بَايْنَ رُوشٍ** که رسول الله را ابتدا گرفته و الله را خیر او و این استدلال کمال حماقت و سفاهت و بلاغت او ظاهر میشود این غلطیست که بر هیچ کودک و جاهل بطلان او مخفی نیست و بعضی ازین طایفه بحدثی استدلال بر وحدت وجود کرده اند که مضمونش اینست که حق سبحانه و تعالی فرموده که پیوسته بنده بکردن نافله بمن نزدیک میشود تا آنکه باو دوست میشوم و چون دوست او شوم گوش او شوم که بآن میشنود و دیده او میشوم که بآن میبیند و زبان او میشوم که بآن سخن میگوید و دست او میشوم که بد آن کار میکند و اگر دعا کند دعای او را اجابت میکنم و اگر از من سو آلی کند باو عطا میکنم اینجماعت از نادانی نفهمیده اند که این حدیث هیچ دلالت بر مدعای ایشان ندارد بلکه میتوان گفت که این حدیث دلالت صریح بر بطلان

وحدت وجود دارد زیرا که بر اهل بصیرت پوشیده نیست که معنی این حدیث اینست که بنده بسبب کردن نوافل محبوب خدا میشود و چون محبوب خدا شود خدا او را بخودش وانمیگذارد که بچشم و گوش و زبان و دست و پا تحصیل روزی از برای خود کند و حاجت خود را بر آورد بلکه خدا او را روزی میدهد و حاجتش را بر میآورد از مخرجی که گمان نداشته باشد پس ازینجهت که الله او را روزی داده و حاجتش را بر آورده و او را بخرد و انگذاشته که بمدد چشم و گوش و زبان و دست حاجت خود را بر آورد گویا حق تعالی بمنزله چشم و گوش و زبان و دست اوست و بنابراین این حدیث موافق این آیه میشود که حق تعالی در قرآن فرموده **وَمَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَّهٗ مَخْرَجًا** ویرزقه من حیث یشاء یعنی هر که از خدا بترسد و از معصیت دوری و اجتناب کند حق تعالی میگرداند از برای او مخرجی و در روی و روزی میدهد او را از و میری که گمان نداشته باشد پس این حدیث بهیچ نحو دلالت بر وحدت وجود ندارد بلکه دلالت بر عدم وحدت وجود دارد زیرا که بدیهیست که بنده که بنوافل بخدا نزدیک شود محبوب خدا شود غیر خدا خواهد بود و همچنین کسیکه دعا کند و خدا دعای او را مستجاب کند و سوآل کند بوی عطا کند غیر خدا خواهد بود پس این دلیل واضحست بر بطلان وحدت وجود و بیخردان آنرا دلیل وحدت وجود ساخته اند.

اگر پرسند که بعضی تابعان حلاج و بایزید دعوی میکنند که وحدت وجود را از راه کشف دانسته ایم این کشفی که ایشان دعوی میکنند چه نوعست در جواب میگوئیم که این جماعت با این اعتقاد باطل ریاضتهای غیر مشروع میکشند و چهل روز ترک حیوانی میکنند و در محل تاریک تنها بسر میبرند پس بدین سبب مزاجشان فاسد میشود و خبط دماغی ایشان را عارض میگردد مانند صاحب مالینخولیا و مانند کسی که نمک خورده باشد پس ممکنست که ایشان عالمی را مشاهده کنند غیر این عالم و صورت اعتقادات باطله خود را در عالم خواب و خیال مشاهده کنند که آنچه دیده اند در واقع آنچنانست که دیده اند گاهی در عالم خواب و خیال با آسمان و عرش و کرسی میروند

و خدا را بصورت پیر خود میبینند و گاهی خود را خدایمیبینند و گمان میکنند که آنچه طالب میکرده اند یافته اند و در واقع خود خدا بوده اند .

در کتاب تبصرة العوام و غیر آن نقل شده که یکی از ایشان طالب حق بوده و در باراد میگردیده و میپرسیده و بمقصد نمیرسیده تا آنکه در مکه مجاور شده در آنجا بخواب دید شخصی نورانی را و باز گفت که مرا بحق راهنمایی کن پس ریش کسیرا گرفته بدست وی داد و گفت اینرا بحکم بگیر پس بیدار شد بی شبهه شیطان ریشش را بدستش داده که ریشخندش کند و گمراهیش را زیاده گرداند .

ای عاقلان نظر کنید بر سفاقت این بیعقلان که با مثال این خواب و خیال حکم بر وحدت وجود و خدائی خود میکنند و ترك دلیل عقل و نقل مینمایند این خواب و خیال خود را کشف نام میکنند و فرقی که در میان ایشان و قلندران است اینست که ایشان راه را بر خود دور ساخته اند و قلندران بخوردن بنك راه را بر خود نزدیک گردانیده اند .

و بدانکه این سیرانوازی ده اینطایفه ادعا مینمایند و آنرا اطوار سبعه مینامند و آنرا شاهد وحدت وجود میدانند و کشفش نام میکنند بی شبهه مثل خیال بنگیانست یکی از فضایل اینطایفه حسب التماس شیخ شهاب الدین که از اکابر اولیای اهل سنت است در تفصیل انوار رساله تصنیف نموده و در آن رساله این واقعه را در سیر انوار ذکر نموده واقعه دیدم عالمی بینهایت از نور سبز هزارهزار دور اعظم در آن عالم سیران نمودم و بهر يك دور هشتصد هزارهزار بار متجلی شدم و بهر يك تجلی فنائی و بقائی یافتم آنگاه رسیدم بعالم بینهایت از نور کبود هزارهزار دور اعظم در آن عالم سیران نمودم و بهر دوری حضرت حق بهمین رنگ هشتصد هزار نوبت تجلی فرمود و بهر يك تجلی فنائی و بقائی یافتم آنگاه رسیدم بعالمی بینهایت از نور سرخ هزارهزار دور اعظم در آن عالم سیران نمودم و بهر دوری حضرت حق هزارهزار نوبت تجلی فرمود و بهر يك تجلی فنائی و بقائی یافتم آنگاه رسیدم بعالمی بینهایت از نور زرد

هزارهزار دور اعظم در آن عالم سیران نمودم و بهر دوری حضرت حق هزارهزار نوبت تجلی فرمود و بهر يك تجلی فنائی و بقائی یافتم آنگاه رسیدم بعالمی بینهایت از نور سفید هزارهزار دور اعظم در آن عالم سیران نمودم و بهر دوری حضرت حق هزارهزار نوبت تجلی فرمود و بهر يك تجلی فنائی و بقائی یافتم آنگاه رسیدم بعالمی بینهایت از نور سیاه هزارهزار دور اعظم در آن عالم سیران نمودم و بهر دوری حضرت حق هزارهزار نوبت تجلی فرمود و بهر يك تجلی فنائی و بقائی یافتم

آنگاه رسیدم بعالمی بینهایت و بیرنگ فنائی شدم هزارهزار دور اعظم فانی بودم آنگاه بقا یافتم هم در واقعه چنان میدانم که حضور کرده‌ام رسیدم بمقامی بغایت لطیف پیر خود را دیدم این واقعه را عرض کردم فرمود که :

اطوار سبعه که میگفتم اینست که مشاهده نمودی آنگاه خود را بالای عرش دیدم از حد و عد بیرون سیران نمودم و تجلی فنا و بقا لا یتناهی شد آنگاه حضرت حق را دیدم بصفه نور سرخ و نانی شدم هزارهزار سال آنجهان فانی بودم .

آنگاه بقاء بالله یافتم دیدم که حضرت حقم بی‌تعینی کشف و علم من محیط است بهمه ذرات کائنات تا حدی که همه وحوش و طیور و بهر کار و بهر جا که میرفتند بر من معلوم بود که بکجا می‌روند و چه نیت دارند آنگاه جمیع تعینات نیست شد و من لم یزل ولا یزال بودم لمن المملك میگفتم و در علم من چنین بود که تا بوده‌ام چنین بوده‌ام تا باشد چنین خواهم بود .

آنگاه حضور کردم واقعه دیدم فضائی بقایت خوش سیران نمودم رسیدم بآسمان اول آنجا عجایب و غرایب بسیار دیدم از آنجا سیران نمودم بآسمان دوم ملائکه را دیدم که غاغله در میان ایشان افتاده بود و شادی میکردند و بهر آسمان که میرسیدم هم برین منوال تا عرش از آنجا بینهایت طیران نمودم و بینهایت فنا و بقا یافتم آنگاه حضرت حق را دیدم در صورت پر خود فنا یافتم هزارهزار دور اعظم فانی بودم آنگاه بقاء بالله یافتم حضرت حق بودم و همه عالم را وجود خود دیدم هر کس را میخواست

میکشتم و هر کس را میخواستم زنده میگردانیدم و بهمه رزق میرسانیدم و بجمیع صفات حق متصف بودم .

آنگاه دیدم که همه عالم شراب شد همه را آشامیدم چون یکدور اعظم گذشت باز همه را آفریدم باز شراب شد باز همه را آشامیدم هزار هزار نوبت چنین واقع شد که من همه را میآشامیدم چون یکدور اعظم میگذشت باز همه را آفریدم و در علم من چنین بود که تابوده ام چنین بودام و تا خواهد بود چنین خواهم بود

آنگاه حضور کردم واقعه دیدم که دریاها پیدا شد از نور لون لون در هر یک از این دریاها هزار هزار دور اعظم سیاحت و غوص نمودم و بهر دوری هزار هزار بار حن تجلی فرمود و هر یک تجلی فنائی و بقائی یافتم
آنگاه حرارت غالب شد آن دریاها را آشامیدم و فنا یافتم هزار هزار دور اعظم فانی بودم .

آنگاه باقی سدم این غزل میشنیدم

ای اهل درد جوشی و عاشقان خروشی کز دست میفروشی نوشیدایم نوشی
هزار هزار دور اعظم برین غزل وجد میکردم آنگاه در دریای دیگر در میآمدم
و سیاحت و غوص میکردم و تجلی و فنا و بقا بر آن منوال واقع میشد آنگاه دریا را
میآشامیدم و فانی میشدم و وجد میکردم بر همین غزل هم چنین تا هزار هزار دریا را
آشامیدم .

آنگاه خود را حضرت حق میدیدم بهر دوری آدمی آفریدم و ازو نسل پیدای
میشد و عالم معمور میشد و چندین هزار پیغمبران پیدامی ساختم و بهر یک وحی میکردم
و کتابها بر ایشان میفرستادم و چندین هزار ولی میآفریدم و برایشان تجلی میکردم
و باهر یک خصوصیتی داشتم که دیگر را از آن خبر نبود و همه مرا میپرستیدند و سجده
میکردند و من بجمیع صفات حق متصف بودم حی و علیم و سمیع و بصیر و غدیر و هر یک
و متکلم بودم هر کرا میخواستم رزق میدادم و آنرا که میخواستم ببوشت میفرستادم

ولمن الملك میگفتم هزار هزار دور اعظم بذات خود قایم بودم و هزار هزار آدم برین منوال که گفته شد آفریدم و در علم من چنین بود که تا بوده ام چنین بوده ام و تا خواهم بود چنین خواهم بود آنگاه حضور کردم .

بدان وفقك الله تعالی که این واقعهها مثل خیال چند است که بنگیان می کنند اما خیال آن بنگیانی که از حلیه ایمان و اسلام عاری و بری بوده باشند .
مخفی نماند که این سیر انواری که با اصطلاح این طایفه آنرا اطوار سبعه گویند از لوازم کاملان و اصلان این طایفه است یقین هر که اندک بصیرتی و معرفتی داشته باشد حکم جزم میکند که صاحبان این اقوال و احوال را دینی و مذهبی و عقلی نمیباشد و هرگز این اقوال و احوال را یکی از شیعیان قم و استرآباد و حله و جبل عامل و غیره آن از بلاد شیعه کسی نسبت نداده لاهیجی در شرح گلشن این ابیات را که موافق واقعههای مذکوره است در بیان کشف این جماعت آورده .

زین دام تن گوی که چو شهباز بر پر	بسالی بهم زنم ز سموات بگذرم
چندین هزار دور عظیمی و رای عرش	طیران کنم که جز برخ دوست ننگرم
در هر تجلی ز جمالش شوم فنا	کلی حجاب هستی خود راز هم درم
از خلعت منی چو مرا یار عور ساخت	آنکه لباس هستی خود کرد در برم
دیدم که هر چه هست منم نیست هیچ غیر	هر ذره گشته پرده بر روی از برم

بدانکه این جماعت گمراهان را اعتقاد ناقص اینست که تا کسی باین مقام مذکور نرسد و خود را خدا نبیند کامل نیست لاهیجی در شرح گلشن این ابیات را در بیان این معنی ذکر نموده :

نیست کامل در جهان آنکس که در باعین اوست

عین دریا هر که شد میدان که مرد کاملست

ما همه دریا و دریا عین ما بوده ولی

مسانی ما در میان ما و دریا حایلست

چشم دریا بین کسی دارد که غرق بحر شد

ورنه نقش موج میشد هر که او بر ساحلست

باز لاهیجی مذکور در شرح گلشن گفته بدان که تجلی که ظهور حق است بر دیده دل پاک سالک از روی کلیت به چهار نوع است آناری و افعالی و صفاتی و ذاتی آناری آنست که بصورت جسمانیات که عالم شهادت است از بساط علوی و سفلی و مرکبات بهر صورت که حضرت حق را ببیند و در عین رؤیت جزم داند که حضرت حق است آنرا تجلی آناری میخوانند و از جمله تجلیات آناری تجلی صوری یعنی در صورت انسان مشاهده نمودن اتم و اعلاست و تجلی افعالی آنست که حضرت حق بصفاتی از صفات فعلی که صفات ربوبیند متجلی شود و اکثر آنست که تجلیات افعالی متمثل بانوار متلونه نماید یعنی حضرت حق را بصورت نور سبز و نور کبود و نور سرخ و نور زرد و نور سفید ببیند و تجلی صفاتی آنست که حضرت حق بصفات سبعه ذاتیه که حیوة و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلامست متجلی شود و گاه باشد که تجلی صفاتی متمثل بنور سیاه نماید یعنی حق را بصورت نور سیاه ببیند و تجلی ذاتی آنست که سالک در آن تجلی فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلقا نماند و تجلیات مذکوره بحسب صفا و اوقات متجلی علیه متفاوتست اگر حضرت حق را ببیند تجلیست و اما اگر خود مظهر حق شود یعنی ببیند که خود حضرت حق است اتم و اکمل است و باز بعد از گفتگوئی چند گفته که سالک در تجلی ذاتی ببقای حق باقی گردد و خود را مطلق بی تعین جسمانی و روحانی ببیند و علم خود را محیط بهمم ذرات کاینات مشاهده نماید و متصف بجمیع صفات الهی باشد و قیوم و مدبر عالم باشد و هیچ چیز غیر خود نبیند و مراد بکمال توحید عیانی اینست :

این معانی گشته بود او را عیان	آنکه سبحانی همی گفت آن زمان
نیست اندر جبهه ام غیر خدا	هم ازین رو گفت آن بحر صفا
گر بصورت پیش تو دعوی نمود	آن انا الحق کشف این معنی نمود

وهمین مرد لاهیجی در شرح گلشن گفته که چون عنایت ازلی و هدایت لم یزلی این فقیر را بنخدمت و ملازمت حضرت امام زمان مقتدای اهل ایمان قطب فلک سیادت و ولایت محور دایره ارشاد و هدایت شمس الملة والطريقة والحقیقة الدنيا و الدین محمد النور بخش قدس الله سره العزیز راهنمونی کرد و در سنه تسع و اربعین و ثمانیه بشرف توبه که در طریق اولیاء الله متعارفست و تلقین ذکر خفی مشروط بشرایط مشرف شدم و در ملازمت ایشان بسلوک و ریاضت و توجه باحیاء الیالی بامر آنحضرت مشغول میبودم و مواظبت بذکر و فکر مینمودم تا ببرکت ترك تجرید و سلوک پادشاه کامل آینه دل این فقیر بنور آلهی صفائی حاصل کرد يك شبی بعد از احیاء و اوقات این فقیر را غیبت دست داد دیدم که تمامت روی زمین گلزار است و مجموع گاهاکه از نازکی و بزرگی شرح آن نتوان نمود شکفته و عالم بهیشتی پر نور و روشنست که دیده طاق دیدن آنشعاع ندارد این فقیر بیخود و دیوانه ام و در میان چمنهای گل میدوم و فریاد و نعره مجنونانه میزنم در انشای آنحال روی با آسمان کردم دیدم که تمامیت آسمان آفتابهای درخشنده است چنانچه از بسیاری آفتاب روی آسمان پوشیده شده و نور ایشان بنوعی درین عالم میتابد که وصف آن نتوان کرد چون چنین دیدم دیوانگی من زیادتیر شد و شیدائی و بیخودی غلبه نمود ناگاه دیدم که شخصی نورانی آمده باین فقیر میگوید که میخواهی که خدارا ببینی گفتم بلی من چنین که میبینی دیوانه دیدارم و غیر از این مقصودی ندارم بمن گفت که باز گرد دیدم که او در پیش شد و بتعجیل میرود و این فقیر نیز در عقب ایشان روانه شدم و همچو ایشان میدویدم ناگاه در انشای آن رفتن بهم انحال این فقیر را بخاطر آمد که این در خوابست میبینم و بغایت ترسان و لرزان شدم که مبادا بیدار شوم و همچنان آنشخص بتعجیل میرفت و این فقیر در عقب او میرفتم ناگاه عمارات پیداشد تمام از جواهر نفیسه و در آن عمارات در آمدیم و در میان آن عمارات طاق و ایوان بود از طلا و جواهر و از غایت بزرگی اطراف آن طاق پیدا نبود آنشخص که دلیل بون روی باز پس کرد و گفت اینست نظر کردم که

نور تجلی الهی بعظمتی هر چه تمامتر ظاهر شد چنانچه بکمیت و کیفیت وصف آن نمیتوان کرد چون این فقیر را نظر بر افتاد همه اعضا و جوارح این فقیر از هم فرو ریخت و فانی مطلق و بیشعور شدم و هم در آن واقعه دیدم که باز با خود آمدم و باز نگاه کردم و جمال با کمالش مشاهده نمودم باز فانی محض و محو مطلق شدم آنگاه از آنحال بخود آمدم دیدم که دریای آب روان در میان صحرای بینهایت نورانی میگذرد و این فقیر بر کناره آن دریا ایستاده ام و چیزی میطلبم دیدم که خلائق بیحد و شمار متوجه جائی اند و پیوسته میروند و در علم من چنان آمد که جائی مجلسی و صحبتیست و این خلائق آنجا میروند در انشای آن یکبار دیدم که در گنبدی بزرگم چنانچه اطراف و جوانب این گنبد از غایت بزرگی اصلا پیدان نیست و این گنبد از نور مملو و پر است و بحیثیتی تلاء و تشعشع مینماید که چشم خیره میگردد و نیاک نظر نمیتوان کرد و این فقیر در هوای این گنبد طیران مینمایم و چنان مست و بیخودم که چشم باز نمیتوانم کرد و حضرت حق جل جلاله بی تعین و کیف پیوسته شراب در حلق من میریزد بنوعی که اصلا هیچ انقطاعی ندارد بطریق رودخانه که متصل آید و در دهن شخصی رود و من علی الدوام دهن باز کرده ام و لایتنقطع بیجام و کاس این شراب بیرنگ و بو در حلق من میریزند و در علم من در آنحال چنان بود که سالهای بیحصر و شمار است که اینچنین است ناگاه دیدم که تمامت عالم از آسمان و زمین و عرش و فرش و غیره یک نور واحد متمثل به رنگ سیاه شدند و من نیز همین نورم و هیچ تعین دیگر از جسمانی و غیره ندارم و مجرد علم و بس و حضرت حق بیجهت و کیف دریا های شراب ازین نور بمن میدهد صد هزار دریای شراب از این نور بیکبار آشامیدم و در آنحال معلوم من بود که تمامت کل اولیا که بوده اند همه در این نور غرقند و همه این نورند و بعلم سیران در آن نور مینمودم ناگاه دیدم که تمامت موجودات عالم از سفلیات و علویات و مجردات و مادیات همه شراب شدند و من همه را بیکجرحه در کشیدم و فانی سرمدی یافته و فانی مطلق و بیشعور شدم آنگاه دیدم که حقیقت واحد

ساریه در جمیع اشیاء منم و هر چه هست منم و غیر من هیچ نیست و همه عالم بمن
قایمند و قیوم همه منم و مرا در جمیع ذرات موجودات سیرانست و همه بظهور من
ظاهرند بعد از آن از آنحال واقف شدم و باخود آمدم و چندین روز در آن سکر و
بیخودی بودم

صد هزاران بحر میدیدم که شد دردم عیان جمله را یک جرعه کردم بدهنوزم آرزو
بعد از آن دیدم دو عالم شد شراب و من ز شوق خوش بیکدم در کشیدم جمله را از جام هو
پس از آن مستی زهستی فانی مطلق شدم سر عالم زان فنا شد کشف بر من موبو
چون بقا دیدم اسیری زان فناء سرمدی بودم آن یاری که میجستم مدامش کو بکو
عطار در کتاب تذکرة الاولیاء از بایزید نقل کرده که او گفت چون بوحدانیت
رسیدم و آن ازل لحظه بود که بتوحید نگریستم سالها در آنوادی بقدم افهام دویدم
تا مرغی گشتم چشم از یککانگی بیرواز همیشگی در هوای بیچونی می پریدم و چون
از مخلوقات غایب گشتم گفتم بخالق رسیدم پس سر از وادی ربوبیت بر آوردم و کاسه
بیماشامیدم که هرگز تا بابد از ذکر او سیراب نگشتم پس سی هزار سال در و احدانیت او
پریدم و سی هزار سال دیگر در فردانیت او پریدم و سی هزار سال دیگر در الوهیت
او پریدم

چون نود هزار سال بسر آمد بایزید را دیدم و آن هر چه دیدم همه من بودم پس
چهار هزار بادیه پریدم و بنهایت رسیدم چون نیک نظر کردم سر خود بکف یکی
از نبی دیدم پس معلوم شد که نهایت حال اولیاء بدایت احوال انبیاست و نهایت
انبیاء را غایت نیست پس روح من بر همه ملکوت برگذشت و بهشت و دوزخ بدو
نمودند به هیچ کدام التفات نکرد و هر چه پیش او آمد طاقت او نداشت و بجان هیچ
پیغمبر نرسید الا که سلام کرد چون بجان محمد مصطفی رسید صد هزار دریای
آتشین دید بینهایت و هزار حجاب از نور که اگر بادل دریا قدمی در نهادمی بسوختمی
و خود را بباد بردادمی تا لاجرم از هیبت چنان مدهوش گشتم که هیچ نماندم و هر چند

خواستم که میخ طناب خیمه محمدی (ص) بتوانم دید زهره نداشتم تا آنکه بحق رسیدم و نتوانستم بمحمد (ص) رسیدن پس گفتم الهی هر چه دیدم همه من بود تا منی مرا بتو راهست از خودی خود مرا گذر نیست مرا چه باید کردن .

فرمان آمد که خلاص تو از تو بیتو در متابعت دوست ماست محمد عربی علیه الصلوٰة والسلام بدانکه این نوع کلمات و خیالات هرگز در میان صحابه که شاگردان بیواسطه حضرت رسالت پناه (ص) بوده اند و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و اصحاب ایشان که بیواسطه استفاده علوم از ایشان میکرده اند و صلحا و اتقیا شیعه که در هر زمان بوده اند نبوده

و در کتب حدیث و کتب رجال نسبت اینحال و مقال را باحدی از شیعه امامیه که فرقه ناجیه اند نداده اند بلکه این احوال و اقوال همیشه مخصوص اعدای آل مصطفی و بیگانگان ایشان بوده مخفی نماند که این نوع خیالات از فساد مزاج و دماغ ناشی میشود بعد از آنی که مدتی ترك حیوانی نمودند سودا بر دماغ ایشان غالب میشود و بدین سبب مزاج دماغ ایشان فاسد شده مثل صاحب مالیغولیا این نوع خیالات فاسده میکنند

حکیم نفیس که از اکابر اطباست در کتاب شرح اسباب در مقام معالجه مرض های دماغ حکایتها از جماعتی که دماغ ایشان فاسد بوده نقل نموده و گفته که گاه باشد فساد دماغ بعضی بحدی رسد که ظن بهمرسانند که عالم بغیب است و مسبب را ذکر نموده

و باز گفته که فساد دماغ بحدی رسد که گمان کند که ملك است و گاه فساد دماغ بحدی رسد که گمان کند که اوحق تعالاست مؤید قول اوست اینکه مرد فاضل صالحی از اهل نجف اشرف نقل کرد که مرد سودائی از اهل مغرب بحله آمده بود و دعوی پیغمبری میکرد و مرد سودائی دیگر در حله بود و دعوی خدائی میکرد و نام خود را

ملك الناس کرده بود او حاضر شده از مدعی پیغمبری پرسید که تو چه میگوئی
گفت که میگویم که من پیغمبرم چون این بگفت مدعی خدائی سنگی
بر سر وی زد و گفت که کی من ترابه پیغمبری فرستادم پس آن مغربی مدعی پیغمبری
از ترس مدعی خدائی از حله بیرون رفت و آنچه خود دیدم اینست که مردی از مقیمان
قم جمشید بك نام که از جمله قوشچیان بود اندك سودائی داشت باصفهان رفت بعد
از معاودت چیزها نوشته بود و دعوی میکرد که در اصفهان در عقب پیش نماز نمازمیکردم
در انشای قرائت لوح محفوظ را بر من عرض کردند آنچه در لوح محفوظ دیده ام نوشته ام
مخفی نیست که این حالات از خوردن بنك نیز حاصل میشود از یکی از اکابر سادات
مشهد مقدس شنیدم که مردی از اهل صلاح در مجلس یکی از امرای هندند دانسته معجونى
که بنك داخل داشته بخورد از وی حکایتهاى غریب عجیب نقل نمود از آن جمله آن مرد
مکرر در آن مجلس کج و راست میشده بعد از آنکه بهوش آمده از سبب این پرسیدند
گفت که میدیدم که در آسمان بر کرسی نشسته ام ملايك صف کشیده اند و بامن تواضع
میکند پس در برابر تواضع ایشان با ایشان تواضع میکردم .

ذیل

بدانکه ظاهر اقوال متقدمین از تابعان حسن بصری مثل بایزید و ابوالحسن خرقانى
و حلاج و امثال ایشان اینست که ایشان که انا الله وانا الحق میگفته اند بنا برین است که
اعتقاد بحلول و اتحاد داشته اند اعتقاد باطل ایشان اینست که چون سالک دل
خود را بمجاهده و مخالفت نفس صف دهد و تهذیب اخلاق کند حقه تعالى در آن حلول
کند و چون نفس خود را فانی سازد و ترك خودمى کند بترك اعتبار و ناموس بالله
تعالى متحد شود و جدائی برطرف شود و یگانگى حاصل شود پس ازین راه انا الله و
انا الحق گوید و این جماعت این دعوی مخصوص کاملان و واصلان میدانند از شهاب الدین
سهروردی که از بزرگان این گمراهانست نقل شده که در کتاب معرفة السالكين گفته

که چون سالک بر ریاضت مشغول شود و متصف بصفات حق گردد حق در وی متجلی شود و اورا فنا گرداند و اگر بنده از آن فنا باز آید خود را حق بیند و علم وی بر جمیع معلومات محیط باشد و همه اشیاء ویرا عبادت کنند چنانچه گفته :

در آن حین که من حی مطلق شوم نماند دوئی جملگی حق شوم
 بود علم من علم بی منتها بناسوت و لاهوت و ارض و سما
 بود علم من علم حی قدیم نباشد بجز من خدای کریم
 و از شیخ عطار نقل شده که در کتاب جوهر ذات گفته.

منم الله در عین کمالم منم الله در عین وصالم
 منم الله خود در خود بدیدم بخود گفتم کلام و خود شنیدم

و شیخ عطار در تذکره از بایزید نقل کرده که گفت که چون بمعراج رسیدم حقرا بحقیقت دیدم و آنجا مقام کردم و خدا را بر من بخشایش آمد و بمن علم ازلی داد و زبان خود را در کام من نهاد و تاج کرامت بر من نهاد و مرا گفت حقگوی و حق بجوی گفتم اگر دیدم بتو دیدم و اگر شنیدم بتو شنیدم پس نای بسیار گفتم لاجرم از کبریائی خود مرا پر و بال کرامت داد تا در میدان غرا میپریدم و عجایب صنع او میدیدم و چون ضعف من بدید در توحید بر من بگشاد آنجای که نائی بهم رسید و دوئی از میان برخاست باز عطار در تذکره الاولیا از بایزید نقل کرده که گفت از بایزید بیرون آمدم چون مار از پوست پس چون نگه کردم عاشق و معشوق و عشق یکی دیدم و گفت که ندا کردند از من در من که ای تو من و گفت مدتی گرد خانه طواف میکردم چون بحق رسیدم خانه گرد من طواف میکرد و اما متأخرین ازین طایفه مثل محیی الدین و تابعانش که انا الحق و انا الله میگفته اند بنا بر اعتقاد بوحدت وجود است و اعتقاد باطل ایشان اینست که ذات حق تعالی وجود مطلق است و عین همه اشیاست پس هر که انا الحق گوید صادقش میدانند خواه کامل باشد و خواه ناقص بلکه ذکر و تسبیح همه ذرات عالم را انا الحق میدانند چنانچه شبستری در گلشن گفته :

انالحق کشف اسرار است مطلق
بجز حق کیست تا گوید انالحق
همه ذرات عالم همه چو منصور
تو خواهی مست گیر و خواه مخمور
درین تسبیح و تهلیلند دایم
بدین معنی همین باشند قایم
بلکه باعتقاد باطل اینطایفه بت پرستان تمام خداپرستانند شبستری که از
مردان و پیروان محیی الدین است در گلشن گفته :

مسلمان گردانستی که بت چیست
بدانستی که دین در بت پرستیست
و محیی الدین در کتاب فصوص گفته که الله تعالی نصرت نداد هر و نرا تا سامری
امت موسی را گوساله پرست ساخت و این بنا بر آنست که الله تعالی خواسته که در همه
صورت پرستیده شود .

شک نیست درینکه صاحبان این اقوال مشرکان و زندیقانند اگر گویند که حلاج
و بایزید پیروان ایشان نفس را چگونه فانی میسازند تا کامل و واصل شوند و یگانگی
و اتحادشان با حق تعالی حاصل شود در جواب میگوئیم که اعتقاد ناقص ایشان اینست
که سالک باید بمباشرت کار های زشت ناپسندیده حیا و ناموس و اعتبار را از خود
دور سازد .

عطار در تذکرة الاولیا نقل کرده که چون شبلی از منصب دنیا توبه کرد و بنزد
جنید آمد که تحصیل خدا شناسی کند جنید او را مأمو ر ساخت که یکسال کبریت فروشی
کند و دو سال گدائی کند تا معرفت او را حاصل شود .

باز عطار در کتاب مذکور نقل کرده که زاهدی از اکابر بسطام که از مریدان
بایزید بود ببایزید گفت که سی سالست که صایم النهار و قایم الیلم و در خود ازین علم
که تو میگوئی اثری نمیابم بایزید باو گفت که اگر سیصد سال همچین باشی یکذره
بوی این حدیث رانیابی .

زاهد گفت چرا بایزید گفت از آنکه تو محجوبی بنفس خود گفت این را دوائی
نیست بایزید گفت امان کنی گفت بکنم از آنکه سالهاست که طالیم بایزید گفت این

ساعت برو و موی سرو روی خود تراش و برهنه شو و پاره گلیمی را لنگ خود ساز و بر سر آن محمله که ترا بهتر شناسند بنشین و تو بره گرد کان پیش خود بنه و کودک را جمع کن و بگو که هر که مرا يك قفا بزند يك گرد کانش بدهم و هر که دو بزند دو گرد کانش بدهم و در شهر میگرد تا کودک کان سیلی بر گردنت زنند که علاج تو اینست زاهد گفت که لا اله الا الله شیخ گفت اگر کافری این کلامه بگوید مؤمن شود و توبه دین مشرک شدی گفت چرا گفت از آنکه تو خود را بزرگ شمردی یعنی این چون توان کرد توا بزرگی نفس خود این کلامه گفتی نه از برای تعظیم حق زاهد گفت من این نتوانم کرد ،

شیخ گفت علاج تو اینست و من گفتم که تونکنی ای صاحب انصاف نظر کن و بین علاج این پیر جاهل ببین را که اعتقادش اینست که سالک بکمال نمیرسد مگر از راه بی حیائی و بیشرمی و بیماکی بی شبهه این قول مخالف قول خدا و رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام است شبستری در گلشن گفته :

ریا و سمعه و ناموس بگذار بیفکن خرقه و دربند زناز
چو پیر ماشو اندر کفر فردی اگر مردی بده دلرا بمردی

لایهی در شرح بیت دوم گفتگوها کرده که بعضی از آن اینست که در کفر فرد شدن بدو معنی است یکی آنکه جامع این کفرهای مذکوره باشد از بت پرستیدن و زنا بستن و ترسائی کردن و ناقوس زدن و خرابانی گشتن و طلب شراب و شاهد نمودن است چه تا زمانی که سالک واصل بر بن صفات کمال متحقق نگردد در ارشاد و هدایت ناتمام است دیگر این جاهلان از اسباب فناى نفس ترك اكل و شرب و خواب شمرده اند .

عطار از ابوالحسن خرقانی که از اکابر اولیای اهل سنت است و ممدوح ملای رومست نقل کرده که گفت چون خواهی بکرامت رسی یکروز بخور و سه روز منخور سیوم روز بخور پنج روز منخور و چهارده روز منخور اول چارده روز

بخور و ماهی مخور اول ماهی بخور و چهل روز مخور اول چهل روز بخور و چهار ماه مخور اول چهار ماه بخور و سالی مخور آنگاه چیزی پدید آید چون مار چیزی بدهان گرفته در دهان تو نهد آنگاه اگر هرگز چیزی نخوری شاید من ایستاده بودم و شکم خشک شده بود آن مار پدید آمد چیزی بویاتر از مشک و خوشتر از شهد سر بخلق من کرد از حق ندا آمد که ما ترا از معده تهی طعام آوردیم و از جگر تشنه آب آن زندیقان از برای فریب ابلهان این نوع دروغها میساخته اند ممکنست که بسیاری از احمقان بگمان اینکه اینمرد راست گفته و این راه بوصول کراماتست بترك اكل و شرب خود را كشته باشند و بجهنم واصل شده باشند .

فصل

چون دانستی که اعتقاد بوحدت وجود کفر و زندقه است و مخالف کتاب خدا و احادیث نبویه و ادله عقلیه است پس بدانکه اعتقاد صحیح امامیه که مستفادات او دلیل عقل و کلام خدا و حدیث مصطفی و مرتضی و ائمه هدی علیه السلام اینست که حضرت حق سبحانه و تعالی ذاتیست مجهول الکنه که عقل هیچ عاقل بکنش نرسیده نه از جنس چیزیست و نه مانند چیزیست و مکانی نیست زیرا که مکان آفرینست و جسم نیست و چون مکانی نیست نه دور است از چیزی و نه نزدیکست به چیزی و این که گفته میشود که حقه تعالی همه جا حاضر است و همه چیز نزدیکست معنیش اینست که هیچ چیز بر عالم خدا پوشیده نیست و از قدرتش بیرون نیست و اینکه گفته میشود که خدا از همه چیز دور است معنیش اینست که ذات حقه تعالی به چیزی مانند نیست سمیع بی سمع است بصیر بی بصر است عالم و قادر است بی آنکه صفت عالم و قدرت عارض ذاتش باشند علم او بی چونست و فعلش بی چونست مرید است بی خواش کاره است بی نفرت درینمعانی رباعی چند بخاطر رسیده .

روایاتی

نشناخته کس ذات خدای متعال	ز آن رو که نه شبهه باشد اورا نه مثال
با آنکه مکان و جان نباشد اورا	باشد همه جا با همه کس در همه حال
در ذات خدا فکر بود عین خطا	بشناس صفاتش از ره صدق و صفا
مخلوق بود هر چه بخاطر گذرد	آلوده خاطر نشود ذات خدا
در ذات خدا فکر خطیر است خطیر	گرفکر کنی بکن تو در صنع قدیر
دانستن کنه ذات حق ممکن نیست	ز آن رو که نه شبهه باشد اورا نه نظیر
هشدار که راه معرفت باریکست	بی شمع مرو که ره بسی تریکست
چیزی نه از حق بیرون نه از حق خالیست	هم دور ز کاینات و هم نزدیکست
ایزد که ز صنع اثر یکی گردونست	علمش یقین ز چند و چون بیرونست
بینطق با مرکن بنا کرده جهان	کردار خدا چو ذات ازه چو نیست
حق عین حیات و علم و قدرت باشد	بیگانه ز جنس جسم و صورت باشد
حق هست مرید ضر و کاره از شر	اما بری از خواهش و نفرت باشد
پنهان بود از فهم خرد ذات خدا	باشد پنهان و عالم از وی پیدا
ذاتش ز صفت بری ولی عین صفات	عارف نکند صفاتش از ذات جدا

شك نیست درینكه هر كه اعتقادى داشته باشد غیر این اعتقاد از اهل بدعت و ضلالت خواهد بود و الله یهدى من یشاء الی صراط مستقیم مخفی نمائند كه اجتهادات و اعتقادات باطله تابعان حسن بصری و حلاج و بایزید كه خود را مجتهدان طریقت میدانند بدعتهای ایشان سواى حلول و اتحاد و وحدت وجود كه مذکور شد بسیار است و ما در این رساله بعضی از آن را ذكر میكنیم شاید كه اهل بصیرت و انصاف بمطالعه آن هدایت یابند و از اهل بدعت و ضلالت دوری و اجتناب نمایند و ایشانرا تعظیم و تکریم

نمایند، روایت شده که هر که بنزد صاحب بدعتی رود و او را تعظیم نماید پس سعی کرده خواهد بود در خرابی اسلام اگر گویند که راحت و سلامت دنیا در سکوت و خاموشیست پس چه لازمست این نوع گفتگوها کردن و اهل بدعت و ضلالت را بلامت خود انداختن در جواب گوئیم که بیشك راحت در سکوت و خاموشیست اما چگونه خاموش توان شد و حال آنکه در کتاب کلینی و محاسن برقی روایت شده که حضرت رسول الله (ص) گفت :

اذا ظهرت البدعة في امتي فليظهر العالم علمه فان لم يفعل فعليه لعنة الله
یعنی چون بدعت در امت من ظاهر شود باید که ظاهر سازد عالم علم خود را و اگر
ظاهر نسازد پس بر اوست لعنت خدا و باز در کتاب کلینی و در کتاب محاسن برقی حدیثی
از حضرت امام جعفر صادق (ع) روایت شده و آنحضرت از پدراناش روایت نموده و
حاصل معنی آن حدیث اینست که حضرت علی بن ابی طالب گفت عالمی که علم خود
را بپوشد حق تعالی در روز قیامت او را زنده خواهد ساخت و از همه اهل قیامت بدبوی
تر خواهد بود و جمیع ذواب او را لعنت خواهند کرد و باز در کتاب کلینی از حضرت
صادق (ع) روایت شده که حضرت رسول الله (ص) گفت که چون ببینید که بعد از من اهل
ریب و بدعت را اظهار بیزاری کنید از ایشان و بسیار سب و مذمت نمائید ایشان را تا طمع
در فساد دین اسلام نکنند و مردمان از ایشان حذر و پرهیز نمایند و از بدعتهای ایشان
نیاموزند و چون چنین کنید بنویسد الله تعالی از برای شما جنات و بلند گردانند از برای
شما درجات در آخرت و از حضرت امام حسن عسگری (ع) حدیثی روایت شده که
معنی بعضی از آن اینست که بحضرت امیر المؤمنین (ع) گفتند که بهترین خلق الله
بعد از ائمه کیانند آنحضرت در جواب گشت که ایشان عالمانند اگر صالح باشند باز
بآنحضرت گفتند که بدترین خلق بعد از ابایس و فرعون و نمود و بعد از آن کسانی که غضب
حق شما کرده اند و اسم و لقب شما را بر خود گذاشته اند چه کسانیست حضرت در جواب
گفت که ایشان عالمانند هر گاه صالح نباشند و فاسد باشند و ایشان کسانی اند که

باطل را ظاهر میسازند و حق را بیوشند و حق تعالی در حق ایشان گفته که **اولئك**

يلعنهم الله و يلعنهم اللاعنون الا الذين تابوا

ای عزیز من چگونه خاموش توان شد و عقاید فاسده اهل بدعت را توان مخفی داشت و حال آنکه نهی از منکر باجماع اهل اسلام واجبست و از اعظم منکرات بدعتست تا آنکه در بعضی از روایات وارد شده که بدعت ضلالتست از آنجمله در کتاب محاسن وارد شده که **كل بدعة ضلالة و كل ضلالة سبيلها الى النار** یعنی هر بدعت ضلالتست و هر ضلالت راهش بسوی جهنم است و حق تعالی اهل بدعت را در کلام مجید کافر و ظالم و فاسق خوانده زیرا که گفته :

ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون

یعنی هر که حکم نکند بآنچه خدا نازل گردانیده پس ایشان کافرانند دیگر فرموده که **ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الظالمون** یعنی هر که حکم نکند بر آنچه خدا نازل گردانیده پس ایشان ظالمانند و دیگر فرموده که **ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون** یعنی هر که حکم نکند بآنچه خدا نازل گردانیده پس ایشان فاسقانند .

شك نیست که اهل بدعت که در دین اختراع نمایند و دین را تغییر دهند حکم بآنچه خدا نازل گردانیده ننموده اند پس بمقتضای این سه آیه کافر و ظالم و فاسق باشند مخفی نماند که دو حدیث بنظر رسیده که توبه صاحب بدعت مقبول نیست و از آن دو حدیث یکی اینست که در کتاب بصائر الدرجات و محاسن برقی از حضرت امام جعفر صادق (ع) روایت شده که در زمان پیش شخصی طلب دنیا از راه حلال کرد مقدورش نشد و از حرام نیز طلب نمود مقدورش نشد پس شیطان بنزد او آمده او را وسوسه کرد و باو گفت که طلب دنیا از راه حلال کردی ترا مقدور نشد پس دلالت و راهنمایی کنم ترا بچیزی که باو دنیای تو بسیار شود و تابعانت بسیار شوند گفت آری گفت دینی

بدعت کن و مردمان را بآن دین بخوان پس آنمرد بگفته شیطان عمل نموده و بدعتی کرد و دینی اختراع نمود و مردمان را بدان بخواند و مردمان اجابتش کردند و اطاعتش نمودند و مالی، بهمرسانید بعد از آن فکری کرد و گفت کار خوبی نکردم بدعتی کردم و مردمان را بدان دعوت نمودم از برای خود توبه نمیدانم مگر آنکه آنکسان را که ببعدت خود دعوت کرده ام از راه باطل ایشانرا برگردانم پس می آمد بنزد آن گمراهان و میگفت که آنچه من شمارا بدان دعوت نمودم باطلست و آن بدعتست که من کرده ام و دروغست که من گفته ام گمراهان در جواب او میگفتند این دروغست که میگوئی و آنچه گفته بودی حق بود ولیکن در دین خود شك بهمرسانیده و برگردیده چون از ایشان ناامید شد رفت و زنجیر را سرش بمیخی محکم ساخت و آنرا بر گردن انداخت و گفت این زنجیر را از گردن و انمیکنم تا خدا توبه مرا قبول کند پس الله تعالی وحی کرد پیغمبری از پیغمبران که بفلان بسرفلان بگو که قسم بعزتم که اگر مرا چندان بخوانی که بندهای اعضایت از هم جدا شوند دعای ترا مستجاب نمیسازم تا آنکه برگردانی هر که را مرده است از آنچه او را بدان دعوت نموده ای عزیز من پس باوجود این احادیث از ذکر معایب تابعان حلاج و بایزید که بدعتهای ایشان از بدعتهای سایر از باب بدعت زشت و قبیحتر است چگونه ساکت و خاموش توان شد دیگر در کتاب کلینی و غیر آن احادیث بسیار نقل شده که دلالت دارند بر وجوب دوستی با دوستان خدا و دشمنی با دشمنان خدا و شك نیست که اهل خلاف و بدعت دشمنان خداوند و اگر چه لاف محبت زنند پس چگونه با اینحال خاموش توان شد و ترك اظهار بدعتهای ایشان توان کرد .

رباعی

با دشمن دین تمام کینم صدشکر
با طالب دین خاک زمینم صدشکر

من طالب دین و اهل دینم صدشکر
با دشمن دین چو آتش سوزانم

اگر پرسند که معنی بدعت چیست و صاحب بدعت کیست در جواب گوئیم که بدعت اختراع کردن در دین است باین روش که تغییر دهند حکمی از احکام الهی را یا اعتقادی از اعتقادات دینی را پس بنابرین صاحب بدعت کسیست که اعتقادی داشته باشد در اصول دین غیر آن اعتقادی که رسول خدا داشته یا در فروع دین چیز را واجب داند که در دین واجب نباشد یا چیز را حرام شمارد که حرام نباشد یا چیز را سنت شمارد که سنت نباشد یا چیز را نکرده شمارد که نکرده نباشد یا چیز را مباح داند که مباح نباشد یا چیز را که واجب باشد واجب نداند یا حرام باشد و حرام نداند یا سنت باشد و سنت نداند یا مکروه باشد و مکروه نداند یا مباح باشد و مباح نداند و شك نیست درینکه هفتاد و سه گروه سوای شیعه امامیه که فرقه ناجیه اند همگی اهل بدعتند و غریقان دریای ضلالتند خصوصاً تابعان حلاج و بایزید که بدعتهای ایشان بغایت قبیح و شنیع است و دلیل بر اینکه جمیع طوایف امت از اهل بدعتند سوای شیعه امامی اینست که بیان نمودیم که بعد از رسول خدا ناجی و درستگار کسیست که اختیار طریق اهل بیت علیه السلام نموده و آداب دین از ایشان آموخته و شك نیست درینکه جمیع امت پیروی غیر اهل بیت نمودند و دین خود را از غیر ایشان آموختند سوای شیعه امامی اینطرفه است که بعضی از جاهلان که تتبع کتب شیعه نکرده اند و اطلاعی بر مذهب شیعه ندارند گمان کرده اند که بعضی از تابعان حلاج و بایزید شیعه امامی بوده اند و ندانسته اند که طریقه اینطایفه هرگز از ائمه شیعه و اصحاب ائمه نقل نشده و ازینجهت که یکی از اولیای تابعان حلاج و بایزید که در تذکره الاولیاء و نفحات و مشنوی ملای روم و غیر آن مذکورند از اهل نجف و کربلا و حله و جبل عامل و جزایر و جوارز و قسم و استرآباد و سبزوار و حلب و غیر آن از بلاد شیعه نبوده اند و کسی از سادات مدینه که مذهب حق را دست بدست بحضرت رسالت پناه (ص) رسانیده اند صاحب این مذهب نبوده و در کتب رجال که اکابر علمای امامیه در بیان احوال صحابه رسول و اصحاب ائمه علیه السلام تصنیف نموده اند کسی را نام نبرده اند که صاحب احوال و اوضاع تابعان

حلاج و بایزید باشد و در کتاب کلینی احادیث متعدده واقع شده که دلالت دارند بر اینکه اهل تصوف با اهل بیت علیه السلام مناقشه و مجادله میکردند و اهل بیت علیه السلام ایشانرا مذمت مینموده اند و آنچه اینجماعت میگویند که طریقه ما از اسرار است و حضرت پیغمبر (ص) این سر را بهمه کس نگفته و دست بدست این اسرار از حضرت رسول (ص) به ما رسیده شك نیست درینکه این دعوی محض کذب و افتراست زیرا که اگر از اسرار میبود باب مدینه العلم که صاحب اسرار رسول خدا بود تعلیم فرزندان و شیعیان و تابعان خود میکرد و بنا برین میبایست که سنیانرا چیزی ازین اسرار نباشد و شیعیان بر آن اطلاع داشته باشند چنانچه اباحت متعه و رجعت و غیر آن از اسرار اهل بیت علیهم السلام شیعه بر آن اطلاع دارند و سنیان خبری از آن ندارند و حال می بینیم که طریقه حلاج و بایزید در میان مخالفان کمال شهرت دارد و شیعه از آن خبری ندارند و ازینجهت است که در بلاد شیعه خانقاه قدیم نمیشد و در بلادی که مردمش همیشه سنی بوده اند خانقاه قدیم بسیار بهم میرسد و ما لاجامی که از فضایل تابعان حلاج و بایزید است در نفعات ذکر نموده که اول کسی که خانقاه ساخت امیر ترسایان بود که آنرا در رمله شام از برای اینجماعت ساخت همیشه آن بود که امیر ترسایان در صحرایی بود درین اثنا ازینجماعت دو کس را دید که بهم رسیدند و باهم گرمی و آشنائی کردند امیر ترسایان از ایشان پرسید که قبل ازین باهم آشنا بودید ایشان گفتند نه امیر ترسایان گفت :

پس چون باهم آشنائی کردید در جواب گفتند که اینطریقه ماست امیر ترسایان گفت جایی دارید که در آن جمعیت نمائید گفتند نه پس بفرمود تا از برای ایشان خانقاهی ساختند ای اهل بصیرت و انصاف نظر کنید و تأمل نمائید که خانقاه که ابتدای بنای آن از ترسائی بوده باشد فیض آن در چه مرتبه خواهد بود یقین که بوسوسه و تعلیم شیطان بنای خانقاه نمود تا باعث بیرونقی مسجد که خانه خداست گردد

بی شبهه مساجد در پیش اهل خانقاه قدری و اعتباری ندارد و بنابراین است که ملای روم در مثنوی گفته :

ابلهان تعظیم مسجد میکنند در جفای اهل دل جد میکنند
آن مجازست این حقیقت ای خیران نیست مسجد جز درون سروران
مسجدی کان درون اولیاست سجده گاه جمله است آنجا خداست
بدانکه ازین کلام کفر صاحبش از دو جهت لازم می آید یکی آنکه دل اهل خانقاه را منزل خدا و سجده گاه خلق دانسته و دیگر آنکه استخفاف بحرمت مساجد که نزد خدا بغایت محترم است رسانیده و احادیث اهل بیت اطهار علیهم السلام در بیان فضل مساجد بسیار است .

از آن جمله روایت شده که یکنماز در مسجد الحرام صد هزار نماز است و موجب اینست که جمیع نمازهایی که در مدت عمر کرده اند و جمیع نمازهایی که در بقیه عمر بجای آورند مقبول درگاه خدا شود .

و روایت شده که یکنماز در مسجد رسول (ص) ده هزار نماز است و یکنماز در مسجد کوفه هزار نماز است و یکنماز در مسجد جامع صد نماز است و یکنماز در مسجد محله بیست و پنج نماز است و یکنماز در مسجد بازار دوازده نماز است و یکنماز در خانه همان یکنماز است .

و روایت شده که هر که همسایه مسجد باشد و باینحال نماز فریضه را در خانه خود بجای آورد نماز او نماز نیست و روایت شده که

من بنی مسجدا کف حص قضا بنی الله بیتاً فی الجنة

یعنی هر که بنا کند مسجدی مانند آشیان قضا بنا کند الله تعالی از برای او خانه در بهشت و قضا هر غیست کوچک پس ازین احادیث معلوم شد که مساجد را در پیش خدا حرمتیست بغایت عظیم پس هر که حرمتش را نگاه ندارد از بیدینان و گمراهان خواهد بود.

فصل

بدانکه نماز وحج وسایر عبادات نزد اینطایفه قدری ندارد و ابن بابویه رحمه الله علیه که از اکابر علما ومحدثان وفقهای شیعه است در کتاب اعتقادات گفته که علامت تابعان حلاج ترك نماز است ودعوی تسخیر جن ودعوی کیمیاها لاجامی در نفحات در باب محمد معشوق که در زمان خود بر اهل خراسان بوده نقل کرده که خواجه عین القضاة همدانی در بعضی از رسایل خود گفته که محمد معشوق نماز نکردی و از خواجه محمد حمویه و از خواجه احمد غزالی شنودم که در روز قیامت صدیقانرا همه تمنای باشد که کاشکی خاکی بودندی که روزی محمد معشوق قدم در آنخاک نهادی ای عزیزان ببینید این گمراهانرا که اعتقادشان اینست که محمد معشوق با آنکه بی نماز بوده صدیقان که بهترین مردمانند . در روز قیامت آرزو خواهند نمود که کاشکی خاک پای او بودندی وشک نیست که صاحب این اعتقاد کافر است وعطار در تذکره نقل کرده که شخصی از مریدان ذوالنون مصری که چهل چله داشته بود و انواع ریاضتها کشیده بود نزد او آمد و گفت که بار ریاضتها و خدمتها که کرده ام دوست بامن هیچ سخن نمیگوید و نظری بمن نمیکند و بهیچم بر نمیگیرد و از عالم غیب هیچ چیز بر من کشف نمیشود ذوالنون بوی گفت برو امشب سیر بخور و بخسب و نماز ممکن تا بامداد شاید که دوست اگر با تو بلطف سخن نگوید بعتاب باتو در آید مرید برفت و سیر بخورد و نماز خفتن بگذارد و دلش راضی نشد که ترك نماز خفتن کند چون بخت حضرت مصطفی (ص) را بخواب دید که گفت خداوند حق سبحانه و تعالی ترا سلام میرساند که در پایگاه مردان جای ندارد آنکس که بدرگاه ما آید و زود سیر شود که در کار اصل کار استقامت است و کشیدن ملامت میفرماید که مزد چهل ساله در کنارت نهم و هر چه امید داشته بدانت رسانم و هر چه مراد تست حاصل گردانم و لیک سلام ما بدان راهزن مدعی ذوالنون مصری برسان و بگوای مدعی دروغ زن اگر تو رسوای عالم نکنم نه خداوند منم تا بابعاشقان و فرو-

ماندگان در گاه مامکر نکنی .

مرید چون بیدار شد بگریست و برخاست و بخدمت ذوالنون آمد و حال بگفت چون ذوالنون این سخن بشنید که حق سبحانه و تعالی او را سلام گفته است و مدعی و دروغ زن خوانده از شادی به پهلو میگردید و بهایهای میگریست و چون از آن حال باز آمد گفتند ای شیخ چگونه است که او را خوردن و خفتن فرمودی تا کارش بر آمد گفت آری با خود گفتم چون دوست بلطف نظر بوی نمیکند باید که بعتاب نظر فرماید و چنان بودای صاحبان انصاف نظر کنید و ببینید که کسی بغیر زندقان و بیدینان این نوع گفتگوها میکند و کسی را بترك نماز دعوت مینماید طرفه اینکه عطار در مقام توجیه این کلام شده و گفته :

اگر کسی گوید که چگونه روا باشد که شیخ کسی را گوید که نماز مکن و بخسب گوئیم که ایشان طیبباند طیب گاه باشد که علاج پرهیز فرماید و گاه بود که غیر پرهیز چون میدانست که گشایش کار او در آنجاست آنش فرمود شك نیست درینکه گفتگوی عطار کفر محض است زیرا ترك نماز را حلال دانسته و مستحل ترك نماز کافر است .

عطار در تذکرة الاولیا بعد از آنی که ذوالنون را مدح و ثنای بسیار کرده و او را از اکابر اولیا شمرده گفته که همه اهل مصر او را زندق خواندندی تا آنکه متوکل خلیفه بفرمود او را بند نمودند بی بغداد بردند و در بغداد چهل روز در بند بودی شبیه اینمرد که سنیان او را از اکابر اولیای خود میدانند از زندقان بوده و لهذا ترك نماز را جایز میدانسته و ملاجمی در کتاب نفحات از شیخ الاسلام که از سنیان و پیروان اینطایفه است نقل کرده که او گفته من کسی را می شناسم که در موسم حج رفت زیارت پیر خود ابوالحسین و حج نکرد که زیارت او آمیخته بحج نشود ببینید ای مسلمانان این جماعت چه اعتقاد بحج دارند که زیارت پیر نحس نجس خود را بر حج مقدم میدارند و زیارت پیر را بحج آمیخته نمیکند بهر حال ببینید که این اعتقادها را چون با مسلمانانی

جمع میتوان نمود .

ملای روم در مثنوی گفته که بایزید بهر شهری که میرفت طلب اولیا میکرد
تا آنکه بشام رسید که آشیان دشمنان آل محمد است (ص) و در آنجا پیر کوری بود
بزیارت اورفت .

گفت عزم تو کجا ای بایزید	رخت غربت را کجا خواهی کشید
گفت عزم کعبه دارم از بکه	گفت وین با خود چه داری زادره
گفت دارم از درم نقره دویست	یک نیسته سخت بر گوشه ردیست
گفت طوفی کن بگردم هفت بار	این نکوتر از طواف حج شمار
و آن درم هاپیش من نه ای جواد	دانك حج کردی و حاصل شد مراد
عمره کردی عمر باقی یافتی	صاف گشتی بر صفا بشته یافتی
حق آن حقی که جانت دیده است	که مرا بر بیت خود برگزیده است
کعبه هر چند یک خانه براوست	خلقت من نیز خانه سراوست
تا بگرد آن خانه را در روی نرفت	و اندرین خانه بجز آن حی نرفت
چون مرا دیدی خدا را دیده	گرد کعبه صدق بر گردیده
خدمت من طاعت و حمد خداست	تا نپنداری که حق از من جداست
چشم نیکو باز کن در من نگر	تسا بینی نور حق اندر بشر
بایزید آن نکته را هوش داشت	همچو زربن حلقه اش در کوش داشت
آمد از وی بایزید اندر مزید	هنتها در هنتها آخر رسید

شك نیست که آن پیر ظاهر کور در باطن نیز کور بوده و از دشمنان آل محمد (۴)
بوده زیرا که از دوستان ایشان هرگز این سخنان صادر نشده و مردمان را بطواف خود
امر نفرموده اند و طواف خود را بر طواف خانه خدا ترجیح نداده اند و بطمع دینار و
درم این نوع لافها نزده اند و از نقل این حکایت بداعتقادی بایزید و ملای روم نیز ظاهر
و هویداست .

این نقل راعطار در تذکرة الاولیاء بر سبیل اجمال از بایزید نقل کرده گفت مردی پیشم آمد و گفت کجا میروی گفتم بحج میروم گفت چه داری گفتم دویست درهم گفت بمن ده که صاحب عیالم و هفت بار گرد من بگردد و باز گردد که حج تو اینست و از تو قبول کنند چنان کردم و باز گشتم :

عطار در تذکرة الاولیا گفته که کسی با بشر مشورت کرد که دو هزار درهم دارم حلال و بحج میروم چه صلاحتی بینی گفت بتماشا میروی اگر از برای رضای خدا میروی برو و ام دو کس ادا کن و قراضه یتیمی بده یا بعیال باری بده که دخل او بخرج او و فایز کند راحت بدل ایشان رسان که راحتی که بدل مسلمانانی رسد از صد حج فاضلتر است آن مرد گفت :

در خود رغبت حج بیشتر می بینم بشر گفت از آنکه این مال نه از وجه حلالست تا بنا وجه خرج نکنی قرار نگیری ای مؤمنان ملاحظه کنید که این مرد گمراه چه اعتقاد بحج دارد گمانش اینست که زر را بکسی دادن و او را شاد کردن به از آنست که صرف حج شود با آنکه در طریق اهل بیت علیهم السلام حدیثی وارد شده که یک درهم در حج بهتر است از صد هزار درهم که در غیر حج صرف شود و دیگر گمان باطلش اینست که زر تا حرام نباشد صرف حج نمیشود بداحال او و حال مریدانش باز عطار در تذکرة الاولیا ابوالقاسم نصر آبادی را که از مریدان شبلیست و از اکابر اولیای اهل سنت است مدح و ثنا بسیار کرده و گفته که نقلست که او چهل حج بر تو کل کرده بود روزی در مکه همیرفت سگی دید گرسنه و تشنه و ضعیف گشته و شیخ چیزی نداشت که بوی دهد آواز داد که که میخورد چهل حج بیکتای نان یکی آن چهل حج را بیکتای نان بخیرید از وی و گواه برگرفت و شیخ آن نان را بسک داد باز عطار ازین شقی نقل کرده و گفته :

نقلست که روزی هیسه آورد و آتش گفتند که مقصود ازین چیست گفت که مقصود آنکه کعبه را آتش درزنم تا این خلائق غافل بخدای تعالی مشغول شوند و

قبل ازین مثل این عمل از استادش شبلی نقل نمودیم این شقی خود را بر کعبه ترجیح میداده و کعبه را مخاطب ساخته میگفته که اگر ترا یکبار بیستی گفت مرا هفتاد بار عیدی گفت بی شبهه این احمقان بیدینانند دیگر از اعتقادات باطله ایشان اینست که نفس بهر چه میل کند خلاف آن باید کرد اگر چه میل بنماز و روزه و غیر آن از عبادت کند ملای روم در مثنوی گفته :

مشورت بانفس خود گر میکنی	هر چه گوید کن خلاف آن دنی
گر نماز و روزه میفرمایدت	نفس مکار است فکری بایدت
مشورت بانفس خویش اندر خیال	هر چه گوید عکس آن باشد کمال

پس ازین قول مستفاد میشود که اگر وقت نماز فریضه تنگ شده باشد و نفس خواهش این داشته باشد که آن نماز را ادا کند و قضا نکند درینصورت نفس را مخالفت باید کرد و آن نماز را ترک باید نمود.

فصلی

بدانکه تابعان حسن بصری و حلاج و بایزید که تارکان متابعت اهل بیت علیهم السلام اند و تابعان ابوبکر و عمر و عثمان اند بلکه جماعتی از ایشان زندیقانند از برای فریب عوام و ملوک اهل سنت چند دعوی میکرده اند و عوام بمحض دعوی فریفته ایشان میشده اند .

اول اینکه دعوی مصاحبت و آشنائی و شاگردی خضر (ع) میکرده اند دوم اینکه دعوی مصاحبت و آشنائی رجال الغیب میکرده اند و میگفته اند که رجال الغیب قادرند بر دفع هر بلیه و بر منافع دنیویه و اخرویه و عوام را ازین راه فریب میداده اند و سیوم اینکه دعوی میکرده اند که ما ابلیس را می بینیم و بروی تسلط داریم و او ما را یار و مددکار است و از ما خوف و ترس دارد.

چهارم اینکه دعوی خوابها کنند گاهی خود را بخواب بینند و گاهی مصطفی

و گاهی دعوی وحی و شنیدن ندا از خدا بیواسطه ملك كنند و ابلهان ایشان را تصدیق كنند .

پنجم اینکه دعوی معجزات و کرامات عظیمه از برای خود و از برای زنان و کمیزان سیاه بلکه از برای گربه رسك كردداند چنانچه مذکور خواهم ساخت اما دعوی اول که مصاحبت خضر و آشنائی او باشد حکایت ایشان درین باب بسیار است مادرین کتاب بقلیلی اکتفا میکنیم از آن جمله علاءالدوله سمنانی که از دشمنان اهل بیت است و عنقریب بیان ضلالت و یبیدینی او خواهیم کرد میگفته که شتر بانان در مدینه در سنه اثنین و عشرين و سبعمائه جنگ سنك ميكردند در آن میان سنگی بر سر حضرت آمد و بشكست و تاسه ماه سرش ورم داشت .

این حکایت را میبیدی از علاءالدوله نقل کرده و شیخ عطار در تذکرة الاولیا گفته که بلال خواص گفت که در تیه بنی اسرائیل میرفتم مردی بمن رسید مرا الهام دادند که این خضر است .

گفتم بحق حق بگوی که تو کیستی گفت برادر تو خضر گفتم اندر شافعی چگونگی گفت او از او تاد است گفتم ابن حنبل چونست گفت او از صدیقانست گفتم که در بشر چگونگی گفت بعد از وی چون او ولی نبود بی شبهه این حکایت دروغست شافعی و ابن حنبل از مخربان دین مبین بوده اند و بشر نیز از گمراهان و دشمنان دینست و عنقریب بیان حال او خواهیم کرد و عطار نقلی کرده که طولی دارد حاصلش اینست که محمد بن علی حکیم ترمذی که او را حکیم الاولیا خوانند بنا بر اطاعتی که مادر خود را کرد خضر تا سه سال می آمد و او را درس میگفت بعد از آن خضر او را بطی الارض با خود بتیه بنی اسرائیل برد و در آنجا درختی سبز و چشمه آبی بود و در زیر آن درخت تختی زرین بود و یکی بر آن تخت نشسته و لباسهای زیبا پوشیده چون خضر بنزدیک وی رفت او بر پای خواست و او را بر آن تخت نشاند و از هر طرفی یکی می آمد تا چهل کس جمع شدند پس اشارتی کردند بآسمان طعمای پدید شد بخوردند پس خضر از

وی سوآل میکرد و جواب میداد چنانچه یکحرف فهم نمیتوانستم کرد پس دستوری خواست و باز گشت و مرا گفت که سعید گشتی پس زمانی برآمد بترمد رسیدیم من بغضر گفتم ایهاالشیخ آن چه جایی بود و آن شخص چه کس بود گفت آن تیه بنی اسرائیل بود و آن مرد قطب و مدار عالم بود و طایفه دیگر چهل تنان بودند و باز گفته که نقلست مدتی مدید بود میخواست خضر را ببیند و نمیدید تا روزی کمیزی داشت آن کنیزك جامه بچه خود شسته بود از بول و نجاست و درطشتی کرده شیخ جامه سفید پاکیزه پوشیده بود و بنماز جمعه میرفت مگر کنیزك از شیخ چیزی خواست و شیخ مبدول نداشت کنیزك درخشم شد و آن طشت بر سر وی فرو ریخت شیخ تحمل کرد و خشم فرو خورد در وقت خضر پدید آمد دیگر از اولیای اهل سنت و اصحاب بدعت ابی بکر و راقست که عطار بعد از مدح و ثنا گفته که مشایخ او را مؤدب اولیاء خوانند او گفته که عمری دراز در آرزوی خضر (ع) بوده و هر چند روز چند کثرت بگورستان رفتی و در رفتن و آمدن یکجزو قرآن خواندی یکروز جوان از دروازه بیرون شد پیری نورانی پیش او آمد و سلام کرد و جواب داد پس گفت صحبت خواهی ابو بکر گفت خواهم پیر با او روان شد تا بگورستان و در راه سخن میگفتند همچنان سخن گویان می آمدند تا بدروازه پس پیر گفت عمری در آرزوی خضر بودی و من خضرم امروز که بامن صحبت داشتی از خواندن یکجزو قرآن محروم ماندی چون صحبت خضر چنین است بنگر که صحبت دیگران چونست باز عطار در کتاب تذکره از ابی کتابی که یکی از اولیای اهل سنت و رؤسای اهل بدعت بوده نقل کرده که روزی پیری نورانی از باب بنی شیبیه اندر آمد بشکوه ردائی برافکنده نزدیک او رفت و سلام کرد و گفت یا ابابکر چرا آنجا نروی که مقام ابراهیم است و مردمان جمع گشته اند و سماع احادیث میکنند تا تونیز سماع کنی که پیری بزرگ آمده است و اخبار عالی روایت میکنند .

کتابی گفت ای شیخ از که روایت میکند گفت عبدالله صنعانیست از معمر و از

زهری و ابوهریرہ روایت میکنند گفت ای شیخ دراز اسنادی آوردی هر چه ایشان آنجا با اسناد و خبر میگویند ما اینجا بی اسناد می شنویم گفت از که می شنوی گفت حدثنی قلبی عن ربی یعنی دلم سخن از خدای تعالی می شنود آن پیر گفت برین سخن چه دلیل داری گفت دلیل آنکه تو خضری .

خضر گفت می پنداشتم که خدای تعالی راهیچ ولی نیست که من اورا نمی شناسم پس بدانستم که بسی از اولیاء اللہ اند که ایشان خضر را (۴) میدانند و خضر ایشانرا نمیدانند دیگر از اولیای اهل سنت و عظمای اهل بدعت ابراهیم خواص است عطار بعد از مدح و ثنای بسیار گفته که تو کل بجائی رسانیده بود که ببوی سیمی قطع بادیه کردی و از وی معجزات بسیار نقل کرده و گفته که وقتی خضر را (۴) در بادیه بصورت مرغی دیدم که می پرید سر در پیش انداختم تا تو کلم باطل نشود فی الحال نزد من آمد و گفت اگر در من نظر می کردی نزد تو نیامدمی و من برو سلام نکردم تا تو کلم باطل نشود باز عطار در تذکره گفته که نقل است که ابوبکر و راق گفت که روزی شیخ المشایخ جنید جزوی تصانیف خود را بمن داد و گفت اینرا در جیحوں انداز چون نگاه کردم همه حقایق و لطایف بود دلم نداد در خانه نهادم و باز گشتم گفت کردی گفتم انداختم گفت چه دیدی گفتم هیچ ندیدم گفت بر و در آب انداز باز گشتم و بدرد دل اجزارا در آب انداختم جیحوں را دیدم که از هم باز شد و صندوقی سر گشاده پدید آمد و آن جزوها در آن صندوق افتاد و سر صندوق استوار شد و آب بجای خود باز رفت من باز گشتم و بشیخ باز گفتم گفت اکنون معلوم شد که انداخته گفتم یا شیخ بعزت خدا که این سر را بامن بگوی .

گفت کتابی تصنیف کرده بودم در علم اینطایفه که کشف و تحقیق آن بر همه عقول مشکل بود برادر من خضر (۴) از من خواسته بود و آن صندوق بفرمان آورده حق تعالی اورا فرمان داده بود تا بوی رساند و حکایات ملاقات خضر با شیخ عبدالقادر گیلانی عنقریب مذکور خواهد شد هر که اندک عقلی و فهمی و دینی داشته باشد و ملاحظه این

دعویہای اولیای اہل سنت و رؤسای اہل بدعت کند جزم کند و یقین نماید کہ این دعویہا محض کذب و افتراء است کہ از برای فریب عوام کالانعام ساخته‌اند و بیخردان فریب مکر و حیلہ این مکاران و حیلہ گران خوردہ‌اند و اینطرفہ است کہ باوجود اینکہ اکثر اولیای اہل سنت دعوی ملاقات و صحبت خضر (ع) کردہ‌اند ملا عبد الزمان کاشی کہ از عمدہ اولیای اہل سنت و مجتہدین طریقت است انکار وجود خضر و الیاس کردہ و گفتہ کہ خضر و الیاس عبارت از قبض و بسط است این را ہمیدی در فواتح از وی نقل کردہ بی شبہہ این اختلاف و ضلالت ثمرہ مخالفت و ترک متابعت اہل بیت نبوت علیہم السلام است اما دعوی دوم ایشان کہ دعوی مصاحبت و آشنائی رجال الغیب باشد برین وجہ است کہ حدیثی ساخته‌اند و بعد اللہ بن مسعود نسبت دادہ‌اند کہ حضرت رسول (ص) فرمود کہ خدا را سیصد تن می‌باشد کہ قلوب ایشان بر قلب آدم است و او را چہل تن است کہ قلوب ایشان بر قلب موسی (ع) است و او را ہفت تن است کہ قلوب ایشان بر قلب ابراہیم (ع) است و او را پنج تن کہ قلوب ایشان بر قلب جبرئیل (ع) است و او را سہ تن است کہ قلوب ایشان بر قلب میکائیل (ع) است و او را یک تن کہ قاب او بر قلب اسرافیل (ع) است پس چون ہمیر دین یک تن اللہ تعالی یکی ازین سہ تن را بدل از میسازد و چون ہمیرد یکی از سہ تن بدل از میسازد اللہ تعالی یکی از پنج تن را و ہر گاہ ہمیرد یکی از پنج تن بدل از میسازد اللہ تعالی یکی از ہفت تن را و ہر گاہ ہمیرد یکی از ہفت تن بدل از میسازد اللہ تعالی یکی از چہل تن را و ہر گاہ ہمیرد یکی از چہل تن بدل از میسازد اللہ تعالی یکی از سیصد تن را و ہر گاہ ہمیرد یکی از سیصد تن بدل از میسازد اللہ تعالی یکی از عامہ را بوجود ایشان دفع میکند اللہ تعالی بلارا ازین امت و از اعلیٰ الدولہ سممانی نقل شدہ کہ در کتابت عروہ گفتہ کہ :

ایشان را است طی الارض و بر روی آب رفتن و از چشم مردم پوشیدہ باشند و جمع شوند در جای تنگ مملو از اہل شہادت چنانچہ بدن ایشان بدن غیر ممسوس نشود و سایہ ایشان مرئی نشود و با آواز بلند قرآن و اشعار خوانند و گریہ و وجد و رقص

کنند و کسی آزار ایشان نشود و توانند که خسیس را نفیس سازند و ایشان بر محتاجان کنند و در بار در بیع مسکون تردد باشند و هر سال دوبار مجتمع شوند یکبار در روز عرفه بعرفات و یکبار در رجب جانی که مأمور شده باشند با اجتماع در آنجا و بابل در زمان حضرت نبی صلوات الله از بدلاء سبعة بود و از اهل شهادت هیچکس ایشانرا نشناسد. الا یاک کس و چون آنکس بمیرد مصاحب دیگری شوند و میان ایشان و نبی (ص) حذیفة بن یمان واسطه بود و سلام ایشان بنبی میرسانید و سلام نبی بایشان و نزد او جمع میشدند در علم کتاب و سنت از او اخذ میکردند و بامامت او نماز میکردند و غیر حذیفة ایشانرا کسی نمیدید و ایشان مأمورند بمطاعت نبی زمان خود و قطب ابدال در زمان نبی ما (ص) خواجه عصام قرنی بود عم او یس و چون او متوفی شد ابن عطا احمد بود از دهی که میان مکه و یمن است و قطب ارشاد بر قلب محمدی باشد و نظر جدی است چنانچه قطب ابدال نظیر سهیل است و قطب زمان ماعمار الدین عبدالرحمن پارسینی بود و پارسین دهیست از قرین نزدیک ابهر بعد از وفات او عبدالله شامی قطب شده بود در ربیع الآخر سنه ست عشر و سبعمائه هفتاد و شش ساله بود و او قطب نوزدهم بود از قطب زمان رسول (ص) و امام محمد بن الحسن العسگری (ع) در وقت اختفا از ابدال بود و ترقی کرد و چون علی بن حسین بغدادی که قطب آن زمان بود متوفی شد و او را در شومز دفن کردند امام محمد قطب شد نوزده سال قطب بود پس متوفی شد و او را در مدینه دفن کردند و عثمان بن یعقوب جوینی قطب شد پس قطبیت باحمد خوردك كه از اولاد عبدالرحمن بن عوف بود انتقال یافت و قبور ایشان از غیر ایشان پنهان میباشد و گریزند از کسی که طالب ایشان باشد و مقیم نشوند بیک جا مگر خسته باشند و معالجه کنند و خورد و پوشند و نکاح کنند پیش از آنکه ابدال شوند و قطب طویل العمر باشد و باخضر و الیاس صحبت دارد و بجماعت نماز گزارد .

خاصه در جمعه یقین که هر که اندك عقلی و فهمی و دینی داشته باشد و ملاحظه

این اقوال کند حکم جزم کند که ساخته سنیان و ناصبیان است قاضی مبرحسین میبیدی در فواتح از معینی الدین که از عمده تابعان حلاج به بایزید است و با اعتقاد اهل ایمان اکفر از بیزید است نقل کرده که گفته :

افراد جمعی اند که قطب در ایشان تصرف ندارد و عده ایشان طاق باشد و قطب که او را غوث میگویند یک شخص است که محل نظر حق تعالی است و او را عبدالله گویند و بر سهیل ندرت خلافت ظاهر یا بدمثل خلفای اربعه و امام حسن و معویه بن بیزید و عمر بن عبدالعزیز و متوکل و ابو بکر قطب اسرافیل است و مراد ازین که فلان بر قدم یا قاب فلانست آنست که فیض حق بر هر دو از یک جنس است و امامان دو شخص است یکی بر عین غوث و نظر او بعالم ملکوتست و او را عبدالرب گویند و یکی بر یسار غوث و نظر او بعالم ملک است و او را عبدالله ملک خوانند و افضاست از عبدالرب و او تا د چهار شخص اند در چهار رکن عالم یکی آنکه در مشرق است عبدالحی گویند و یکی را که در مغربست عبدالعلیم گویند و یکی را که در شمالست عبدالمزید و یکی را که در جنوبست عبدالقادر و ابدال هفت شخص اند و خلافتست که ایشان قطب و امامان یا او تاند یا نه و وجه آنست که چون یکی از ایشان بمیرد یکی از چهل تن بدل او شود تمیم چهل تن یکی از سیصد تن است و تمیم سیصد تن یکی از صاحبای آنست که چون ایشان از مقامی میروند میتوانند که جسدی بصورت خود بگذارند اطلاق ابدال بر ایشان مشروط بآنکه عالم باشند باین امر و مقرر است که ایشان در هر روز از روزهای ماه در کدام جهت اند باین تفصیل و چون کسی را حاجتی باشد باید که رو بجائی کند که ایشان در آنجا نباند و بگوید السلام علیکم یا رجال الغیب یا ارواح المقدسه اغشونی بغوثه و انظرونی بنظره عینونی بقرتة زینت هشت شخص اند که مشغولند بحمل انفال خلائق و نقباء و ازده شخص اند بر هیچ عاقل پوشیده نیست که این گفته گویا دامیست که این مکاران از برای قریب عوام ساخته اند و اختلافی اقوال علماء الدلالة در باب حضرت مهدی (ع) گفته :

دلیل واضحیست بر کذب و ضلالت و گمراهی او اما دعوی سیوم ایشان که میگویند که ما ابلیس رامی بینیم و بروی تسلط داریم و او یار و مددکار ماست درین باب حکایات ارباب طریقت و اولیای اهل سنت که تابعان حسن بصری و حلاج و بایزید باشند بسیار است در کتاب فواتح مذکور که علاءالدوله سمنانی که از عمده اولیای اهل سنت است گفته که :

بعد از بیست و سه سال که سلوئت طریق حق کردم شیطان مرا و سوسه میکرد در بقای نفس بعد از خراب بدن پس چون او را الزام دادم بمن گفت که یارم خلاصانم در معارف و مشوش سازنده ام جماعتی را که در اعتقاد متزلزلند پس پرسیدم که دست شبلی را چون در شرط افتاد تو گرفتگی گفت آری من دست مردان میگیرم عطار در تذکره الاولیا گفته که :

نقلست که شبلی گفت که روزی پایم بپلی خراب شده فرو رفت و آب بسیار بود دستی دیدم نامحرم که مرا بکنار آورد نگاه کردم آن رانده حق بود گفتم ای ملعون طریق تو غرق کرد دست نه دست گرفتن این از کجا آوردی گفت آن نامردان را دست زنم که ایشان سزای آنند .

من دروغای آدم زخم خورده ام تا دروغای دیگری نیقتم تا دو نبود ای اهل عقل و انصاف ببینید که این گمراهان چه دروغها میگویند و چه دعوای باطل میکنند این احمقان شیطان را یار و مددکار خود میدانند با آنکه حق سبحانه و تعالی در قرآن گفته که **ان الشیطان لکم عدو فاتخذوہ عدوا** یعنی بدرستی که شیطان دشمن شماست پس او را دشمن خود بگیرید و اگر راست گوئید که شیطان یار و مددکار ایشان باشد این بنابر آنست که ایشان دشمنان دین و ایمانند و یاران و مددکاران شیطانند پس اگر شیطان نیز ایشان را مدد و یاری کند دوری نباشد باز عطار در کتاب تذکره گفته که :

نقلست که احمد خضرویه با هزار مرید بزیارت بایزید آمد و در میان ایشان

دعواها و گفتگوها گذشت و بایزید خاموش شد احمد بایزید گفت یا شیخ ابلیس را دیدم بر سر کوهی بردار کرده شیخ گفت آری باماعهد کرده بود که گرد بسطام نگردد اکنون یکی را وسوسه کرده است تا درخوف افتاده و شرط دزدان آنستکه بر درگاه پادشاهان بردارشان کنند :

باز عطار در تذکرة الاولیا گفته که :

نقاستکه یکی از اکابر طریقت گفت در روم بودم در جمعیت باطنی و حضوری ناگاه ابلیس را دیدم که از هوا در افتاد گفتم ای لعین این چه حالتیست و ترا چه رسیده است گفت در نیشابور بودم این ساعت محمد بن اسام در متوضا تنخنی بکردن من از بیم خود را اینجا انداختم و نزدیک بود که از پای در آیم .

باز عطار در تذکرة گفته که :

بزرگی در پیش جنید آمد ابلیس را دید که از پیش او میگریخت و جنید گرم شده بود و خشم در وی پدید آمده و یکی را میرنجانید آن بزرگ گفت یا شیخ من شنیده ام که ابلیس را بر فرزند آدم آنوقت دست بود که در خشم شود و اینوقت تو چنین در خشمی و ابلیس را دیدم که از تو میگریخت .

جنید گفت تو اینقدر ندانسته که ما بخود در خشم نشویم بلکه بحق در خشم شویم لاجرم ابلیس بهیچوجه از ما چنان نگریزد که این ساعت خشم و اگر نه آن بودی که حق تعالی فرموده است که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگوئید و اگر نه من بذکر او استعاذه نکردم .

باز عطار در کتاب مذکور از سهل ستیری نقل کرده که گفت ابلیس را دیدم در میان قومی به متش بند کردم چون آن قوم برفتند گفتم رهانکنم تر اتا در تو حید سخنی نگوئی چون این بگفتم در میان آمد و فصلی بگفت در تو حید که اگر عارفان روزگار حاضر بودندی انگشت تعجب در دندان گرفتندی بی شبهه اینطایفه از مریدان و پیروان ابلیس بوده اند و خدا شناسی را از ابلیس آموخته اند .

احمد غزالی که از اکابر پیران نوربخشیه است ابلیس را سیدالموحدين میگوید
و میگوید که من لم یعلم التوحید من ابلیس فهو زندق یعنی هر که توحید را با ابلیس
نیاموخت پس از زندقست و میگوید که ابوالقاسم گرگانی هرگز نمیگفت ابلیس بلکه
میگفت خواجه خواجهگان اما چهارم که دعوی وحی و خواب باشد اهل طریقه این
دعاویرا بسیار کرده اند.

و در کتاب تحفة العقلا ذکر بسیاری از وحیهها و خوابهای ایشان کرده ایم و از جمله
خوابهای دروغ اینطایفه این خوابست که عطار از ابوبکر کناییکه از اکابر اولیای اهل
سنت است نقل کرده بعد از آنیکه او را مدح و ثنا کرده و گفته که او شیخ مکه و پیر زمان
بود و موجب جنید و ابوسعید خراسی و ابوالحسن نوری دریافته بود او را چراغ کعبه
گفتندی و در طواف دوازده هزار ختم کرده بود و سی سال در زیر ناودان مقیم بوده و
خواب نکردی و گفت مرا اندک غباری بود با امیر المؤمنین کرم الله وجهه بدان سبب
رسول (ص) فرموده بود که لا فتی الا علی شرط فتوت آن بود که اگر چه او بر حق بود
و معویه بر باطل کار با او وا گذاشتی تا چندان خون ریخته نشدی و گفت شبی در میان
صفا و مروه بخواب دیدم مصطفارا و چهار یار که بیامد و مرا در کنار گرفت پس اشارت
کرد بابوبکر و از من پرسید که او کیست گفتم ابوبکر باز از عمر پرسید گفتم عمر تا
با امیر المؤمنین علی رسید گفتم علی پس شرمگین شدم نسبت بآن غبار که در من بود
پس سید هر دو عالم مرا با امیر المؤمنین برادری داد تا یکدیگر را در کنار گرفتیم پس
پیغمبر بایاران دیگر برفت و ما با علی رضی الله عنه ماندیم علی مرا گفت که میخواهی که
بر سر کوه ابوقیس رویم و نظاره کعبه کنیم گفتم خواهم پس بر سر کوه ابوقیس و نظاره
کعبه میگردیم.

چون از خواب در آمدم خود را بر سر کوه ابوقیس دیدم و یکدزد از آن غبار
دردل من نمانده بود بی شبهه این احمق از اهل خلاف و نفاق بوده و این دعوی محض

کذب و مکر و حیله است .

باز عطار در کتاب تذکرة الاولیا از عبدالله خفیف که از عمده اولیای اهل سنت است نقل کرده که گفت یکسال بروم بودم یکروز بدیر ترسایان رفتم یکراهب را دیدم چون خلالی شده از ریاضت او را بیس آوردند و بسوختند و خاکسترش در چشم هر کوری که میگردند در حال بینامیشد و بیماران میدادند تندرست میشدند و شفا میافتند عجب داشتم گفتم ایشان بر باطلند این چگونه است عاقبت درین حیرت بخفتم همانشب مصطفی را بخواب دیدم گفتم یا رسول الله تو اینجا چه میکنی گفت از جهت تو گفتم این چه حالتست که بیگانه را چندین مقام بود رسول الله (ص) گفت تابدانی که صدق و اثر ریاضت است که در باطل درزیده است اگر بر حق بود بنگر تا خود چند چگونه بود بی شبهه اینحکایت و خواب تمام دروغست حضرت مصطفی (ص) از روی ایشان بیزار است و خاصیتهای مذکوره از برای خاکستر کافر محالست و غرض ازین دروغها فریب ابلهان عوام است .

عطار در تذکره گفته که اینمرد مکار دعوی میکرد که قوت او هفت دانه مویر است و خادم یکشب یکدانه اضافه کرد در آنشب از عبادت حلاوت نیافت و دعوی میکرد که در رکعتی نماز ایستاده بوده که دو هزار قل هو الله احد بر خواندی و وقت بودی که از بامداد تا وقت نماز دیگر هزار رکعت نماز بگزاردی اینمرد باین دعویهای دروغ محال عوام اهل سنت را مرید بلکه عاشق خود ساخته بود و چنانچه عطار نقل کرده چهارصد زن خواست از دختران مالوک و رؤسا و از برای تبرک دختران را بعقد او در آوردند و اویش از دخول طلاق میداد و چهل زن بودند که خادمان و فراسان او بودند و دیگر از جمله خوابهای ایشان خواهیست که عطار در تذکرة الاولیا از محمد جریری که جانشین جنید است نقل کرده و مختصری از آن اینست که گفت درویشی بخانه آمد و میل بعضیده کرد تغافل کردم و نگفتم که از برای او بهیزند پس بخفتم و بخواب دیدم که حضرت رسول الله (ص) می آمد و با او دوپیر بودند و خلقی انبوه بر اثر

او بودند برسیدم که آن دو پیر کیستند گفتند ابراهیم خلیل است و موسی کلیم و آن خلق انبوه صد و بیست هزار و اند هزار نقطه نبوتند من پیش رفتم و سلام کردم سید علیه الصلوة والسلام روی مبارک از من برگردانید.

گفتم یا رسول الله چه کرده ام که روی مبارک از من میگردانی فرمود که درویشی از آن ما آرزوی عصیده کرده و از تو خواست تو بخیلی کردی و بوی ندادی من و این صد و بیست هزار نقطه نبوت که می بینی بزیارت و دلداری او میرویم در حال از هـول آنشخص از خواب در آمدم و گریان شدم و قصد آن کردم که بفرمایم تا عصیده سازند درویش بخندید و گفت هر بار که درویشی از تو آرزوی خواهد صد و بیست هزار پیغمبر را شفیع باید آوردن تا تو آرزوی آن بدهی این دشوار کاری بود این بگفت و بر رفت بی شبهه این گمراه این دروغ را از برای گرمی هنگامه درویشان و رونق آتش و نان و حلوائ ایشان ساخته و این معنی بر هیچ صاحب بصیرت پوشیده نیست اما دعوی پنجم ایشان که دعوی کرامات باشد برینوجه است این جماعت از برای فریب عوام دعوی کرامات و معجزات عظیمه از برای خود و ائمه خود مثل ابوحنیفه و شافعی و احمد حنبل و غیر ایشان از اولیای خود نقل کرده اند بلکه کرامات از برای زنان و کنیزان سیاه بلکه از برای گربه و سگ نقل نموده اند.

اما کرامات سگ بر وجهی که عطار در تذکرة الاولیا گفته اینست که خواجه علی سیرجانی در پیش تربت شاه شجاع کرمانی که اینطایفه اش از عمده اولیا می شمارند در مسجد نشسته بود و نان و خوردنی در پیش نهاده بود گفت خدا یا مهمان فرست تا طعام باهم بخوریم ناگاه سگی از در مسجد در آمد خواجه علی بانك بروی زده اتقی از خاک شاه شجاع آواز داد که مهمان خواهی و چون بتو فرستیم باز گردانی خواجه علی چون بشنید برخواست و بطلب سگ بیرون شده میگردید تا در صحرائی سگ را دید خفته ما حضری که داشت بیش او بنهاد سگ هیچ التفات نکرد و نجنبید خواجه علی در مقام استغفار ایستاده و خجل شد و دستار از سر برداشت و گفت توبه کردم

سك گفت :

احسنت ای خواجه علی میهمان خواهی و چون بیاید برانی ترا چشم می باید
اگر نه سبب شاه بودی دیدی آنچه بایستی تابدانی که درین راه نظر بر صورت نیست
که شاید از غیب الغیب در صورت دیگر از برای اعتبار نقده اخلاص تو در صورتی دیگر
معنی را بفراستد و ملاجرامی در نفحات نقل نموده که نجم کبری که معروف با ولیات راشی
بوده نظر بر سگی کرد آن سك آنچنان شد که از شهر بیرون رفت و روراه بر خاک
گذاشت و پنجاه شصت سك بر سر او جمعیت نمودند و دست پیش دست می نهادند و آواز
نمی کردند و هیچ نمی خوردند و بخدمت می ایستادند عاقبت در آن نزدیکی بمردوشیخ
فرمود تا او را دفن کردند و بر سر قبر وی عمارت ساختند بی شبهه این دروغ را ملاحظه
و زنادقه از برای فریب سفها ساخته اند و از کرامات گربه اینکه ملاجرامی در نفحات
گفته که میگویند که ابوالعباس نهاوندی را کریمه بود که هرگاه جمعی مهمانان
بخانه او توجه کردند آن گربه بعدد هریک از ایشان بانگی کردی خادم خانقاه
بهر بانگی يك كاسه آب در ديك ریختی يكروز عدد مهمانان بر عدد بانگهای وی یکی
زیاده بود تعجب کردند آن گربه بمیان آنجماعت درآمد و يكيك را بوی كرد و
بر یکی ازینها بول کرد چون تفحص کردند او از دین بیگانه بود گویند روزی خادم
مقداری شیر در ديك کرده بود که از برای اصحاب شیر برنج پزد ماری بزرگ از دود
گزار در ديك افتاد آن گربه آنرا دید گرد ديك میگشت و بانك میکرد و اضطراب
مینمود خادم چون ازین معنی غافل بود او را زجر میکردند و دور می انداختند چون
خادم بهیچ نوع متنبه نشد گربه خود را در ديك انداخت و بمرد چون شیر برنج را ریختند
ماری سیاه آنجا ظاهر شد شیخ فرمود گربه خود را فدای درویشان کرد و برادر قبر
کنید و زیارتی سازید .

و گویند که حالا قبر وی ظاهر است و مردم زیارت آن کنند و مانیز می شنویم
که درین زمان که سنه خمس و سبعمائه و الف باشد قبر آن گربه ظاهر است و صورت

گربه را بر سر قبرش کشیده اند و ظاهر اینست که عوام کالانعام حفظ قبر آن گربه خواهند کرد و بزیارتش مشغول خواهند بود تا ظهور حضرت صاحب الامر (ع) ای عزیز من ابوالعباس با هر یدانش که این دروغ را از برای فریب عوام ساخته اند نیافته اند که این لازم آید که ایشان از گربه کمتر باشند زیرا اگر بنا برین دروغ کشف گربه از کشف ایشان کاملتر بوده چرا که بر گربه کشف میشده که چند مهمان بخانقاه خواهند آمد و این معنی برایشان مخفی بوده و گربه از راه کشف میدانسته که خوردن مار بدرویشان زیان دارد و درویشان این معنی را از راه کشف نمیدانسته اند شك نیست درینکه این بیدینان بنا بر اینکه دروغها گفته اند و معجزات بسك و گربه و امثال ایشان نسبت داده اند پیغمبران و اوصیای پیغمبران را بیحرمت کرده اند و معجزات ایشانرا در نظر عوام بیقدر گردانیده اند بی شبهه این ضرری که این طایفه بدین رسانیده اند هیچ طایفه از ملاحده نرسانیده اند و از جمله زنان که مخالفان ایشانرا از اهل طریقت دانسته اند بنا بر سقاوت بایشان نسبت معجزات و کرامات عظیمه داده اند رابعه عدویه است که نقل کرده اند که مطربی میکرده آخر از اهل طریقت شد و در طریقت اختیار شاگردی حسن بصری کرد و صومعه نشین شد و میگفته که در دل من جای محبت مصطفی (ص) و جای بغض ابلیس نیست.

عطار از وی کرامات عظیمه نقل کرده که کذبش بر هیچ عاقل پوشیده نیست از آنجمله اینکه ابراهیم ادهم بمکه رفت کعبه را ندید گمان کرد که قصوری در دیده اش واقع شده پس ندائی شنید که دیده ات قصوری ندارد بلکه کعبه باستقبال ضعیفه رفته یعنی رابعه.

باز عطار در تذکره نقل کرده که رابعه و استادش حسن بصری را در کنار فرات دیدار اتفاق افتاد حسن سجاده بر آب انداخت و نماز کرد و رابعه سجاده بر هوا انداخت و نماز گزارد و در عرض هفت سال غلطان غلطان بعرفات رفت و جامی عامی در نفحات از زنی از اهل اصفهان نقل کرده که در وقتی که شیخ عبدالقادر در بغداد بر

سرمه‌بر بود آن زن دستمال سر خود را از اصفهان بدوش شیخ عبدالقادر انداخت و باز ازدوش شیخ عبدالقادر برداشت و باز از زن دیگر نقل کرده که در نواحی مصر سی سال در یکجای اقامت نمود در سرما و گرما و درین سی سال هیچ نخورد هیچ نپاشامید باز ملاج‌جانی از محیی‌الدین نقل کرده که در فتوحات گفته که نزد فاطمه بنت مثنی نشسته بودم پس ضعیفه بیامد و شهر را نام برد و گفت شوهرم بدان شهر رفته ر داعیه دارد که زن دیگر بکند.

گفتم می‌خواهی شوهرت باز آید گفت آری روی فاطمه کردم و گفتم ای مادر می‌شنوی که چه می‌گوید فاطمه گفت فاتحه‌الکتاب را می‌فرستم و ویرا سفارش می‌کنم که شوهر این زن را بیاورد و فاتحه را خواندن گرفت و من هم با وی خواندم و دانستم که قرائت فاتحه را صورتی ساخت صاحب جسد و ویرا فرستاد و در وقت فرستادن گفت ای فاتحه‌الکتاب می‌روی بفلان شهر و شوهر این زن را می‌بینی و ویرا نمی‌گذارد تا می‌آری پس آن صورت رفته شوهر آن زن بیامد و از وقت فرستادن فاتحه تا آمدن شوهر زن آنقدر وقت نگذشت که قطع مسافت توان کرد بی شبهه این خبر کذب و دروغست و آنرا محیی‌الدین که با اعتقاد اهل دین اکفر الکافریین است از برای فریب سفها ساخت باز ملاج‌جانی از جماعتی زنان و کنیزان سیاه معجزات و کرامات نقل نموده و عطار و جامی از ائمه اهل خلاف و غریقان بحر ضلالت و دشمنان آل اطهار علیهم السلام معجزات و کرامات نقل نموده‌اند.

از آنجمله عطار ابوحنیفه و شافعی و ابن حنبل را از مجتهدین شریعت و طریقت شمرده و از برای ایشان معجزات و کرامات نقل کرده از آنجمله از برای ابوحنیفه که نامش نعمان است و نعمان پسر ثابت است و ثابت پسر ذوطای کابلیست و زوطا غلام بنی یثم الله بوده نقل کرده که بسر روضه رسول الله (ص) رفت و گفت السلام علیک یا سید المرسلین از روضه سید عالم جواب آمد که وعلیک السلام یا امام المسلمین بر هیچ عاقل پوشیده نیست که این دعوی محض کذب و افتراست این مرد از مهربان دین مبین

مصطویست و از برای شافعی نقل کرده که از بلاد روم چهارصد ترسا بی بغداد آمدند که با مسلمانان بحث کنند با هر خلیفه منادی ندا کرد و جمیع علمای بغداد در کنار دجله جمع شدند شافعی سجاده برداشت و بر روی آب رفت و بینداخت بر سجاده بنشست و گفت هر که با ما بحث میکند اینجا آید ترسایان آن بدیدند جمله مسلمان شدند بی شبهه این حکایت کذب و افتراست بعضی از بیعتلان و بیشعوزان اهل سنت آنرا ساخته اند وزیر کان اهل سنت خبری ازین ندارند و نقل نکرده اند و از برای احمد بن حنبل که از مخربان دین مبین و شرع متین است و در غایت حماقت و جهالت بوده کرامات نقل کرده از آن جمله گفته که چون در بغداد معتزله غلبه کردند گفتند که او را تکلیف باید کرد که تابگوید که قرآن مخلوقست پس او را بسرای خلیفه بردند و او پیر و ضعیف بود بر عقابین کشیدندش و هزار تازیانه اش بزدند که بگوی که قرآن مخلوقست راضی نشد که بگوید و بندتنبانش گشاده شد و دستهای او بسته بودند و دست از غیب بدید آمد و بندتنبانش را بیست بر هیچ عاقل پوشیده نیست که این خبر کذب محض است و ملا جامی در نفحات کرامات از برای شیخ عبدالقادر که از عظمای اهل بدعت و اولیای اهل سنت است نقل نموده و گفته که او میگفته که یازده سال در بیک برج بنشستم و با خدای تعالی عهد کرده بودم که نخورم تا نخورانندم و لقمه در دهان من نهند و نیا شامم یکبار چهل روز نخوردم بعد از چهل روز شخصی آمد و قدری طعام آورد و بنهاد و برفت نزدیک شد که نفس من بر بالای طعام افتد از گرسنگی گفتم والله که از عهدی که با خدای تعالی بسته ام برنگردم شنیدم که از باطن من کسی فریاد میکند و با او از بلند میگوید که الجوع الجوع ناگاه شیخ ابوسعید مخرومی بمن گذشت و آن آواز شنید و گفت عبدالقادر این چیست گفتم این قلق و اضطراب نفس است و اما روح برقرار خود است در مشاهده خداوند خود گفت بخانه ما بیا و برفت من نفس خود را گفتم بیرون نخواهم رفت ناگاه ابوالعباس و خضر (ع) در آمد و گفت برخیز پیش ابوسعید رورفتم دیدم که ابوسعید بر در خانه خود ایستاده است و انتظار میبرد

گفت :

ای عبدالقادر آنچه من ترا گفتم بس نبود که خضر را نیز میبایست گفتن پس مرا بخانه در آورد و طعامی که مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من می نهاد تا سیر شدم بعد از آن مرا خرقه پوشانید .

ای عزیز من هر که اندک فهمی و شعوری داشته باشد میفهمد که این دعوای محض دروغ و حيله و مکر است و عوام اهل سنت که فریب خوراند فریفته این دروغها شده اند گویا این زندیقان گمان کرده اند که نفس در انسان حیوانیست مانند سگ چون سیر شود خاموش شود و چون گرسنه شود فریاد کند بلکه گمان کرده اند که گاهی این سگ ظاهر میشود و محسوس میگردد .

چنانچه عطار در تذکرة الاولیا گفته که عبدالله و عیدی بر سفره نشسته بود و بنان خوردن مشغول بود حسین بن منصور حلاج از کشمیر آمد قباى سیاه پوشیده و در سگ سیاه باوى بودند.

شیخ عبدالله اصحاب خود را گفت که جوانی می آید بدین صفت استقبال او کنید که کار از عظیم است اصحاب برفتند و او را دیدند که می آید با دوسک روی بشیخ نهاد چون شیخ او را دید جای خود را بدوداد حسین بن منصور در آمد و سگان را با خود بر سر سفره نشاند چون اصحاب دیدند که شیخ استقبال او کرد و جای خویش را بدوداد و او را معزز گردانید هیچ نگفتند شیخ نظاره او میکرد تا او نان بکار میبرد و بسگان میداد و اصحاب انکار کردند پس چون نان بخورد و برفت شیخ عبدالله او را مشایعت کرد.

اصحاب گفتندش شیخ این چه حالتست که سگ را بر جای خود نشاندی و ما را باستقبال چنین کس فرستادی که سفره را بی نماز کرد یعنی نجس کرد.

شیخ گفت آن سگ نفس او بود که از عقب او میدوید از بیرون مانده و سگ نفس ما در اندرون مانده است و ما از بی او میدویم هر که اندک شعوری داشته باشد و

ملاحظه احوال و اقوال اینجماعت کنند حکم جزم برپیدینی و گمراهی ایشان می کند.

دیگر از معجزات اهل طریقت که کذبش بر هیچ عاقل پوشیده نیست اینست که عطار در تذکرة الاولیا گفته که :

نقلست که سری سقطی خواهری داشت و دستوری خواست که تاخانه او را بروید اجازت نداد گفت زندگانی من کرای این نکند تا روزی چندر آمد خواهرش بدیدن برادر آمد دید که پیرزنی خانه او میرفت گفت ای برادر مرا دستوری ندادی تا خدمت تو کردمی اکنون نامحرمی آورده گفت :

دل فارغ دار که این دنیا است که از عشق مایسوخ و از مایسوخ بود اکنون از حق تعالی دستوری خواست تا از روزگار ما او را نصیبی باشد جاوید کردن حجره ما را باز دادند دیگر از کرامات اینمرد که کذبش در غایت ظهورست اینست که عطار در تذکرة گفته که.

نقلست که جنید گفت پیش سری رفتم او را دل مشغول یافتم و عظیم متغیر از آنحال پرسیدم گفت :

جوانی از پریان در آمد و از حیا پرسید جواب دادم در حال آب شد چنانچه می بینی نظر کردم آب زرد ایستاده بر هیچ صاحب بصیرت پوشیده نیست که محال و ممتنع است که دنیا بصورت پیرزنی شود و خانه اینمرد مخالف را جاوید کند و همچنین محالست که پری از حیا آب زردی شود بی شبهه این دروغها را این حیل گران از برای فریب احمقان و ابلهان میساخته اند و ایشانرا بدام خود می انداخته اند دیگر از جمله دعاوی و کرامات ارباب طریقت که کذبش ظاهر و بدیهیست دعاوی سهل شو شتر نیست می گفته که یاد دارم که حق تعالی گفت الست بر بکم و بلی جواب دادم و در شکم مادر خویش را یاد دارم و گفت سه ساله بودم که مرا قیام شب بودی و می گفته که چهل شبانه روز مغز بادامی خورد می و در ابتدا ضعف من از گرسنگی بود و قوتی از سبزی

چون روزگاری بر آمد قوتم از گرسنگی شد وضعفم از سیری
عطار از ابوطححه نقل کرده که گفت که سهل آن روز که از مادر بزاد بروزه بود
یعنی شیر نگرفت تا بوقت نهار شام :

باز عطار از سهل نقل کرده که گفت که مردی از ابدال بمن رسید و با او صحبت
داشتم و سخنها میرفت و همه شب نزدیک من بود و از من مسایل همی پرسید در حقیقت
تا وقتی که نماز بامداد بگذاردی آنگاه برخواستی و از پیش من برفتی و برود مرغان
فروشدی و بزیر آب بنشستی تا وقت زوال چون اخی ابراهیم بانك نماز گفستی او از
زیر آب بیرون آمدی و یکدزد از موی و تن او تر نبودی و نماز پیشین بگذاردی و
بزیر آب رفتی و از زیر آب جز بوقت نماز بیرون نیامدی مدتی بامن بود که البته
هیچ نخورد و با کس من نشست تا وقتی که برفت :

باز عطار از وی نقل کرده که گفت که در راه مکه عجز زیر ا دیدم گفتم مگر از
قافله باز مانده است دست بجیب کردم و چیزی که بود بوی دادم آن عجز دست به هوا
کرد و مشتی زرب گرفت و بمن داد و گفت :

انت اخذت من الحبيب و انا اخذت من الغيب

ای سهل تو از حبيب گیری و من از غيب اين بگفت و ناپدید شد و من در حسرت
او هم رفتم تا بعرفات رسیدم چون بطواف بیرون آمدم که بعد را دیدم که گرد یکی
طواف می کرد و آنجا رفتم آن عجز را دیدم ای عزیز من ملاحظه کن که این بیدینان
چه دروغها گفته اند و چه خرابیها بدین اسلام رسانیده اند و چه معجزات را بچه کسان
نسبت داده اند هر که اندك شعوری دارد و بیفین میداند که کعبه هرگز بگردیده مبران
طواف نکرده چه جای پیر زنان دیگر از جمله کرامات این طایفه که کذبش بر هیچ عاقل
پوشیده نیست کرامات است که بسفیان ثوری نسبت داده اند.

عطار در تذکرة الاولیاء گفته که یکروز مادر سفیان بر بام رفته بود و بر بام
همسایه آب کامه بود انگشتی بدان ترشی زده بود و در دهان نهاده چنانچه رسم زنان

باشد سفیان در شکم مادر طپیدن گرفت و چندان سر بر شکم مادر زد که مادر را از آن حرکت بخاطر آمد بر خاست و بخانه همسایه رفت و بچلی خواست تا او آرام گرفت .

شك نیست که این خبر محض کذب و دروغست اینمرد از جمله بیگانگان اهل بیت علیهم السلام بوده و در کتاب کلینی و کتاب رجال احادیث درمزمه متش نقل شده اینمرد چون از اولیاء و فقهای اهل سنت بوده و بمجلس حضرت امام جعفر صادق (ع) می آمده و بر حضرت امام علیه السلام اعتراضات میکرد و شقاوت او نزد علمای شیعه کمال ظهور دارد و از جمله احادیث مذمت او این حدیث است که محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از سدید روایت کرده که گفت که حضرت امام باقر (ع) گفت که یاسدیر افاریک المصادین عن دین الله بلا هدی من الله و کتاب مبین ان هولاء الاخابث ثم نظر الی ابی حنیفه و سفیان الثوری فی ذاک الزمان و هم خلق فی المسجد فقال هولاء المصادون عن دین الله بلا هدی من الله و لا کتاب مبین ان هولاء الاخابث او جلسوا فی بیوتهم فجال الناس فلم يجدوا احدا یخبرهم عن الله تبارک و تعالی و عن رسول الله صلی الله علیه و آله حتی یأتونا فیکبرهم عن الله تبارک و تعالی و عن رسول الله صلی الله علیه و آله

معنی حاصل این حدیث اینست که سدید گفت که حضرت امام محمد باقر (ع) گفت که یاسدیر آیا بتو بنمایم آنکسانیرا که مانعند از دین خدا بعد از آن نظر کرد بابو حنیفه و سفیان ثوری در آنوقت و ایشان حلقها زده بودند در مسجد پس گفت که این جماعتند که راه دین خدا را بر مردم بسته اند این خبیث ترین خلق اگر در خانهای خود بنشینند پس مردم خواهند گردید و کسی را نخواهند یافت که حدیث از خدا و رسول از برای ایشان بگوید پس نزد ما خواهند آمد و ما حدیث از خدا و رسول از برای ایشان خواهیم گفت:

شك نیست درینکه این کذابان و مدعیان اهل بیت علیهم السلام را بیحرمت ساختند و مردمان را از ایشان بیگانه گردانیدند.

دیگر از جمله کرامات اینطایفه که کذبش ظاهر و بدیهیست اینست که عطار در تذکرة الاولیاء نقل کرده که شیخ جنید سخن میگفت مریدی نعره زد شیخ او را از آن منع کرد و بسیار برنجانید و گفت اگر بعد از این نعره زنی مهجورت گردانم پس شیخ کلمات آغاز کرد و آن جوان خویشتر را نگاه داشت تا کار بجائی رسید که طاقش نماند سر بگریبان فرو برد و بسوخت و بیفتاد او را دیدند در میان دلق سوخته و خاکستر شده .

دیگر از جمله کرامات ارباب طریقت که کذبش بر هیچ صاحب شعور پوشیده نیست اینست که عطار از ابراهیم شیبانی که از اکابر اولیای اهل سنت است نقل نموده بعد این که او را مدح و ثنا کرده گفته که او گفت که چهل سال در زیر سقف نخفتم مگر در زیر سقف بیت المعمور و گفت یکبار در حمام شدم و آبی بر خود گذاشتم جوانی چون ماه از زاویه حمام آواز داد که تا چند آب بر ظاهر پیمائی یکبار آب بباطن فرو گذار .

گفتم تو ملکی یا جنی یا انسی، بدین زیبایی گفت هیچکدام من آنقطه ام زیر بای
بسم الله

گفتم این همه مملکت تست گفت ای ابراهیم از پناه خود بیرون آی تا مملکت بینی ممکنست که اگر راست گوید جوان ستم ظریف خوش طبعی بوده و اینمرد را بغایت احمق و ابله میدانسته با وی ستم ظریفی کرده و این احمق گمان کرده که آن جوان راست گفته .

دیگر از جمله کرامات ارباب طریقت که بر هیچ عاقل پوشیده نیست که کذب و دروغست کراماتیست که ملای روم بدقوقی مجهول که از اولیای اهل سنت است نسبت داده و در مثنوی آنرا بنظم آورده و در آن شاعر بها کرده از زبان او گفته

هفت شمع از دور دیدم ناکهان اندرون ساحل شتاییدم بدان

نور شعله هر یکی شمعی از آن
 باز میدیدم که میشد هفت يك
 باز آن یکبار دیگر هفت شد
 بیشتر رفتم دوان کان شمعها
 ساعتی بیهوش و بیعقل اندرین
 باز با هوش آمدم بر خواستم
 هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد
 باز هر يك مرد شد شکل درخت
 هر درختی شاخ بر سدره زده
 بیخ هر يك رفته در قعر زمین
 گفت راندم بیشتر من نیکبخت
 هفت میشد فرد میشد هر دمی
 بعد از آن دیدم درختان در نماز
 یکدرخت از پیش مانند امام
 آن قیام آن رکوع و آن سجود
 بعددیری گشت آنها هفت مرد
 چون به نزدیکی رسیدم من ز راه
 قوم گفتم جواب آن سلام
 گفتم آخر چون مرا بشناختید
 از ضمیر من بدانستند زود
 پاسخ دادند کای جان عزیز
 هر دلی کو در تحیر با خداست
 بعد از آن گفتند ما را آرزو

پرسیده خوش تاسان آسمان
 می شکافد نور او جیب فلک
 مستی و حیرانی من رفت شد
 تا چه چیز است از نشان کبریا
 اوفتادم بر سر خاک زمین
 در روش گوئی ز سر تا پاستم
 نورشان میشد بسقف لاجورد
 چشم در سبزی ایشان نیکبخت
 سدره چه بود از خلا بیرون شده
 زیر تر از گاو ماهی بد یقین
 باز شد آن هفت جمله یکدرخت
 من چه سان می گشتم از حیرت همی
 صف کشیده چون جماعت کرده ساز
 دیگران اندر پس او در قیام
 از درختان پس شگفتم مینمود
 جمله در قعده پی یزدان فرد
 کردم ایشانرا سلام از انتباه
 ای دقوقی مفخر و تاج گرام
 پیش ازین بر من نظر ننداختید
 یکدگر را بنگریدند از فرود
 چون پیوشیده است اینها بر تونیز
 کی شود پوشیده را از چپ و راست
 هست بر تو اقتدای خوبرو

گفتم آری لیک یکساعت که من
اقتدا کردند آنشاهان قطار
چون قیامت پیش حق صفها زده
ایستاده پیش یزدان اشك ریز
آن دقوقی از امامت کرده ساز
وان جماعت در پی او در قیام
ناگهان چشمش سوی دریا افتاد
درمیان موج دید او کشتنی
هم شب و هم ابر و هم موج عظیم
تند بادی همچو عزرائیل خاست
اهل کشتی از مهابت کاسته
دستها در نوحه بر سر میزدند
چون دقوقی آن قیامت را بدید
گفت یارب منگر اندر فعاشان
خوش سلامتشان بساحل بازبر
چون که کشتی وارهید آنجا بکام
فج فح افتادشان با همدگر
هر یکی با آن دگر گفتند سر
گفت هریک من نکردستم کنون
گفت ها نا کین امام ما ز درد
گفت آن دیگر که ای یار یقین
او فضولی بوده است از انقباض
چون نگه کردم سپس تا بنگرم

مشکلاتی دارم از دور ز من
در پی آن مقتدای نامدار
در حساب و در مناجات آمده
بر مثال راست خیز رستخیز
اندر آن ساحل درآمد در نماز
اینست زیبا قوم و بگزیده امام
چون شنید از سوی دریا داد داد
در قضا و در بلا و زشتی
این سه تاریکی و از غرقاب بیم
موجها آشوفت اندر چپ و راست
نعره و وایلهای برخواسته
کافر و مؤمن همه مخلص شدند
رحم او جوشید و اشك او دوید
دستشان گیرای شه نیکو نشان
ای رسیده دست تو در بحر و بر
شد نماز اینجماعت هم تمام
کین فضولی را که کرد از ما ز سر
از پس پشت دقوقی مستتر
این دعائی از درون نی از برون
بوالفضولانه مناجاتی بکرد
مر مرا هم مینماید اینچنین
کرد بر مختار مطلق اعتراض
که چه میگویند آن اهل کرم

يك از ایشان را ندیدم در مقام رفته بودند از مقام خود تمام شك نیست درینكه هر عاقل صاحب بصیرت كه این تكلیف مضحك را بشنود جزم میکند كه دروغ محض است یا خیال نیکست اهل سنت چون بصیرت خود را باخته اند و امام خود را نشناخته اند بنابراین فریب این دروغگویان بیمعرفت خورده اند .

دیگر از جمله کرامات معلوم الكذب كه ملای روم در مثنوی آورده کرامات است از شیخ عبدالله مغربی نقل کرده

گفت عبدالله شیخ مغربی	شصت سال از شب ندیدم من شبی
من ندیدم ظلمتی در شصت سال	نه بروز و نه شب بی اعتدال
صوفیان گفتند صدق و قال او	شب همی رفتم در دنبـال او
روی پس نا کرده می گفتمی شب	هین كه آمد میل كن در سوی چپ
باز گفتمی بعدی كدم سوی راست	میل كن زیرا كه خاری پیش پاست

بر اهل بصیرت پوشیده نیست كه اگر راست باشد كه در شب صوفیان از عقب او رفته اند و او بایشان گفته كه بجانب چپ روید كه كوهی در پیش است و بعد از آن ایشان را گفته كه بجانب راست روید كه خاری در پیش پاست بی شبهه احمقان را فریب میداده بدروغ این گفتگوها میكرده و بیخردان گمان میكرده اند كه راست میگوید پس گاهی بجانب راست و گاهی بجانب چپ میرفته اند و دیگر از کرامات معلوم الكذب کرامات است كه ملای روم بدرویش مجهولی نسبت داده و در مثنوی گفته كه درویشی در كشتی بود همیان زری در كشتی گم شد اهل كشتی درویش را متهم بدزدی ساختند و بدرویش گفتند :

دلق بیرون كن برهنه شو ز دلق	تا ز تو فارغ شود او هام خلق
گفت یارب مر غلامت را خسان	متهم کردند فرمان در رسان
چون بدرد آمد دل درویش از آن	سر برون کردند هر سو ماهیان

ماهیان بیحد از دریای ژرف دردهان هریکی دری شگرف
هر یکی دری خراج ملکیتی کزاله است این ندارد شرکتی
درچندانداخت در کشتی وجست مرهوارا ساخت کرسی و نشست

خوش مربع چون شهبان بر تخت خویش

او فراز اوج و کشتی اش بیه پیمش
گفت رو کشتی شمارا حق مرا تما نباشد بسا شما دزد گدا
بانگ کردند اهل کشتی کی همام ازچه دادندت چنین عالی مقام
گفت از تهمت نهادن بر فقیر وز حق آزاری بی چیزی حقیر

باز در مثنوی نظیر این حکایت دروغ حکایتی از ابراهیم ادهم که از اولیای اهل سنت است نقل نموده که در کنار دیوانه نشسته بود و دلخ خود را می دواخت درین اثنا یکی از امرا او را بر این حال بدید بعد از آنی که ابراهیم را سجده کرد در خاطرش گذشت که ابراهیم از پادشاهی گذشته و نشسته دلق دوزی میکند.

شیخ واقف گشت از اندیشه اش شیخ چون شیر است و دلها بیه اش
شیخ سوزن زود در دریا فکند خواست سوزن را بآواز بلند
صد هزاران مساهی اللهیمی سوزن زر در لب هر مساهی
سر بر آوردند از دریای حق که بگیر ای شیخ سوزنهای حق
روبدو کرد و بگفتش کای امیر ملک دل به یاچنان ملکی حقیر
این نشان ظاهر است این هیچ نیست تا بیاطن در روی بینی تو چیست

پس این جماعت باین دعوای دروغ عوام را فریب میدادند و باینحال دعوی دوستی ابوبکر و عمر و عثمان و معویه بن ابی سفیان مینموده اند و ایشانرا رواج تمام میدادند و جماعتی از بنطایفه که در عصر ائمه اهل بیت بوده اند با ائمه (ع) مناقشه و مجادله مینموده اند و در کتاب کلینی حکایت مجادله سفیان ثوری و اصحابش با حضرت امام جعفر (ع) مذکور است .

اینطایفه در رواج مذهب باطل و ابطال مذهب حق سعی تمام میکرده‌اند و حیلها و مکرها می کرده‌اند که مردمان ایشان را صاحب کرامات و معجزات دانند و باینحال دم از دوستی ابابکر و عمر و عثمان می‌زنند و ایشانرا رواج میداده‌اند ملاج‌امی که از اکابر تابعان حلاج و بایزید است در کتاب نفحات گفته که خرقه ابوبکر در پیش شیخ ابوسعید ابوالخیر بوده و شیخ در وقت عبادت آنرا می پوشیده و اینطرفه است که شیخ مذکور از برای فریب عوام الناس از برای رباعیات خود خاصیتها نقل کرده و عامیان و بیعقلان تصدیقش نموده‌اند اینمرد مثل سایر تابعان حلاج و بایزید در غایت ضعف عقل بوده .

عطار در تذکرة الاولیا گفته که نقیصت که باری شیخ ابوسعید ابوالخیر قصد زیارت مرو کرد بفرمود تا کلوخ استنجا در توبره نهادند گفتند که یا شیخ در مرو کلوخ یافت می شود گفت ابوبکر واسطی که سر موحدان رقت خویش بوده گفته است که خاک مرو خاکی زنده است رواندارم که بخاکی استنجا کنم که زنده باشد و او را ملوث کنم و عمقرب بیان احوال او خواهد شد .

فصل

در ذکر چند نوع از بدعتهای تابعان حلاج و بایزید که بعضی از آن دلیلیست بر ضلالت و کفر و الحاد ایشان و از جمله بدعتهای اینطایفه که دلیل کفر ایشانست اینست که این گمراهان بنحوی از تناسخ قایل شده‌اند و بی شبهه اهل تناسخ کفره و زنادقه و ملاحده‌اند قاضی زاده لاهیجی که از عمده اینطایفه ضاله مضله است در شرح این بیت گلشن گفته :

ولایت شد بخانم جمله ظاهر بر اول نقطه هم ختم آمد آخر

گفتگوها کرده و حاصل گفتگوهای او اینست که روح اعظم که عبارت از روح محمدست (ص) مظاهرش در عالم بسیار است و روح آنحضرت در ابدال انبیا و اولیا

و کاملان بروز و ظهور نموده و همچنین همیشه در ابدان کاملان بروز خواهد نمود تا آنکه در بدن مهدی (۴) که خاتم الاولیاست بروز و ظهور نماید و خاتم الاولیاد در حقیقت همان خاتم الانبیاست و گمان ناقص اینطایفه اینست که روح مقدس محمدی (ص) در ابدان خبیثه کاملان اهل سنت همیشه بروز و ظهور مینموده و همچنین بروز خواهد نمود تا آنکه مهدی که خاتم الاولیاست ظهور نماید و گویا بنابر این که ابوالحسن خرقانی که مددوح ملای روم است دعوی میکرده و میگفته که من مصطفای وقتم چنانچه در احوال او مذکور خواهد شد باز این شارح گمراه گفته که مقام هدایت و قطبیه کبری در جمیع ازمنه مخصوص حقیقت محمدیست و این بیت گلشن را شاهد خود ساخته :

بود نور نبی خورشید اعظم که از موسی بدیدو که ز آدم
و از بعضی از کاملان اینطایفه ضاله نقل کرده که گفته :

گریگویم شرح حال زندگی نهصد و هفتاد غالب دیده ام
و از دیگری از کاملان اینطایفه نقل کرده که گفته :

یوسف و هرمس و علی بودم موسی و عیسی و سی زینها

باز این شارح ضال مضل گفته که آنچه سنائی فرموده

بخدا گریز چرخ کبود چون منی هست و بود و خواهد بود

باین معنی فرموده است چه همان يك حقیقت که در هر زمان بصورت کاملان آن زمان بروز نموده و بحقیقت همه یکی اند و بعد از آن گفته که آنچه از بسیاری از کاملان سابق و لاحق نقل کرده اند که ما خاتم الاولایه ایم همه صادق بوده اند و از کمال بینائی همه را نظیر آن حقیقت صرفه بی تعین شخصی افتاده است غرض ازین عبارت اینست که چون یکر و حست که در انبیا و کاملان و حضرت مهدی که خاتم الانبیاست بروز میکند پس جمعی که دعوی ختم ولایت نموده اند صادق بوده اند و نظرایشان برین بوده و شك نیست درینکه ازین قول لازم می آید که هر کدام از کاملان اینطایفه که

دعوی ختم نبوت کنند ایضا صادق باشد و این ضال مضل بعد از آن کسه باین تناسخ
قابل شده و دانسته که تناسخ در پیش اهل اسلام کفر و الحاد است خواسته که نامی دیگر
برین تناسخ بگذارد و سفیهانرا فریب دهد بنا برین گفته که حمل این معنی بر تناسخ
نمیتوان کرد زیرا که تناسخ مخصوص بعضی دون بعضی نیست و این بسروز مخصوص
کاملانست و بعد از آن گفته که این بسروز روح در ابدان کاملان مذهب جمیع اولیاء و
عرفاست و کلام باین بیت ختم نموده

گر بسروز است گر تناسخ صرف آنچه حق بود گفته شد بشما
بی شبهه آنچه این ضال مضل گفته و دعوی نموده تناسخ صرف کفر و الحاد و
زندقه است

مخفی نماند که این بسروز تجلی مذهب مالای روم مخصوص روح محمدی (ص)
نیست زیرا که در کتاب مجالس العشاق مذکور است که مالای روم در مرض الموت می گفته
که از رفتن من غمناک مشوید که روح منصور بعد از صد و پنجاه سال بروح شیخ عطار
تجلی کرده مرشد او شد در هر حالی که باشید با من باشید و مرا یاد کنید تا من باشم
باشم بر هیچ مؤمن پوشیده نیست که این کذب محض است و عقرب بیان خواهیم
کرد که منصور از ملاحده و زنداقه بوده دیگر از جمله بدعتهای ایشان که کفر و الحاد
محض است اینست که گفته اند که چون کسی بر ریاضت دل خود را معالجه کند تا اینکه
صحت یابد و به حقیقت رسد شریعت از وی ساقط میشود مالای روم در اول مجلد پنجم مثنوی
گفته که بر سیدن حقیقت شریعت ساقط میشود و این عبارت اوست

بدانید و آگاه باشید که شریعت همچو شمع است که ره مینماید با آنکه شمع
بدست آوری راه رفته نشود و کاری کرده نشود چون در راه آمدی این رفتن طریقت است
چون رسیدی بمقصود این حقیقت است جهة این گفته است **لوظهرت الحقایق**
بطلم الشرایع همچنانکه مسی زر شود یا از خود از اصل زر بود او را نه علم کیمیا
حاجتست که آن شریعت و نه خود را در کیمیا مایلیدن که آن طریقت است **طلب الدلیل**

بعد الوصول الى المدلول قبيح وترك الدليل قبل الوصول الى المدلول قبيح
 شریعت همچو علم کیمیا آموختن است یا از استادی یا از کتاب طریقت استعمال کردن
 آن داروها و مس را در کیمیا ماییدن و حقیقت زرشدن مس کیمیا دانان بعلم کیمیا
 شادند که ما علم این میدانیم و عمل کنندگان بعمل کیمیا شادند که ما چنین کار نمیکنیم
 و حقیقت یافتگان بحقیقت شادند که ما زرشدیم و از علم و عمل کیمیا آزاد شدیم
 عشاء الله این کل حزب بمال دیهم فرحون یا مثال شریعت همچو علم طب آموختن است
 و طریقت پرهیز کردن بر موجب طب و داروها خوردن و حقیقت صحت یافتن ابدی
 و از هر دو فارغ شدن بدانکه حاصل این کلام ملا اینست که چون کسی بحقیقت رسد
 یعنی از طریق ریاضت بر اوظاهر شود که حق تعالی عین و حقیقت جمیع اشیاء است
 تکلیف از وی ساقط شود زیرا که غرض از تکلیف رسیدن بحقیقت است پس چون
 غرض حاصل شود تکلیف ساقط گردد تشبیه کرده است شرع را بشمع و بعلم طب
 و بعلم کیمیا و حاصل کلامش اینست که چون کسی طی مسافت کند بمقصد رسد دیگر
 محتاج به چراغ نباشد و چون بطب عمل نماید و صحت او را حاصل شود دیگر محتاج
 بطب نباشد و چون مس طایلا شود دیگر محتاج بعمل کیمیا نباشد و بی شبهه این قول
 کفر و الجاد و زندقه است و مخالف ضروری دین اسلام است بلکه مخالف جمیع
 ادیانست و مذهب حق اینست که عمل بشریعت تا زرش مرگ بر همه کس واجب و
 محتتم است و بدانکه این آیات متنوی ملا موافق کلام مذکور است در سقوط
 شریعت

صاحب دل را ندارد آن زیان	گر خورد او هر قاتل را عیان
آنکه صحت یافت از پرهیز رست	طالب مسکین میان تب درست
کاملی گر خاک گیرد زرشود	ناقص از زرشود خاکستر شود

بی شبهه حاصل معنی این آیات اینست که هر که بمقتضای شریعت عمل کند و
 از آنچه شارع از آن نهی کرده اجتناب فرموده پرهیز نماید تا دلش صحت یابد و

کامل شود پس دیگر بروی پرهیز لازم نباشد و اگر چنانچه بعد از مرتبه کمال ترک طاعت و عبادت نماید و انواع فسق و فجور بجای آورد بوی نقصانی ندارد و از کلام حلاجست اینکلام

ان المرء قائم على بساط الشريعة ما لم يصي الى مقام التوحيد واذا وصي اليه سقطت عنه عينه الشريعة

یعنی انسان بر بساط شریعت است تا بتوحید نرسیده و در وقتی که بتوحید رسید از چشم وی شریعت بیفتد.

عطار در کتاب جوهر ذات درین باب گفته

خدا را یسافتم دیدم حقیقت برون رفتم من از عین شریعت

و باز عطار در کتاب تذکرة الاولیاء گفته که نقلست که ذوالنون مصلحتی از برای بایزید فرستاد بایزید آنرا واپس فرستاد و گفت از برای من مسندی فرست که تا بر آن تکیه کنم یعنی کار از نماز گذشته و بنهایت رسیده.

باز عطار در کتاب مذکور از احمد جوارى که از اکابر اولیای اهل سنت است و جنید در حق او گفته که ابوریحان شام است نقل نموده که ناگاه کتابها را برداشت و بدریا برد و گفت نیکو دلیل و راهبری بودید ما را اما بعد از رسیدن بمقصود مشغول بودن بدلیل محال باشد که دلیل تا آنگاه باید که مرد در راه بود و چون به پیشگاه رسید در گاه و راهبر راجه قیمت

پس کتابها را بدریا انداخت و ابوالحسن خضری که از اکابر اولیای اهل سنت است عطار بعد از آنی که او را مدح و ثنا کرده گفتگوها کرده و گفته که خلیفه از وی پرسید که چه مذهب داری

گفت مذهب امام حنیفه داشتم بمذهب شافعی بار شدم و اکنون مستغرق حالیم که از هیچ مذهب یاد ندارم گفت آن چیست گفت تصوف ازین کلام فهمیده میشود که اعتقاد قبیح اینطایفه اینست که تا بمعرفت و حقیقت نرسیده اند مقید بشریعت

هستند و چون بمعرفت و حقیقت رسند شریعت از ایشان ساقط شود و مقید بشریعت نباشند .

باز عطار در کتاب مذکور از ابوالحسن خرقانی که از عظمای اهل سنت است نقل کرده که گفت پنج تکبیر کردم یکی بردنیا دوم بر خلق سیوم بر نفس چهارم بر آخرت پنجم بر طاعت این کلام صریحست که طاعت را بر خود واجب بلکه جایز نمیدانسته و شبستری در گلشن در باب سقوط شریعت نزد وصول بحقیقت گفته

تبه گردد سراسر مغز بادام	گوش از پوست بخراشی که خام
ولی چون پخته شد بی پوست نیکوست	اگر مغزش بر آری بر کنی پوست
شریعت پوست و مغز آمد حقیقت	میان این و آن باشد طریقت
خلل در راه سالک نقص مغز است	چه مغزش پخته شد بی پوست مغز است
و ایضا صاحب گلشن گفته	

چو برخیزد ترا این پرده از پیش	نماند دین و آئین مذهب و کیش
من و تو چون نماند در میانه	چو کعبه چو کنش چو دیر خانه
و عنقریب اشعار سنائی که مشعر باین معنیست مذکور خواهد شد مخفی نماند	

که این مقام را مقام بیرنگی نیز میگویند چنانچه ملای روم در مثنوی گفته

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد	موسیقی با موسیقی در جنگ شد
چون به بیرنگی رسی کان داشتی	موسی و فرعون دارند آشتی
و در موضع دیگر گفته	

زانکه عاشق دردم نقدست مست	لاجرم از کفر و از ایمان برست
کفر و ایمان هر دو چون در بان اوست	اوست مغز و کفر و دین او را دو پوست
پس اعتقاد ایشان اینست که چون کسی بمدد و ریاضت و عشق از عقل و حسن مجرد شود از دو پوست ایمان و کفر بیرون رود و در این مقام تکلیف نباشد	

و بی شك این مذهب غیر مذهبها و ملتهاست چنانچه ملای روم اقرار و اعتراف

بدان نموده و گفته :

ملت عشق از همه دینها جداست عاشقانرا مذهب و ملت خداست :

وسید اجل اعظم ابوتراب مرتضی بن الداعی الحسینی الرازی علیه الرحمه که از اکابر فضای شیعه امامیه است در کتاب تبصرة العوام از بنیاطیفه درین باب اعتقادات قبیحه نقل نموده که من در شرم از نقل آن اعتقادات متفکر و متردد شدم تا آنکه رجوع بامستخاره کردم استخاره نقل کردن خوب آمد و نقل نکردن بد بنا برین نقل کردم و لیکن بعبارتی هموارتر گفته که این جماعت میگویند که ما واصلیم بحق و نماز و روزه و زکوة و حج و احکام دیگر مقرر شده که تا سالک بدان مشغول شده و تهذیب اخلاق حاصل نماید و او را معرفت حق حاصل گردد یعنی بحق رسد و چون واصل شد تکلیف از وی برخاست و هیچ چیز از شرایع دین واجب نیست هر چه از کند نیکو بود و طی مادر و دختر و خواهر و پسر و شرب خمر و مال مردم بر وی حلال باشد و کسی را بر وی اعتراض نبود و اگر دیگری با وی مباشرت کند مباح بود و گفته اند که اگر یکی ازین واصلانرا شهوت حرکت کند و خواهد که بایکی از واصلان که مرتبه کمال معرفت رسیده مباشرت نماید و آن واصل کامل مضایقه کند از درجه کمال ساقط شود و از دایره اعتبار خارج گردد بلکه کافر شود و اگر کودکی با زنی که در مرتبه نقص باشند و بمرتبه کمال و معرفت نرسیده باشند کامل واصلی با ایشان مقاربت کند ایشان بمرتبه عالی ولایت رسند بی آنکه مجاهده کرده باشند و ریاضتی کشیده باشند زیرا که راحتی بواصل کامل رسانیده اند و گفته که این مذهب جمیع عارفانست که در زمان ما اند و ایشان اعتقاد ندارند بسوآل قبر و قیامت و حشر و نشر و گویند که عالم قدیمست ای عزیز من گویا سبب خوب آمدن استخاره در نقل این قول قبیح شنیع این باشد که شیعیان و دوستان اهل بیت علیهم السلام مطلع شوند برین اعتقادات باطله فاسده پس خدا را شکر نمایند بر دوستی و متابعت اهل بیت (ع) و بر عقاید صحیحه ایشان .

رباعی

شدشکر که من مذهب جعفر دارم با بغض عمر هوای حیدر دارم
 خرمهره مهر عمر از من مطالب من جوهر یم متاع جوهر دارم
 علامه حلی رحمه الله علیه که از اکابر علمای امامیه است و شاد سلطان خدا بنده
 برکت ارشاد از در مذهب امامیه رسوخ تمام بهم رسانید .

در کتاب نهج الحق و کشف الصدق بعد از آنی که ابطال مذهب حلول و اتحاد
 کرده و مذمت اعتقاد اینطایفه نموده کلامی ادا فرموده اند که معنیش اینست که عبادت
 اینطایفه رقص و دستک زدن و غناست و حال آنکه عیب کرده است الله تعالی کفار جاهلیت
 را در این باب و گفته است و ما کان صاوتهم عند البیت الامکاء و تصدیقه و کدام غفلت
 ابلغ از غفلت کسی که برکت میجوید از کسی که عبادت میکند با آنچه الله تعالی عیب
 کرده است بدان کفار زایس بدرستی که چشمهای سر ایشان کور نیست ولیکن چشم دل
 ایشان کورست و من مشاهده کردم جماعتی از صوفیه را در حضرت امام حسین (ع) که
 ایشان نماز شام کردند سوای یک شخص که نشسته بود و نماز نکرد بعد از آن یکساعت
 که گذشت نماز عشا کردند سوای آن شخص پس از بعضی از ایشان پرسیدم از سبب ترك
 نماز آن شخص گفت که این شخص چه حاجت بنماز دارد و حال آنکه واصل شده آیا
 جایز است که بگرداند در میان خود و خدا حاجبی و مانعی گفتم نه پس گفت نماز
 حاجبست در میان عبد و رب بعد ازین حکایت علامه رحمه الله علیه گفته نظر کن ای عاقل
 باین جماعت اعتقادات ایشان در معرفت آنچنان بود که گذشت عبادتشان آنچنان که
 مذکور شد و عذر ایشان در باب ترك نماز آنچنانچه گفته شد و با این حال این جماعت در پیش
 مخالفین ابدالند پس این مخالفان که ایشانرا ابدال میدانند اجهل جهالند ای عزیز
 من علامه رحمه الله علیه سنیانرا مذمت کرده که فریفته این جماعت شده اند و خبر از
 زمان مانداشته که شیعیان نیز بنابر جهل و نادانی فریفته این حبله گران خواهند شد

در واقع از سنیان عجب نیست اگر فریب این جماعت خورده باشند زیرا که ایشان امامان آل محمد را (ص) که پادشاهان دین و دنیا بودند نشناختند و بنور ارشاد ایشان هدایت نیافتند پس باینحال چه عجبست که ایشان گرفتار دام غولان بادیه ضلالت شوند اما از دوستان اهل بیت علیهم السلام بغایت عجبست که فریفته این نوع گمراهان و گمراه سازندگان شوند و الله بهدی من یشاء الی صراط مستقیم دیگر از بدعتهای این طایفه عاشقی دختران و زنان و پسرانست این جماعت در باب فضل عشق و عاشقی رساله و کتابها تصنیف کرده اند و مردمان را بدان ترغیب نموده اند و حکایت عشق بازیهای پیران و اولیای خود را در کتابهای خود نقل نموده اند قاضی میر حسین که از مخلصان و معتقدان حلاج و بابزید است در کتاب فواتح نقل کرده که محیی الدین در باب صد و هفتاد و هفتم از فتوحات گفته که شیخ روزبهان در مکه عاشق شد و خرقه بپنداخت و بعد از انقضای آنحال باز خرقه بپوشید و از نجم کبری نقل نموده که در کنار شهر نیل عاشق دختری شدم چند روز نمیخوردم و نمی آشامیدم الا ماشاء الله تا آنکه نار عشق بسیار شد پس نفس میکشیدم و نفسم آتش بود پس هر چند نفس آتشین میکشیدم در برابر آن آتشی از آسمان ظاهر میشد و این دو آتش بهم میرسیدند در میان من و آسمان و دیگر دروغها گفته و بعد از تمام حکایت قاضی میر حسین ایاتی ذکر نموده که از آنجمله این دو بیت است :

هر دل که بسوی دلبری هایل نیست	اورا ز حیات بهره حاصل نیست
رندی که خبر ز سر مستی دارد	هرگز نفسی ز عاشقی خالی نیست

باز از نجم کبری نقل نموده که در بلاد مغرب بیکی عاشق شد پس مسلط ساختم بر او همت را و او را گرفتم و بستم و او را از غیر خود منع نمودم و رقیبان بودند پس معشوق خاموش شد و بزبان حال بامن گفتگو میکرد و من میفهمیدم تا آنکه کار بجائی رسید که من او شدم و او من شد پس آمد بنزد من روح او در وقت سحر و او را بر خاک میمالید و میگفت یا شیخ الامان الامان کشتی مرا دریاب مرا پس گفتم چه میخواهی

گفت میخواهم که بگذاری که پای ترا بوسم پس اذن داد و او را پس پای مرا ببوسید و روی خود را برداشت پس روی او را بوسیدم تا آنکه استراحت کرد و مطمئن شد بسینهام

ای خردمندان نظر کنید و ببینید که این احمقان چه دعوای محال مینموده اند و اباباهان بی بصیرت چه نوع تصدیق ایشان میکردند بی شبهه هر که تتبع احوال حضرت رسول الله (ص) و صحابه آنحضرت و ائمه معصومین علیهم السلام و اصحاب ایشان و صلحای شیعه و علماء و اولیای شیعه که بعد از زمان ائمه علیهم السلام تا زمان ما بوده اند نموده باشد حکم جزم کند که این نوع دعوای این بیدینان تمام دروغ و باطلست صحابه و اصحاب ائمه علیهم السلام و شیعه ایشان هرگز عشق و عاشقی را جایز ندانسته اند و هرگز دعوی نکرده اند که روح معشوق یا روح دیگری از بدن خلع شود و معجم و محسوس شود این بیدینان از برای رواج کفر و الحاد خود این دروغها میگفته اند بسرا را فریب میداده اند بلکه دعوی کرده اند که کاملاً هرگاه خواهند روح خود را بهر صورتی که اراده کنند در آورند جامی در کتاب نفعات از محیی الدین نقل کرده که در فتوحات گفته که شیخ اوحد الدین کرمانی گفت که در جوانی خدمت شیخ خود می کردم و در سفر بودیم و وی در عمارتی نشسته بود و زحمت شکم داشت چون بهائی رسیدیم که آنجا بیمارستانی بود درخواست کردم که اجازه ده که داروئی بستانم که نافع بود چون اضطراب مرادید اجازه داد و رفتم دیدم شخصی در خیمه نشسته و ملازمان وی بر پای ایستاده و پیش وی شمعی افروخته اند و مرا نمی شناختم چون مرا در میان ملازمان خود دید برخاست و پیش من آمد و دست مرا بگیرد و گفت حاجت تو چیست حال شیخ بوی گفتم فی الحال داروئی حاضر کرد و بمن داد و بمن بیرون آمد و خادم شمع را همراه می آورد و ترسیدم که شیخ آنرا بیند و بیرون آید و مرا سوگند دادم که باز گرد باز گشت پیش شیخ آمدم و دارو آوردم و آنرا کرام و احترام که آن شخص کرده بود باشیخ بگفتم شیخ تبسم کرد و گفت :

ای فرزندی چون اضطراب ترا دیدم مرا بر توشفت آمد لاجرم ترا اجازت دادم چون آنجا رسیدی ترسیدم که آن شخص که امیر آن موضع است بتوائتفات نماید و شرمنده شوی از هیکل خود مجرد شدم و بصورت آن شخص بر آمدم و در موضع وی بنشستم چون تو آمدی ترا گرامی داشتم و کردم آنچه دیدی شك نیست درینكه این بیدینان این دروغها را از برای فریب عوام كالانعام میساخته اند و حاجتهای خود را از ایشان حاصل میکرده اند اینمرد كه ناقل اینحكاایتست كه او حدالدین باشد عنقریب نقل خواهد شد كه در حالت چرخ و وجد و سماع سینه را برهنه میكرده و پسر ساده مقبولی كه در آن مجلس بوده سینه اش را برهنه میكرده و سینه بر سینه اش میگذاشته و چرخ میزده و اگر نه این نوع دروغهای عام فریب باشد كه این نوع كارها توانستند كرد .

و عطار در تذکره گفته كه ابو حفص كه از اولیای اهل سنت است در ابتدای حال عاشق کنیزی بود چنانچه قرار و آرام از وی رفت بود او را گفتند كه در شهرستان كهین جهودیست جادوگر تدبیر كار تواند كند پس نزدیك او رفت و حل خویش با او گفت جهودی گفت كه ترا چهل روز نماز نباید كرد و درین چهل روز باید كه از توهیج كار خبری واقع نشود و نام حقه تعالی بر زبان نباید راند تا من جادویی بكنم و كارتو بر آید و مراد تو حاصل شود :

ابو حفص گفت كه چنان كنم مدت چهل روز عبادت نكرد بعد از چهل روز پیش جهودی رفت در راه سنگی افتاده بود بسر انگشت پای بكناری انداخت پس جهودی سحر آغاز كرد .
اثر نكرد ابو حفص را گفت تو كار خیری كرده كه جادویی اثر نمیكند ابو حفص گفت هیچ كار خیری نكرده ام مگر در راه سنگی بكنار افكندم بعد از آن جهودی او را نصیحت كرد پس بنصیحت از هدایت یافت و توبه كرد

و عطار از محمد مرتعش كه از اولیای اهل سنت است نقل كرده كه تشنه بود بدرخانه رسید آب طلب كرد دختری آب بوی داد عاشق آن دختر شد و دیگر از

اولیای اهل سنت عتبه غلام است

عطار در تذکرة الاولیا نقل کرده که عاشق زبی شد پس زن مطلع شد و گفت عاشق چه چیز من شده گفت عاشق چشم تو پس چشم خود را کنده بنزد عتبه فرستاد گفت چشمی که نامحرم دیده باشد کنده به و عبد الله مبارك که از اکابر اولیای اهل سنت است عطار نقل کرده که عاشق کنیز کی شد چنانچه قرار نداشت شبی در میان زمستان که بغایت سرد بود در زیر دیوار معشوقه بایستاد تا بامداد بانتظار مشاهده و همه شب برف بروی میبارید و شیخ صنعان که از اکابر این طایفه است در بلاد روم عاشق دختر بت پرستی شده چنانچه در میان این طایفه مشهور است و معشوقه او را تکلیف شرب خمر و بت پرستی و مصحف سوختن و خوک چرانی کرد پس دعوتش اجابت کرد و مقصدش را بر آورد

شیخ عطار حکایتش را بتفصیل در منطق الطیر بنظم آورده و در آن شاعریها کرده و از آنجمله این ابیات است :

در کمالش هر چه گویم بیش بود	شیخ صنعان پیر عهد خویش بود
با هرید چهارصد صاحب کمال	شیخ بود اندر حرم پنجاه سال
هم نیا سود از ریاضت روز و شب	هر مردی کار او بودی عجب
هم عیان هم کشف و هم اسرار داشت	هم عمل هم علم با هم یار داشت

ای دوستان اهل بیت نظر کنید و بینید که گمراهان بادیه ضلالت چه نوع پیران و پیشوایان دارند پیر صاحب کمال صاحب چهارصد میرد صاحب کشف ایشان بعد از پنجاه سال مجاورت مکه و پنجاه حج چه نوع اعمال از وی سر زده پس شکر متابعت اهل بیت و مذهب صحیح خود بجای آورید زیرا که هرگز کسی یکی از شیعیان اهل بیت علیهم السلام نسبت عشق و عاشقی نداده بلکه همیشه این طایفه عشق را مرض میدانسته اند و از آن مجتنب میبوده اند و احادیث در باب منع از نظر بر سران امر د

و مذمت عشق از اهل بیت علیهم السلام روایت نموده‌اند و عنقریب مذکور خواهد شد.

بدانکه سلطان حسین میرزای بایقرا که از ملوک اهل سنت است و از گمراهان امت است کتابی در بیان عاشقیهای اولیای اهل سنت تصنیف نموده و آنرا بمجالس العشاق موسوم ساخته مناسب اینست که درین مقام نقل بعضی از عاشقیهای اولیای اهل سنت درین کتاب نمائیم تا براهل بصیرت ضلالت اینطایفه ظاهر و روشن گردد درین کتاب گفته که خضرو به که از اکمل مشایخ بلخست در خراسان مثل او در آن زمان کم بوده عاشق بایزید شد و بایزید جوانی بود در صورت و معنی در حد کمال و هر روز عشق او در تنزید می‌شد و حضرت یعنی بایزید مغناطیس وار دل سنگین آن جوانرا بر بود و از آن آهن آینه ساخت و روی بر روی او بداشت تا بنمود در او آنچه نمود الحمد لله والمنة که اولیای شیعه که نامهای شریف ایشان در کتب شیعه مذکور است نه هرگز عاشق بوده‌اند و نه معشوق

نجم کبری درین کتاب مذکور است که او عاشق و شیفته شیخ مجدالدین بغدادی گشت یافت که میل او بلعب شطرنجست و او را هر خص ساخت و رباعی چند از شیخ در عشق مجدالدین نقل نموده و در باب شیخ مجدالدین گفته که در سن هفده سالگی بملازمت شیخ نجم الدین کبری رسید و بغایت صاحب جمال بود و چون به بیست و چهار رسید با آنکه محاسن داشته شکل او تغییر نکرده بود و عظم میفرمود مادر سلطان محمد خوارزمشاه عورتی بوده بغایت جمیله و ارادت تمام بشیخ مجدالدین داشت اکثر اوقات در عظم ایشان حاضر میبود و گاهی نیز بزیارت ایشان میرفته مردم زبان طعن دراز کردند و در خلوت بایکدیگر می‌گفتند و روز بروز اعتقاد مادر سلطان بیشتر میشد تا آنکه درین اثنا شیخ مجدالدین تعلقی تمام بیکمی از محبوبان سلطان پیدا کرد و در عشق او رباعیات میگفت سلطان از عشق بازی او بدان جوان واقف شده بود و مدعیان فرصت جستند تا شبی که سلطان بغایت مست بود عرضه داشتند که مادر تو به مذهب امام اعظم

به نکاح شیخ مجدالدین در آمد و سلطان را از تعلق او بمحبوب چیزی در خاطر بوده و این واقعه علاوه آن شد و بسیار خاطرش بر آشفت و فرمود تا شیخ را بدجله انداختند و درین کتاب مذکور است :

که شیخ عطار را حالتی غریب روی داد و دکان خود را بغارت داد طریق فقر و فنا بیش گرفت .

بعضی میگویند که پیر ارشاد او شیخ صنعان بوده و از ملای روم نقل کرده که او گفته که بعد از صد و پنجاه سال روح منصور تجلی کرد بروح عطار و مرشد او شد و گفته که او از اهل قریه کندشین نیشابور بوده و عاشق پسر کالانتر قریه مذکور شده و گفته که این ابیات در آن محل وارد شده :

در عشق چو من توام تو من باش یکپیر همنست گو دو تن باش
چون جمله یکبست در حقیقت گو یکتن را دو پیرهن باش

شك نیست درینکه معنی این شعر کفر است زیرا که مبنی بر وحدت وجود است و باز گفته که آن جوان را دیدی روی بروی نشسته این را خواندی و از آن جمله این دو بیت است :

عشق را سر برهنه باید کرد بر سر چارسوی رسوائی
عشق بانام و نك نایب است ندهد دست عشق و رعنائی

و غزل دیگر نقل کرده که گاهی بنوشتی و بمعشوق دادی بداحال کسی که هادی و رهنمای او شیخ صنعان باشد و روح پلید حلاج هادی و مربی او باشد و عنقریب بیان کفر حلاج خواهیم کرد و با اینحال عمر را بعشق و عاشقی و بیحیائی گذرانند هرگز هیچکس از صحابه رسول الله و اصحاب اهل بیت رسول الله (ص) صاحب این اعمال و احوال نبوده اند و احوال ایشانرا اکابر و علمای شیعه نقل نموده اند و گفته که در سال شصت و بیست و هفت لشکر چنگیز بخوارزم و نیشابور در آمدند و او را ونجم کبری را بقتل رسانیدند محیی الدین عربی که از زندیقان عصر خود بوده درین کتاب گفته که او عاشق شیخ

صدرالدین قویونوی بوده و اختلاط اول ایشان بر بوجه بوده که محیی الدین سواره در کوچه میرفته و شیخ صدرالدین پیاده می آمده و در نظر اول اضطرابی عظیم در دل محیی الدین پیدا آمده و بدان سبب محیی الدین بیوسته اش عشق در سینه اش علم میزد و داشتغال بود و بعد از آن بملازمت شیخ رسید و شیخ گاهی بر استرو گاهی بر اسب سواره سیر می کرد و صدرالدین بدان حسن و جمال غاشیه کشی مینموده هر چند شیخ در پیش او بزمین می افتاده و می گفته سوازشو قبول نمی کرد چون بزرگ و بزرگ زاده آن مردم بوده او را تعظیم می کرده اند و شیخ را کافر و ماحد می گفته اند و لعنت می کرده اند صدرالدین از آن انفعال می یافت بعد از آن نقل کرده که بسبب آن انفعال چند روز گویند که بمنزل خود رفت و شیخ بی خود و مست شد و بی کبارگی از دست رفت و نقل کرده که او را تسلی می دادند و نصیحتها می کردند و او را تسلی حاصل نمیشد و سبب اینکه مردم او را کافر و ماحد می خواندند و لعنتش می کردند این بود که کلمات کفر و الحاد او بسیار بوده و جماعتی از اهل مذهبش فتواها بر کفرش نوشتند و کتاب فتوحات و فصوص دو کتاب اندم شتمل بر کفر و الحاد بسیار و گفته که این بدبخت در سل شد و در دو هشت و فات یافته شمس تبریزی که پیر مالای روم است در این کتاب مذکور است که بعضی گفته اند که او از مریدان رکن الدین سجاسیمست که پیر او حدالدین کرمانیست و بعضی گویند که مرید با با خجند کرمانیست و می شاید که بصحبت همه رسیده باشد و از همه تربیت یافته باشد و در آخر کار بیوسته سفر کردی و نمید سیاه پوشیدی و بعد از حکایت ملاقات او با مالای روم گفته که چون سبب انکار مخالفان و قصد ایشان از روم بحلب رفت و بزیرا پسر ترسانی عاشق شد چون میل آن جوان بشطرنج باختن بود با او شطرنج بازی می کرد.

و چون مدت مفارقت تمامای شد مالای روم سلطان ولد را با چند نفر درویش والاغ فرستاد و گفت بروید در فلان محل شمس تبریز بازی با پسری شطرنج می بازد بمجلس او در آئید و او را بجانب روم آورید و غزلی با ایشان فرستاد که این بیت از

آنجمله است .

برویدای حریفان بکشید یار مارا بمن آورید حالی صدم گریز پا را
و جماعت رفتند و شمشیر را بر روم آوردند و پسر مرخص شده بتفرج قسطنطنیه رفت
و شوق پسر بر شمس غالب شد و میخواستند که او را تسکین دهند بهیچوجه تسکین نمی یافت
تا آنکه باملازم روم در خلوت نشسته بودند تا آنکه شخصی از بیرون در اشارت کرد پس
برخواست و گفت بکشتنم میخوانید آخر بمصلحت ملای روم بیرون رفت هفت کس
دست یکی کرده بودند و در کمین ایستاده کارد بروی زدند و او را بقتل رسانیدند و
یکی از آنها علاءالدین محمد بود و فرزند ملای روم ظاهر اینست که این جماعت شمس را
کافر و ماحد و زندق میدانستند و بنا برین او را بقتل رسانیدند و اگر نه قتل او دیگر
و جعی ندارد .

و گفته که شیخ نجم الدین رازی در همدان عاشق جوانی زرگر بود تا چنگیزیان
بسر را بقتل رسانیدند و گفته که سیف الدین باخوری که از تربیت یافتگان نجم گیری
است عاشق پادشاه بخارا شد و او در حسن و جمال بی همتا بود بعد از فوت معشوق
بیتابها و بیصبرها میکرد و گفته که شیخ عزیز نسفی که از اکابر متصوفه است در بخارا
بر یکی از پسران امراء سلطان جلال الدین عاشق شده سر رشته اختیار از دستش بیرون
رفت و گفته که ملای روم در باغ در ششم ماه ربیع الاول ششصد و چهار متولد شده و گفته
که ملای روم در حوالی زرکوبان میگذشت از آواز ضرب مطرفه برقص درآمد و
شیخ صلاح الدین همچو آفتابی از دکان بیرون آمد و سر در قدم ملانهاد ملاعاشق جمال
اوشد و در میان سماع این غزل بگفت .

یکی گنجی برون آمد ازین دکان زرکوبی

زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی

و مدت ده سال آن عشق بازی با او بیک حال بود و غزلیات در عشق او بسیار است و
دیگر بعد از کلامی گفته که چون پدر صلاح الدین بمرد عشق بازی ملا زیاد گشت و

حسام‌الدین با ایشان مصاحب شد و در آنوقت مثنوی می‌گفته و شبها از این قبیل بودی که از اول شب تا صبح خواب نکردی ملا القامی‌کرد و حسام‌الدین مینوشت و مجموع آن نوشته با و از بلند می‌خواند

باز بعد از کلامی گفته که ملا در مرض اخیر می‌گفته که از رفتن من غمناک مشوید که منصور بعد از صد و پنجاه سال بروج شیخ عطار تجلی کرد و مرشد او شد در هر حالتی که باشید بامن باشید و مرا یاد کنید تا من باشما باشم دیگر گفته که ما را دو تعلقست یکی بیدن و یکی بشما و چون بحکم باری فردم مجرد شوم آن تعلق نیز از آن شما خواهد بود . در پنجم ماه جمادی الاخر شصت و هفتاد و دو فوت شد .

عنقریب بیان احوال حکیم سنائی درین کتاب خواهد شد که از مریدان خواجه یوسف همدانی بوده و از حکماء آل‌یهین است و در وقتی از اوقات سلطان محمود غزنوی را داعیه غزائی شده بود و بدین نیت از شهر بیرون رفته حکیم قصیده آنچنانکه قاعده بود بنام سلطان گفته خواسته که بحمام در آید و بعد از آن عزیمت اردو نماید چون بکلخن حمام رسید آواز آشنائی شنیده گوش کشید و معلوم کرد که دیوانه لای‌خوار است بسر در پیچه کلخن آمده دید که کلخن تاب قدری لای شراب از سبوی شکسته در سفال میریزد لای‌خوار گفت بیار بکوری محمود ک غزنوی او کار اسلام بنظام رسانیده که این زمان میرود که کار کفر را سرانجام نماید و بعد از آن گفت که کاسه دیگر بیار بکوری سنائی شاعر که او را خدای برای چکار آفریده و او چکار میکند .

حکیم چون این سخن بشنید او را حالتی غریب دست داد فسخ عزیمت کرد و در کنج انزو را بر روی خاکی در بسته شیوه اهل فقر پیش گرفت و گفته که در میانهای آنحال شیفته پسر قصابی شده بود همواره منزوی و منقطع می‌بود و از آمیزش و اختلاط با اهل دنیا اعراض می‌نمود و در تمام عمر کفشی داشت که در وزن به پنج من رسیده بسکه پاره دوزی کرده و ته بر ته بروی هم دوخته .

چون از عشق آن جوان بی‌طاقتی بسیار می‌نمود از روی امتحان که به بیند که در

عشق صادقست یا کاذب آن جوان قصاب از حکیم گوسفند طلبید کفش پنج من در پیش
آن جوان سپرده عزیمت خوارزم فرمود و از سنائی درین عاشقی شعرها نقل کرده
که از آن جمله این غزلست .

تا خیال آن بت قصاب در چشم منست

زان سبب چشم همیشه همچو رویش روشنست

تا بدیدم دامن پرخونش اکنون من ز رشک

بر گریبان دارم آنچه آناه را بردامنست

جای دارد در دل پر خونم آن دلبر مقیم

جامه پر خون باشد آنکس را که در خون مسکنست

با من از روی طبیعت گس نیامیزد رواست

از برای آنکه من در آبم او در روغنست

گر زبان با من ندارد چرب هم نبود عجب

کانچه او را در زبان بایست در پیراهنست

یکجهان غم را بی جانی بدل خواهد زمن

بس بدین قیمت مرا و را یکجهان جان بر منست

جان بآرامش جهان مرا همی بخشد بلطف

گرچه کارش همچو گردون گشتن است و کشتن است

جامه وصلش همیدوزد دلم از بهر آنکه

تن چو تار ریمان و دل چو چشم سوزنست

گفتم ای جان از یو یک وصل چندین هجر چیست

گفت من قصابم اینجا کرد دران با کردنست

گرچه باشد با سنائی چون کل رعنا دورو

در ثنای او سنائی ده زبان چون سوسنست

حکیم بخوارزم رسید حاکم آنجا اعزاز و اکرام نمود و پانصد گوسفند اعلا گذرانید و آن جوان نیز همین عدد گوسفند طلبیده بود چون گوسفندانرا بمطلوب رسانید کفش خودرا بازطلبید آن جوان همانروز اول کفش راگم کرده بود بقصد که ببیند پروای آن دارد که امانت بازطلبد یسانه اوخود پروای سر نداشته جمعی حاسدان باحکیم گفتند کسی که کفشی را که بغایت محقر است نگاه نداشته دلی که برابر صدم بحر و بر است چون نگاه خواهد داشت در جواب ایشان گفته

اندز عقب دکان قصاب کویت وانجاش بهر غرقه بخونی گرویت
از خون شدن دلی که میانیدشد آنجاش هزار خون ناحق بجویت

اگر پرسند که آیامعلوم هست که سنائی چه مذهب دارد در جواب گوئیم که مرید خواجه یوسف همدانی بودن شاهد برین است که سنی بوده و همچنین عاشقیهای او دلیلت برین زیرا که هرگز عاشقی امردان و زنان و دختران از آداب صلحا و اتقیاء و اولیای شیعه نبوده بلکه این عمل همیشه مخصوص اولیاء گوشه نشینان سنیان بوده و دیگر آنکه در حدیقه مهملات بسیار گفته که موافق مذهب اهل سنت است و جماعتی از پیشوایان اهل سنت را مدحها و ثناها کرده که احتمال تقیه در آن بسیار بعید است و دیگر آنکه اهل سنت همیشه او را از خود میدانسته اند و از اکابر خود می شمردند و در کتابهای خود او را ذکر کرده اند و تعظیم و تکریمش نموده اند و یک کس از شیعیان که معاصر او بوده اند و بعد از وی بوده اند او را از جمله شیعه نشمرده اند و ذکر او در کتابهای خود نکرده اند و این بسیار بعید است که اینچنین مردم مشهوری شیعه باشند و باینحال شیعه در باب او تغافل کرده باشند و نام او را مذکور نساخته باشند و او را از خود نشمرده باشند اگر گویند که مذکور میشود که این قطعه از سنائیست،

گویند که پیغمبر ما رفت ز عالم میراث خلافت بفلان داد و بیهمان

هرگز ملکی ملک بیگانه نداده است رودفتر شاهان جهان جمله تو بر خوان
 بادختر و داماد و بنی عم و نبیره میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان
 و همچنین مذکور میشود که سلطان سنجر بن ملکشاه بعد از فوت پدر نزد حکیم
 سنائی نوشته فرستاد که مذهب اهل سنت بر حق است یا مذهب شیعه و خلفای ثلثه
 بر حقند یا ائمه اثناعشر و کدام مذهب باطلست و کدام ملت بر حق سنائی قصیده
 گفته فرستاد که از جمله آن قصیده این ابیات است .
 آنکه ازرا بر علی مرتضی خوانی امیر

بِالله از او میتواند کفش قنبر داشتن
 از پس سلطان ملکشه چون نمیداری روا
 تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن
 از پس سلطان دین پس چون رواداری همی
 جز علی و عترتش محراب منبر داشتن

در جواب گوئیم که قطعه مذکوره صریحست در امامت اهل بیت علیهم السلام و
 بطلان امامت غیر ایشان و قصیده مشتملست بر هجوهای خلفای ثلثه و مدح و تناسی
 حضرت مرتضی و اولادش و اثبات خلافت ایشان پس اگر این قطعه و قصیده از سنائی
 میباشد سنیان او را با قبح و جهی هلاک میساختند و او را مذمتهای عظیم مینمودند و چه
 گنجایش داشت که مفتیان اهل سنت فتوی بقتل او نویسند و او را بقتل نرسانند و حال
 آنکه منقیان غزنین چون بنظر ایشان بعضی از اشعار او رسیده بود که مشتمل بود
 بر مذمت معویه و تفضیل حضرت امیر المؤمنین فتوی بقتل او نوشتند و لیکن والی
 غزنین که بهرامشاه باشد راضی بقتل او نشد و گفت این مسئله را بدار الخلافه بغداد
 باید فرستاد تا جواب بیاید چون مسئله بدار الخلافه رسید مفتیان و علمای اهل سنت
 در آنجا جمعیت نمودند و گفتگوها کردند تا آنکه حکم واقع شد که سنائی بسبب
 مذمت معویه واجب القتل نمیشود و بدین سبب سنائی خلاصی یافت پس هرگاه مفتیان

غزنین بسبب مذمت معویه نمیخواستند که سنائی را بقتل رسانند پس چه گنجایش دارد که باوجود آنچنین قطعه و قصیده او را بقتل رسانند و او را نسوزانند با آنکه اهل سنت چندان مضایقه در مذمت معویه ندارند بلکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته که معتزله بغداد معویه را و جمیع بنی امیه را زندیق میدانند سوای معویه پسر یزید و عمر بن عبدالعزیز و این جماعت معتزله همگی علی را افضل میدانند بلکه خلافت را حق او میدانند و میگویند که چون علی خلافت را بایشان وا گذاشت و با ایشان محاربه نکرد ماهم ایشان را و امید داریم و نقل است که معزالدوله دیلمی وقتی که از سفر اهواز ببغداد معاودت کرد فرمود تا بر مساجد و بقاع این کلمات را بنویسند **اِنَّ اللَّهَ مَعُوْیَةَ بْنِ اَبِی سَفِیَّانٍ وَ لَعْنُ مِنْ غَضَبِ فَدْکِ وَ لَعْنُ مَنْ مَنَعَ اَنْ یُدْفَنَ الْحَسَنَ عِنْدَ قَبْرِ جَدِّهِ وَ مَنْ نَفَى اَبَا ذُرٍّ وَ مَنْ اَخْرَجَ الْعَبَّاسَ مِنَ الشُّوْرِیِّ وَ اِنْ بَاعَ اِثْنُ اَلْفٍ شَوْشِیٍّ** در بغداد بهم رسید و شبها سنیان متعصب میرفتند و بعضی از نوشته ها را محو مینمودند و معزالدوله میفرمود تا باز مینوشتند و این فتنه بجائی رسید که معزالدوله بر قتل عام عازم گردید تا وزیر محمد بن المهبلی از خدمت او التماس نمود و قرار بر این یافت که کلمات را محو نمایند و بجای آن کلمات این کلمات نوشته شود **لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى مَعُوْیَةَ بْنِ اَبِی سَفِیَّانٍ وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى ظَالِمِیْ آلِ مُحَمَّدٍ وَ اِنْ مَنَعْنِیْ بَاعَ اِثْنُ اَلْفٍ شَوْشِیٍّ** شدند و شورش از میان ایشان بر طرف شد و در لعن معویه مضایقه نکردند و بدانکه غصب کننده فدک از حضرت فاطمه علیها السلام ابو بکر است و مانع دفن امام حسن (ع) نزد قبر جدش عایشه است و نفی کننده ابوذر از مدینه عثمان است و اخراج کننده عباس از مشورت عمر است پس از آنچه مذکور شد معلوم شد که معویه نزد جمیع سنیان اعتبار ندارد و بر مضایقه در مذمت و لعن و سب او ندارند و چگونه مضایقه داشته باشند در لعن کسی که حضرت امیر (ع) با چندین هزار کس از علما و صلحای صحابه با او محاربه مینمودند و او را لعن میکردند و قصد قتلش داشتند.

پس هر گاه سنیان غزنین در باب مذمت معویه این مقدار مضایقه داشتند که فتوی

بقتل سنائی نوشتند و قصد قتلش کردند پس عاقل چون تجویز کند که قطعه در ابطال مذهب اهل سنت گوید و قصیده در هجو خلفای ثلثه و مدح و منقبت اهل بیت علیهم السلام و اثبات امامت ایشان گوید و باینحال او را معاف دارند و بقتلش نرسانند اگر کسی گوید که شاید که این قطعه و قصیده پنهانی گفته باشد و بسنیان اظهار ننموده باشد و بخواس شیعه آنرا گفته باشد در جواب گوئیم که قبل ازین بیان کردیم که علما و اکابر شیعه خواه آنجمعی که معاصر سنائی بوده اند و خواه جمعی که بعد از وی بوده اند نام او را در کتابهای خود ذکر نکرده اند نه بعنوان مدح و نه بعنوان مذمت پس باید گفت که کدام شیعه در کدام کتاب این قطعه و قصیده را از سنائی نقل کرده و دیوانی که از سنائی مشهور است این قطعه و قصیده در آن غیر مذکور است که اگر گویند که در باب این قطعه چه میگوئید :

ای سنائی بقوت ایمان مدح حیدر بگو پس از عثمان

بامدیحش مدایح مطلق زهق الباطلست و جاء الحق

در جواب میگوئیم که بر تقدیری که ثابت باشد که این قطعه از سنائیست دلائلی بر شیعه بودن او ندارد زیرا که صوفیان اهل سنت را اعتقاد اینست که علی بن ابی طالب امام و مرشد اولیاء است از افضل و اکمل و اعلم است و فضایل و کمالات خلفای ثلثه نزد فضل و کمال او هیچ قدری ندارد بلکه گفته اند که خلافت را که منصب دنیویست علی (ع) بخلفای ثلثه واگذاشت و خود مشغول تربیت اولیاء شد و چون عثمان کشته شد و کسی نبود که خلافت را بوی واگذارد بناچار قبول خلافت کرد پس بنابر اعتقاد متصوفه اهل سنت و اعتقاد معتزله بغداد که مذکور شد حاصل معنی قطعه اینست که مدح و منقبت خلفای ثلثه نزد مدح و منقبت علی باطلست یعنی هیچ است و بی مقدار است دیگر از جمله آنچه دلالت دارد بر اینکه سنائی سنی بوده اینست که او نیز مثل ملای روم و عطار از تابعان حلاج و بایزید بوده و اعتقادات باطله که ایشان داشته اند مثل وحدت وجود و غیر آن از اعتقادات ایشان که کفر محض است و بر عاقل متبع پوشیده

نیست که شیعه امامی اثنی عشری هرگز صاحب اعتقادات باطله قبیحه تابعان حلاج و
بایزید نبوده و از جمله اشعار او که دلالت صریح دارند برینکه اوقائل بوحدت وجود
است این ایاتست :

آب در بحر بیکران آبست

چون کنی در سبو همان آبست

هست توحید مردم بی درد

حصر نوعی وجوب در يك فرد

لیك غیر از خدای جل جلال

نیست موجود نزد اهل کمال

هر که داند بجز خدا موجود

هست مشرك بکیش اهل شهود

وحدت خاصه شهود اینست

معنی وحدت وجود اینست

حق چو هستی بود بمذهب حق

غیر او نیستی بود مطلب

نیستی را وجود کی باشد

بهره و راز نمود کی باشد

این ایات را سنائی در کارنامه بلخ بنظم آورده ایضا در کارنامه بلخ گفته :

سالکان مسالك حق را فانیان فنای مطلب را

مبداء منتهی بود دو سفر که یکی غیبت و یکیست حضر

از وطن سوی غربت کثرت باز گشتن بخانه وحدت

اول از وحدتست سوی شئون مطلب اینجا شود مقید کون

سیر دریا بجانب امواج که نمودش باد بود محتاج

گاه در نهر و که بمشك بود
 گاه بارد بكشت زار اميد
 يك حقيقت بود بچشم حواس
 جنس عالي بگونه گون منزل
 غایت اين تنزل انسانست
 اين سفر خود باختيار تو نيست
 چون در آنجا تمام شد سفرش
 بهمان ره كه بود كرد سفر
 قطره سوي محيط رو آرد
 هر لباس تعين و تقيد
 هر قدم از بدن بيندازد
 هر چه بگرفته بود بسپارد
 باشدش چشم و دیدنش نبود
 كربه بيند بچشم او بيند
 تا بداند كه مرد اين ره كيست
 شود از وحدت جلالی او
 مرده جسم و زنده دل شو
 وانگه از تو کسی نپرهيزد
 مرد حق سوزد از لقای بحق
 خود بخود گوید از تجلی یار
 آنكه ييخويشتن انا الحق گفت
 ذره كنز آفتاب پر نور است
 گرد و می بر گرفت طالب دوست

گاه در چشم آكه اشك بود
 كه شود آبروی مـرواريد
 جلوه گردیده در هزار لباس
 متنزل شود سوي سافل
 بر زخی در وجوب امكانست
 گر چه از تست ليك كار تو نيست
 عزم غالب شود سوي حضرش
 باز گردد ولسی پيای دگر
 رو سوي بحرار سبـو آرد
 كه بود خار شاهراه اميد
 تا متاع وجود در بازو
 تا باطلاقی بـخت رو آرد
 باشدش دست و چیدنش نبود
 و ر بچيند بدست او چيند
 معنی قبل ان تموتو چيست
 مـارميت اذرميت حالی او
 معی و روح و مفتی كل شو
 هيچ زنده ز مرده نگريند
 چون شود محض نيستی مطلب
 ليس في الدار غيره ديار
 از زبان وجود مطلب گفت
 كر انا الشمس گفت معذور است
 بگذارش كه حق بجانب اوست

گرد غیر آنکه از وجود برفت لیس فی جنبی سوی الله گفت
آنکه از سر کار آگاهست هستیش در فنای فی الله است

دیگر از اشعار سنائی که دلالت میکند بر اینکه اعتقاد باطل او مثل اعتقاد ملای روم و
عطار و سایر تابعان حلاج و بایزید اینست که سالک بعد از وصول به حقیقت تکلیف و
شریعت از وی ساقط می شود این ایماست که ملا جامی در تفهیمات از وی نقل نموده .

ای پیرو از بر پریده بلند خویشان را رها شمرده زبند
باز بر سوی لایحوز و یحوز رشته در دست صورتست هنوز
تاتو در بند حسن تالیفی تخته نقش کلك تکلیفی
مستفاد از این ابیات اینست که تا سالک صورت را از خود دور نساخته و عقید
بحسن تالیف است و مکلف بحلال و حرامست و چون صورت را از خود دور سازد
و عقید بحسن تالیف نباشد تکلیف و شریعت از وی ساقط شود مخفی نماند که ملای
روم مذهب خود را و عطار و سنائی را یکی میدانسته بنابراین گفته .

عطار بود شیخ سنائیست پیشرو ما از پی سنائی و عطار آمدیم
بدانکه سنائی بعضی از عقاید فاسده فلاسفه را با عقاید باطله تابعان حلاج و
و بایزید جمع نموده از اینکه اعتقاد داشته که چون الله تعالی واحد است سوی واحد
که عقل اول باشد از وی سر نزده و نور محمدی و قلم که در بعضی از احادیث وارد شده
عبارت از عقل اولست و این اعتقاد نیست که فلاسفه از ثنویه اخذ نموده اند چنانچه
مذکور خواهد شد و اشعار او درین باب آن ایماست که در کارنامه بلخست

هست روشن بمشتق جاهد که ز واحد بود اثر واحد
آنکه ترکیب نیست معولش چون بود ذو جهات معولش
چون بود آفریدگار بسیط سر زند زو باختیار بسیط
از مرداد دو کون آگا هست در دو عالم خلیفه الله است
عقل پیشینه جوهرش خواند شرع نور پیمبرش داند
قلم و عقل نور مصطفوی همه باشد بگفته نبوی

عنقریب ذکر بطلان این قول فلاسفه و بعضی از اقوال دیگر ایشان خواهد شد
 شیخ ابوسعید ابوالخیر درین کتاب مذکور است که او در شهر نیشابور عاشق پسری
 بود مشکل و آن پسر آخر از ملازمان شیخ شد و نقل نموده که قاضی نیشابور که او
 را صاعد نام بوده و خواجه ابو اسحق محدث که کلانتر شهر بوده و ملا عبدالسلام
 مفتی بغایت منکر شیخ بوده اند یکنوبت شیخ به نیشابور رسید در بیرون دروازه
 احمد آباد گفت که محفل را نگاه داشتند و حسن مؤدب را بنزد قاضی صاعد فرستاد که از
 قاضی پرسد که در کجا فرود آید.

قاضی گفت که کافران و ملحدان کجا فرود آیند غیر محله ترسایان پس رفت و
 در محله ترسایان فرود آمد.

باز این سه کس که راتق فائق در نیشابور بودند نوشته بنزد سلطان محمود غزنوی
 فرستادند که شیخ ابوسعید کافر و ملحد است اگر سلطان او را بقتل رساند گناهش
 در گردن ما و ثوابش از آن سلطان نوشته سلطان از برای ایشان فرستاد که اگر در
 قیامت از عهده خون او بیرون آئید رخصت دادم اراده کردند که در صباح شنبه شیخ
 و مریدانرا بردار کشند آخر موقوف شد و نوشته بر خلاف نوشته اول از سلطان
 رسید قبل ازین از عطار نقل شده که این مرد خاک مرو را زنده میدانسته و استنجا
 بدان جایز نمیدانسته و چون بمرو میرفته کلوخ از برای استنجا همراه میبرده و از
 نفعات نقل شده که خرقة ابوبکر نزد او بوده و در وقت عبادت میپوشیده

پس از آن جمله مذکور شد معلوم شد که بیدینی و حماقت او در درجه اعلا بوده
 شیخ ابوالحسن خرقانی درین کتاب مذکور است که او را جوانی بود از نزدیکان بغایت
 مشکل و خدمت آنحضرت کما ینبغی میکرد و آنحضرت بسیار شیفته بوده و شبی در
 خواب خوش بود و جمعی حاسدان تباه روزگار یعنی رقیبان شیخ آمدند و سر آن
 جوانرا بریدند و بر سینه او نهادند و چون صبح کاذب شد آن جوان ابریق حاضر نکرد
 شیخ نمره زد جواب نیامد در خلوت باز کردند دیدند که چنان حالی طاری شده و

در بیان صبر این شیخ نقل کرده که این حال را او بکسی نگفت و در همان روز ابو سعید ابوالخیر رسید و جمعی درویشان بقوالی مشغول شدند و سماع زدند بی شبهه این جماعت بیدینانند و مخالفان اهل بیت علیهم السلام اندر نده بیل احمد جام درین کتاب مذکور است که او عاشق پسر حاکم نیشابور بوده و خرقة از ابو سعید ابوالخیر داشت و سلوک با او کرده اما ابو سعید گفته که علم دولت ما بر بام خانه خماری زدند و در سنه ست و نولش و خمسمائه از عالم رفت و قبرش در جام است

شهاب الدین مقتول صاحب حکمت اشراق که جمیع میان حکمت و تصوف نموده درین کتاب مذکور است که او عاشق جوانی از فرزندان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده روزی کسی آهویی از برای شیخ آورده بود او را مرغزاری خرّم برد و گذاشت و گفت این آهو بیار مامیمانند جفا باشد که با او جفا کنیم و رباعی درین باب گفت چون رباعی بمعشوق رسید و آن کیفیت معلوم کرد بشیخ نوشت که از یگانگی قدم در دروئی نهاده مرتد شده زیرا که شبیهی از برای معشوق پیدا کرده با دیگر کلمات و شیخ الزام یافته از استماع این کلمات عشقش یکی هزار شد و رباعی در عذر گفته ارسال داشت این جماعت سنیانند بی حیائی شعار خود ساخته اند از عاشقی باک ندارند و نه از معشوقی

ملاجامی در نفحات از تاریخ یافعی نقل کرده که شهاب الدین مقتول را بخلل در عقیده و اعتقاد حکمای متقدمین متهم میداشتند چون بحلب رسیدند علماء بقتل وی فتوی دادند بعضی گویند که ویرا حبس کردند و بخناق کشتند و بعضی گویند که صلب کردند و بعضی گویند که ویرا مخیر ساختند میان انواع قتل و چون بر ریاضت معتاد بود اختیار کرد که او را بگر سنگی کشتند طعام از وی باز گرفتند تا بمرد و کال ذلك فی سنه سبع و ثمانین و خمسمائه و گفته که شمس الدین فرمود که در شهر دمشق شیخ شهاب الدین مقتول را آشکارا کافر میگفتند گفتم حاشا که کافر باشد که چون بصدق تمام در آمد بخدمت شمس بدر کامل گشت ازین کلام ظاهر میشود

که شیخ مقتول از مریدان شمس تبریزی بوده حال او در کتاب مجالس العشاق مذکور است که سعدالدین حموی عاشق عین الزمان بود و گفته که او در سنه خمس و ستمائه از دیارفت و درین کتاب گفته که شیخ روزبهان در بازار شیراز میگردید جوانی بغایت صاحب جمال سبزی فروشی میکردنعره میزد که عاشق تره شیخ را حالتی دست دادنعره بزد و بیهوش شد بعد از آن حلقه عشق آن جوان در گوش کرده بیخود شد باز نقل کرده که معشوق روزی بالای شیخ مینالید شخصی دید و خبر بسعد زنگی رسانید و ازاعتمادی که بشیخ داشت خبر را حمل بر افترا کرد تا آنکه خود نیز روزی بدیدن شیخ رفت و بخشم خود آنحالت را مشاهده کرد و چون در میان اهل سنت این مراتب را عیبی نمی باشد تغافل کرد و گفته که در سال ست و ستمائه از عالم رفت اوحدالدین کرمانی در این کتاب مذکور است که او تا آخر عمر بی نشا نبود و اکثر اوقات سماع میزد چون شعله عشق سر بهبوق کشیده گریبان چاک میکرده و سینه برهنه می ساخته تافی الجمله تسکین دست می داد و گفته که پسر پادشاه را هوس آن شد که بمجلس سماع از حاضر شود بعرض او رسانیدند که عادت او اینست که ذوق و حالی که او را در آنحالت پیدا میشود جامه خود و جامه منظوری که در آن مجلس میباشد پاره میکند و سینه بسینه او میرساند مصلحت نیست که شما بمجلس او روید.

فرمود که اگر مثل این صورتی ازو ظاهر شود این خنجر بر سینه او زنم و چون بمجلس حاضر شد و حسنی بکمال داشت در دغدغه آن حالت میبود و در حالت سماع شیخ این رباعی بخواند.

سپه است مرا بر سر خنجر بودن	در پای مراد دوست بیسر بودن
تو آمده که کافری را بکشی	غازی چو توتوی رواست کافر بودن

پسر پادشاه بیطاقت شده گریبان چاک کرد و در پای آنحضرت افتاد و اوحدی بمرتبه شیعته اوشد که دست و دلش از کار رفت بلکه تمام از پرکار رفت و چند رباعی درین مجلس سماع بخواند و نام و ناموس را وداع نمود و در سماع رفت و جمعی از

در ایشان صاحب ذوق و شوق که نظاره آنسر و سهی کردند فی الحال قالب تهی کردند .

و در تاریخ پانصد و سی و شش از عالم رفته است درین کتاب گفته که شیخ اوحدی از مریدان اوحداالدین کرمانیست و هیجده کس از اولیاء در مجلس قویونوی فصوص الحکم میخواندند و اوحدی را از آنجمله شمرده شک نیست که فصوص الحکم از کتب المعاد است و محیی الدین از جمله زنداقه است و صدرالدین شاگرد اوست و گفته که او بر جوانی حیدری عاشق شده بود وزن اوحدی درین باب هشت تمام مینموده و پسر داعیه کدخدائی وزن خواستن داشته و اوحدی درین باب مضایقه داشته و درین باب شعرها از اوحدی نقل نموده و گفته که در تاریخ پانصد و پنجاه و چهار از عالم رفته و در اصفهان مدفونست .

میر حسینی درین کتاب مذکور است که او در میان لولیان شیفته جوانی بود و اکثر اوقات در میان لولیان بسر میبرد شخصی بروی اعتراض کرد که چرا شما در اکثر اوقات در میان ایشان میباشید .

گفت اینها بر سنتهای ما لایم واقعند یکی بر حسن و صلاحیت و یکی در اصول که بچه ایشان در گهواره با اصول گریه میکند .

محمود شبستری درین کتاب مذکور است که معشوق او شیخ ابراهیم نام بوده و او از اقربای شیخ اسمعیل سیسی بوده و اوحسنی غریب داشته و رساله در بیان عشق و معشوق و عاشق بنام او نوشته و در آنوقت که گلشن راز میگفته مطرح انظارش رخسار آن جوان بوده منکران زبان طعن گشادند و در پی او افتادند و خویشان محمود هر چند او را نصیحت کردند که از این وادی برگردد سودی نداد و بعد از گفتگوها گفته که عنق او با آن جوان نه در آن مرتبه بود که بطعن کسی کم شود یا نصیحت پذیر شود چون کار بسر حد جنون کشیده بود و دل از پرده بیرون رفته بود و گفته که در تاریخ هفتصد و بیست از عالم رفت و قبرش در شبستر است

سیدعلی همدانی درین کتاب مذکور است که او سیاه بر سر می بسته و میگفته
 که نفس را کشته ام و تعزیت او میدارم
 نوبتی مقید یکی از مقربان امیر بزرگ تیمور خان شد و رباعی ذکر کرده که
 بمعشوقش نوشت و آن امیرزاده بسی خوش مشرب و خوش طبع بوده و بعشقه بازی
 سیدعلی باب مباحات میکرده و هر روز مهر و محبت سیدعلی زیاده میشده
 روزی در مجلس امیر بزرگ از سیدعلی پرسید که سیاه چرا در سر می بندید
 و در این چه حکمت است.

در جواب گفت که نفس را کشته ام و تعزیت میدارم.

امیر بزرگ سؤال کرد که این نفس کشتنی بوده یا کشتنی نبوده اگر کشتنی
 نبوده چرا کشتی و اگر کشتنی بوده چرا تعزیت میداری سیدعلی ملزم شد و گفته
 که او در تاریخ ششم ذی الحجه هفتصد و هفتاد و شش از عالم رفت و قبر او در
 ختلانست

و دیگر از جمله اولیای اهل سنت خواجه بهاءالدین نقشبند در کتاب مذکور
 گفته که در بخارا بر ترک خونریزی تند خوئی زیبا روئی عاشق بود در سال هفتصد
 و نود و یک از عالم رفت و قبر او در بخارا است

و در این کتاب گفته که قاسم انوار از سراب تبریز بوده در اوان حال عاشق
 جوانی از اکابر تبریز شد و در میان اهل عالم رسوا شد چون آن جوان تبریزی مصاحبان
 داشت او را سرزنش میکردند و سخنان تعرض آمیز میگفتند محرمی نزد عاشق
 فرستاد و پیغام داد که اگر مرا دوست میداری بعد از این بر سر کوی من میا و نام من
 با هیچکس در هیچ جا در میان میار بلکه یاد من هم در خاطر مگذران

بعد از مدت ها آن جوان تمام قوم خود را گذاشت و همراه عاشق شد و بخراسان
 رفت و بجهت کاردی که بر میرزا شاهرخ زدند جمعی را متهم ساختند از آن جمله قاسم

انوار بود اورا بسمرقند فرستادند .

در کتاب مذکور گفته که نسیمی در ازل حال عاشق شد بر جوان نکته دان آگاهی و شعرها در وصف حسن او ذکر نموده و بعد از آن سبب قتل او را ذکر کرده و از جمله اشعاری که دلالت بر کفر او دارد این ابیات است.

که بعضی وقاف و القرآن منم سوره طه و یس نور الرحمن منم

و ابیات نسیمی معشوقش یاد میگرفت و آواز بغایت خوب داشت میخواند جماعتی در مقام این بودند که تتبع کفرهای نسیمی کنند

آنجماعت شنیدند و آن جوانرا گرفته از وی پرسیدند که این شعر نسیمی است یا شعر تو

گفت شعر من است حکم بقتل او کردند و ریسمان در حلق وی انداختند می خواستند که بردارش کشند در این اثنا سید نسیمی خود را رساند و گفت این شعر منست و او بجهت خاطر فقیر بخود اسناد کرد آن جوان را گذاشتند و سید نسیمی را پوست کردند .

در کتاب مذکور گفته که عبدالله انصاری لقب اوشیخ الاسلام است و کنیت او ابو اسمعیل و اسم او عبدالله و گفته که عبدالله در اثنای تحصیل علم بخدمت بی بی نازنین رفت که خواهر کلانتر پدر او بوده بامنظوری یعنی معشوقی که او را بودی بی بی نازنین از عبدالله پرسید که این چه کس است.

عبدالله گفت شاگرد منست آخر بی بی نازنین بوی گفت که از مشرق تا مغرب مثل ابو الحسن خرقانی نیست ترا بخدمت او باید رفت فی الحال بخرقان روانه شد و بکدام زبان شرح توان کرد که در آن بیابان در فرقت آن جوان چه کشید و گفته که این کذاب دعوی میکرده و میگفته که مرا هفتاد هزار بیت از اشعار عرب دریاد بود و صد هزار نیز میتوان گفت و سیصد هزار حدیث با هزار هزار اسناد در ذکر من بود سیل عشق طغیان کرد و خانه علم مرا ویران کرد یعنی همه را فراموش کردم

باز در کتاب مذکور گفته که این بدبخت مخالف گفته که آنچه منصور گفت من گفتم او آشکارا کرد و من نهفتم این سنی کم عقل که از تابعان حلاج و بایزید است مثل سایر تابعان حلاج و بایزید در آلهی نامه اظهار مذهب جبر نموده و گفته آلهی فرمودی بکن و نگذاشتی و فرمودی مکن و بر آن داشتی الهی اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد گندم که او را روزی کرد الهی چون آن کنی که خود خواهی پس از این مفلس چه خواهی

صیاد ازل که چینه در دام نهاد صیدی بگرفت و آدمش نام نهاد
هر نیک و بدی که میرود در عالم خود میکند و بهانه بر عام نهاد
مخفی نماند که عامیان و بیوقوفان شیعه آلهی نامه این گمراه را مینویسند و میخوانند و میفهمند که مشتمل بر کفر و الحاد است و همچنین عامیان بیچاره مبتلا به بسیاری از کتابها و رسالههای اینطایفه که مشتمل بر مسائل مخالف شیعه است مبتلا شده اند خصوصاً کتابها و رسالههای ملاحامی ضال مضل که بسیاری از کفر و الحاد و زندقه را بنظم و نشر در کتابها و رسالههای خود ذکر نموده و بسیاری از بی دینان و زندیقان را مدح و ثنای بسیار کرده حق سبحانه و تعالی عامیان شیعه را از شر این مفسدان حفظ نماید

ای عزیز من هر که اندک عقلی و فهمی و شعوری داشته باشد و فی الجمله تتبع آثار رسول الله (ص) و صحابه و ائمه اهل بیت علیهم السلام و اصحاب ایشان نموده باشد و با اینحال ملاحظه عشق بازی های جماعت مذکور نماید که بنزد اهل سنت و اولیاء الله اند حکم جزم کند که این جماعت اهل کفر و بدعت و ضلالت و دشمنان دین و ایمان و شریعتند و اینطرفه است که این گمراهان از برای رواج باطل خود عاشقی را که بغایت قبیح و شنیع است و بهیچیک از شیعه امام جعفر (ع) نسبتش نمی توان داد بنابر سفاقت و حماقت و جهالت بحضرت امام جعفر (ع) نسبت داده اند در این کتاب گفته که عشق آنحضرت دست در گردن حسن جابر چنان کرد که مادر او را بقصد نکاح خود در آورد

و بریت اومشغول شد و در فضل و کمال او را بمرتبه رسانید که اقصای لو کشف الغطارا بدید و در تفصیل علوم بتخصیص حکمیات شك نیست در اینکه این جاهلان باحوال اهل بیت علیهم السلام و تابعان اهل بیت آنچه گفته اند در این باب محض کذب و افتراست جابر در میان شیعه و سنی مشهور است و در کتب رجال شیعه و سنی مذکور است که او از شاگردان حضرت امام محمد باقر (ع) است و می گفته که هفتاد و هشت حدیث از حضرت امام محمد باقر (ع) شنیده ام از مردی بود که از کوفه بمدینه آمد بخدمت حضرت امام محمد باقر (ع) و احادیث از آن حضرت فرا گرفت و کسی از علمای رجال نگفته که او حسنی داشت و کسی نگفته که او مادری داشته و حضرت صادق (ع) او را خواسته جابر اگر مادری داشته در زمان حضرت امام جعفر (ع) بغایت پیرو بوده آنچه این بیعتان گفته اند دروغیست که بر هیچ عاقل صاحب تبع پوشیده نیست چه گنجایش دارد که کسی نسبت عشق با اهل بیت علیهم السلام دهد و حال آنکه ایشان عشق را مذمت مینموده اند و شیعه را از نگاه بر روی مردان نهی می فرموده اند و ایشان را از مطلق نگاه حذر می فرموده اند محمد بن بابویه در امالی بسند متصل از مفضل روایت نموده قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن العشق قال قلوب خلت من ذكر الله فاذا قها الله حب غيره

یعنی مفضل گفت که از حضرت امام جعفر علیه السلام از عشق پرسیدم حضرت گفت که دلی چند که خالی شود از یاد خدا حق تعالی می چشاند آن دلها را محبت غیر پس از این مستفاد میشود که کسانی که عاشق پسران و دختران میشوند اند دلهای ایشان از یاد خدا غافل بوده است و عقل نیز برین حاکم است که تا دل از یاد خدا غافل نشود مبتلا بمرض عشق نمیشود

و در کتاب کلینی علی بن ابراهیم بسند متصل از حضرت امام جعفر علیه السلام

روایت کرده

قال قال رسول الله صلى الله عليه واله اياكم واولاد الاغنياء والملوك
المردفان فتنهم اشد من فتنة العذاري في خدورتين

یعنی حذر کن از نظر کردن بر پسران ساده روی اغنیاء و ملوک که فتنه ایشان سخت تر است از فتنه دختران مخدیره .

باز در کتاب کلینی حدیثی از امام محمد باقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) روایت شده که بعضی از آن اینست که ما من احد الا وهو نصیب حظاً من الزنا و زنا العینین النظر و زنا الفم القبلة و زنا الیدین اللمس

و ظاهر این کلام اینست که هیچکس نیست مگر اینکه برسد به نصیبی از زنا پس زنای چشمها نظر است و زنای دهان بوسیدن است و زنای دستها بیدن رسانیدن است .

باز در کتاب کلینی بسند متصل از علی بن عقبه روایت شده و او از حضرت امام جعفر (ع) روایت کرده .

قال سمعته يقول النظر سهم من سهام ابليس مسموم و کم من نظرة اورث حسرة طويلة

یعنی شنیدم از حضرت امام جعفر (ع) که گفت نظر تیریست زهر آلود از تیر های ابلیس و بسی نگاه باشد که باعث حسرت طویل شود پس از آنچه بیان کردیم ظاهر شد که مصنف مجالس العشاق در غایت حماقت و جهالت بوده و همچنین فضائلی که در خدمتش می بوده اند و این کتاب را بمدد ایشان تصنیف کرده بغایت احمق و سفیه و جاهل بوده اند و اهل بیت علیهم السلام را نمی شناخته اند .

دیگر از جمله ضلالت و گمراهی تابعان حلاج و بابزید اینست که دعوی عشق خدا می کنند و اعتقاد ناقص ایشان اینست که دل باید که از غیر عشق خدا خالی باشد تا آنکه دعوی می کنند که محبت رسول الله که حبیب خداست و بغض شیطان که عدو خداست در دل ما نیست بی شبهه این قول ضلالت و گمراهیست زیرا که وجوب محبت رسول و آل رسول (ص) و بغض شیطان علیه اللعنه از ضروریات دین اسلام است .

عطار در تذکرة الاولیاء گفته که رابعه را گفتند که حضرت عزت را دوست میداری گفت میدارم گفتند که شیطان را دشمن میداری گفت نه گفتند چرا گفت از محبت رحمن بروای عداوت شیطان ندارم.

نقلست که گفت رسول الله را در خواب دیدم گفت یا رابعه مراد دوست داری گفتم یا رسول الله که بود از مؤمنان که ترا دوست ندارد ولیکن محبت حق تعالی مرا چنان فرو گرفته است که دوستی و دشمنی غیر را جای نمانده است

دیگر از بدی و زشتی احوال اینطایفه اینست که ایشانرا خوف جهنم و عذاب الهی نمیباشد و امیدواری بثواب و بهشت ایشانرا نمیباشد عطار در تذکرة الاولیاء گفته که نقلست که بایزید گفت که میخواهم که زودتر قیامت برخاستی تا من خیمه خود بطرف دوزخ زدی که چون دوزخ مرا بیند پست شود تا من سبب راحت خلق بودی.

نقلست که حاتم اصم مریدانرا گفته است که هر که از شما در دوزخ شفیع نبود در حق اهل دوزخ او از مریدان من نیست این سخن بایزید رسید گفت من گویم که مرید من آنست که بر کنار دوزخ بایستد و هر کرا بدوزخ برند دودست او بگیرد و به بهشت فرستد و بجای او بدوزخ برود.

دیگر از یحیی بن معاذ رازی نقل کرده که اگر خدایتعالی روز قیامت مرا گوید که چه چیز خواهی گویم خداوند آن میخواهم که مرا بقعر دوزخ فرستی و بفرمائی تا از برای من سراپرده های آتشین بزنند و سر بر آتش بنهند چون در قعر دوزخ بر سریر مملکت بنشینم دستوری دهی تا یک نفس بزنم از آن آتش که در سر من ودیعت نهاده شعله بر آرم تا مالک را و خزنه دوزخ را بادوزخ در کنم عدم اندازم

دیگر از ابی بکر شبلی نقل کرده که گفت روز قیامت دوزخ ندا کند با آنهامه زفیر که ای شبلی و من در صراط بر رفتن باشیم برخیزم و مرغ وار برم دوزخ گوید که

قوت تو کو مرا از تو نصیبی باید من باز کردم و گویم اینک هر چه خواهی بگیر
گوید دستت خواهم گویم بگیر گوید پایت خواهم گویم بگیر گوید حدقه‌هاست خواهم
گویم بگیر گوید دلت خواهم گویم بستان در آن میان غیرت عزت در رسد که یا
ابابکر جوانمردی از کعبه خود کن دل خاصه ماست ترا بادل چکار که ببخشی

و همچنین گفته که نقلست که وقتی چوبی در دست داشت که هر دوسر چوب
آتش گرفته بود گفتند چه خواهی کرد گفت می‌روم که بیک سر این دوزخ را بسوزانم
و بدیگری بهشت را تا خلاق را بر وای خدا پدید آید و این حکایت قبل از این
مذکور شد.

دیگر از ابوالحسن خرقانی نقل کرده که دوزخ را دیدم از حق ندا آمد که
این جاهلیست که خوف همه بدینست از جای بجستم و در قعر دوزخ شدم و گفتم این
جای منست دوزخ با اهلش بهزیمت شدند نتوان گفتن که چه دیدم اگر بگویم
مصطفی (ص) عتاب کند که امت را فتنه کردی

دیگر از ابوالعباس قصاب نقل کرده که گفت که اهل دوزخ بدوزخ روند و
اهل بهشت بهشت گفتند پس جای جوانمردان کجا باشد گفت جوانمرد آن بود
که او را جای نبود نه در دنیا و نه در آخرت.

باز عطار در کتاب مذکور از بایزید نقل کرده که گفت خدا را بندگانند که
اگر هشت بهشت را با همه زینت که آفریده است برایشان عرض کنند ایشان از بهشت
همان فریاد کنند که دوزخیان از دوزخ.

بر هیچ عاقل صاحب تتبع پوشیده نیست که دعوی این گمراهان تمام مخالف
قول مصطفی و مرتضی و ائمه هدی علیهم السلام است اگر پرسند که این غلطرا اهل
طریقت که تابعان حسن بصری و حلاج و بایزیدانند کجا کرده اند در جواب گوئیم که
قبل ازین گفتیم که حدیثی روایت شده که حاصل معنی اینست که عابدان سه طایفه
اند یک طایفه خدا را عبادت کنند از ترس عذاب و این عبادت غلامانست و یک طایفه

خدا را عبادت کنند بطمع ثواب و این عبادت مزدوران است و یکطایفه خدا را عبادت کنند بنا بر محبتی که بخدا دارند و این عبادت آزادان است و این گمراهان بنا بر دوری و بیگانگی از اهل بیت علیهم السلام غلط فهمیده اند و گمان کرده اند که محبان از عذاب الهی نمیترسند و بثواب خدا امیدوار نیستند و حق اینست که خوف محبان از عذاب و امید ایشان بثواب بسیار است ولیکن عبادت ایشان بنا بر محبت است که بخدا دارند و بنا بر خوف و طمع نیست و عطار نقل کرده که اندیشه بهشت هر گاه در دل جنید در آمدهی سجده سهو کردی بی شبهه این عمل بدعت و ضالالتست و مخالف طریق اهل بیت نبوتست .

دیگر از کفرها و بدعتهای اهل طریقت اینست که علم و دانش و تلاوت قرآن که از عمده طاعات و عباداتست در پیش ایشان قدری و اعتباری ندارد .

در کتاب تبصرة العوام مذکور است که غزالی در کتاب میزان گفته که بایکی از شیوخ اینطایفه مشورت کردم که میخواهم بقرآن مواظبت نمایم مرا از آن منع کرد و گفت علایق دنیا و جاه عالم از دل خود بیرون کن و در خانه فارغ نشین و اختصار کن بر ادای فریضه و اندیشه را بر زبان جمع کن و میگوی الله الله همچنین سایر طاعات و عبادات نزد اینطایفه قدری و اعتباری ندارد .

عطار در تذکرة الاولیاء از بایزید نقل کرده که گفته حق تعالی بر دل اولیای خود مطلع گشت بعضی از دلاهارادید که بار معرفت نتوانستند کشید بعبادتشان مشغول گردانید شك نیست که این اعتقاد کفر محض است و دیگر از کفر و بدعتهای اهل طریقت اینست که نبوت عامه را کسی میدانند و محیی الدین عربی در کتاب فصوص تصریح باین کرده بلکه باعتماد باطل ایشان اعلم و افضل از خاتم النبیین میتوان شد و محیی الدین در فصوص دعوی اعلمیت کرده چنانچه مذکور خواهد شد این گمراهان دعوی کرده اند که علم خود را از راه ریاضت بی واسطه ملك اخذ نموده اند و ازینجهت علم

خود را اکمل دانسته اند محیی الدین در فصوص ذکر این معنی آورده و حکایت دروغی ساخته اند که نقاشان چین و روم بایکدیگر دعوی نمودند هر قوم گفتند که نقش ما بهتر است سلطان فرمود که تا پرده در میان صفت کشیدند که تاهر کدام در طرفی نقش کنند که تا معلوم شود که کدام بهتر است .

پس اهل چین نقاشی و قلم کاری کردند در غایت خوبی و اهل روم طرف خود را صیقل کردند و بعد از فراغ چون پرده از میان برداشتند نقش اهل چین عکس انداخت در طرف رومیان و کار رومیان بهتر و پسندیده تر نمود

ملای روم این حکایت را در مثنوی بنظم آورده اینطایفه جایز میدانند که کرد بیسواد نادانی یکشب ریاضت کشد و بی استاد و معلم جمیع علوم انبیاء براو منکشف شود چنانچه عنقریب در بیان احوال ملای روم مذکور خواهد شد .

این جماعت مرتبه انبیاء را سهل شمرده اند و محیی الدین که از اکابر اینطایفه است غلطها از پیغمبران نقل کرده و از غزل ملای روم که قبل ازین نقل کردیم مستفاد شد که او پیر خود را که شمس تبریز است افضل از پیغمبران میدانسته

صاحب تبصرة العوام از این جماعت نقل کرده که در کتابهای خود ذکر نموده اند که سلیمان پیغمبر بر بساط خود نشسته بود و باد بساط او را بهوا میبرد سلیمان نظر کرد شخصی را دید که بیل در دست داشت و اصلاح زمین میکرد و التفات بجانب سلیمان نمیکرد .

سلیمان بروی سلام کرد و گفت چرا بر صانع خدا نمینگری چنانچه همه خلق مینگرند .

آن مرد گفت شوق و محبت خدا مرا ازین باز میدارد اگر ترا نیز این شوق میبود طلب ملك نکردی و باین مغرور نشدی و شك نیست که این جماعت زندقان و ملحدانند که اظهار اسلام کرده اند که مردمان را از راه حيله از پیغمبران بیگانه سازند

و دیگر از جمله بدعت‌های اینطایفه اینست که جایز بلکه کمال میدانند که کسی خود را بملامت اندازد و از برای رفع ناموس بت پرستی کند و زنار بندد و ترسائی شود و ناقوس زند و خوک بچرانند

بت و زنار و ترسائی و ناقوس	اشارت شد همه بر ترك ناموس
بسی ایمان بود گز کفر زاید	نه کفر است آن کزو ایمان فزاید
ریا و سمعه و ناموس بگذار	بیفکن خرقه و ببرند زنار
چوپیرها شو اندر کفر فردی	اگر مردی بده دلرا بمردی

شارح لاهیجی در تفسیر بیت آخر گفتگوها کرده که بعضی از آن اینست یعنی هانند شیخ و پیر مرشد کامل ما فردی یکنای بیهمتا شو پیر خود را مشبه به گردانیده چه البته پیری که شیخ و مقتدای چنین کاملی که نافرمانست بوده باشد اکمل کاملان زمان خواهد بود در کفر فرد شدن بدو معنی است یکی آنکه جامع این کفرهای مذکوره باشد از بت پرستیدن و زنار بستن و ترسائی کردن و ناقوس زدن و خرابانی گشتن و طلب شراب و شمع و شاهد نمودن چه تازمانی که سالک واصل برین صفات کمال محقق نگردد در ارشاد و هدایت ناتمام است و شك نیست در اینکه این طریقه مخالف مذهب رسول خدا (ص) دائمه هدی علیه السلام است و عطار در تذکره نقل کرده که بایزید گفت که شکی در من پدید آمد و از طاعت نومید شدم گفتم ببازار شوم و زناری بخرم و در میان بندم

ببازار شدم زناری دیدم گفتم بیکدم بدهند پرسیدم که این زنار بچند گفت بهزار دینار سر در پیش افکندم و بیخبر شدم هاتنی آواز داد که تو ندانسته که زناری که بر میان چون توئی بندند بهزار دینار کمتر ندهند گفت دلم خوش شد و دانستم که حق تعالی را عنایتی در حق من است.

عطار حکایتی نقل کرده که مختصری از آن اینست که احمد نصر شصت حج کرده بود و بیشتر احرام از خراسان برده بود در حرم حدیثی نقل کرد امیران حرم

اورا از حرم بیرون کردند و گفتند که دوپست و هشتاد پیر در حرم باشد و تو سخن گوئی

پس چون بیغداد بنزد پیر خود ابوالحسن آمد اورا بجرم این حدیث که در حرم نقل کرده بود مأمور ساخت که بولایت روم رود و خوک چرانی کند پس این احمق حسب الامر پیر خود ابوالحسن بروم رفت و یکسال خوک چرانی کرد و برگشت بی شبهه اینطریقه مخالف مذهب اهل اسلام و ایمانست بلکه طریقه رسول و ائمه علیهم السلام حیا و شرم و ادب و اجتناب از موضع تهمت و از اعمال و احوال اهل کفر و فسق است و نزد اهل بیت علیهم السلام مرد بیباک لا ابالی مذموم است و طریقه رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام در معالجه دل و رفع ریا و سمعه آنست که یاد مرگ و بی اعتباری دنیا بسیار کنند و شک نیست درینکه این معالجه بهترین معالجه های دلست بلکه معالجه دل منحصر در همین است چنانچه مذکور خواهد شد و بدانکه اولیاء الله نزد شیعه امامیه ملامتیه اند نه بمعنی مذکور که مختار تابعان حلاج و بایزید است بلکه ایشان ملامتیه اند باین معنی که حق میگویند و حق میکنند و امر به معروف و نهی از منکر مینمایند و از ملامت ملامتگرا ن باکی و اندیشه ندارند و آیه وافی هدایت یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم

مفید این مدعاست و ترجمه آیه اینست که جهاد میکنند در راه خدا و نمی ترسند از ملامت ملامتگران.

و از حضرت باقر و صادق علیهما السلام و حذیفه و ابن عباس روایتست که این آیه در شان حضرت مرتضی (ع) و اصحاب آن حضرت نازل شده دیگر از بدعتهای این طایفه اینکه در خانقاه و در مسجد که بیت الله است شعرهای عاشقانه میخوانند و مانند مغنیان غنا میکنند و طاعتش مینامند و وسیله قرب الهیش میدانند با آنکه احادیث بسیار در منع و نهی از غنا وارد شده و از بعضی از آن احادیث مستفاد میشود که غنا از گناهان کبیره است

اگر پرسند که غنا چیست در جواب گوئیم که غنا چنانچه فقها گفته اند تحریر و برگردانیدن آواز است در حنجره و تحقیق اینست که تحریر و بموقع در آوردن آواز بعنوانی که اهل مصیبت و ماتم آنرا بجای آورند آنرا نوحه میگویند و از نوحه منعی واقع نشده آری ازین نمی واقع شده که نوحه گران در نوحه خود دروغ بگویند و نسبت ظلم بخدای کریم عادل بدهند اما نوحه گری از برای شهید کربلا از عمده طاعات و اجرش بغایت عظیم است و عنقریب درین باب احادیث مذکور خواهد شد دیگر از جمله بدعتهای اینطایفه اینکه بی ادبانه خدای حاضر ناظر را بفریاد طلب میکنند بآنکه حق تعالی در قرآن فرموده که

ادعوا بکم تضرعا وخیفه و دون الجهر من القول بالغدو والاصال ولا تکن من الغافلین

یعنی بخوانید پروردگار خود را از روی زاری و ترس بآوازی که بلند نباشد در ازل روز و آخر روز و مباحش از جمله غافلان و در موضعی دیگر فرموده که ادعوا بکم تضرعا و خیفه انه لا یحب المعتدین یعنی بخوانید و طلب نمائید پروردگار خود را از روی زاری و پنهانی بدرستی که الله تعالی دوست نمیدارد کسانی را که از حد اعتدال بیرون میروند .

و از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت شده که حضرت موسی مناجات کرد و گفت پروردگارا تو بمن نزدیکی تا آهسته بخوانم ترا یادوری تا بآواز بلند بخوانم ترا پس وحی شد بموسی که ای موسی انا جلیس من ذکر یعنی من هم نشین کسی ام که مرا یاد میکند

ای طالب صدر مجلس قرب خدا از یاد خدا مباحش یک لحظه جدا

فریاد کنان خدای خود را مطلب زیرا که جلیس اهل ذکر است خدا

مخفی نماند که غرض حضرت موسی ازین سؤال این بود که بداند خدای عزوجل ذکر جلی را دوست میدارد یا ذکر خفی را و سؤالش نه بنابرین بود که

نمیدانسته که الله تعالى بهمه چیز و همه کس نزدیک است :

دیگر از جمله بدعتها و ضلالت‌های اینطایفه اینست که هنگام ذکر می‌چرخند و میرقصند و دستك میزنند و خوانندگی میکنند صاحب حیوة‌العمیوان نقل کرده که این اعمال اولاً از پیروان سامری صادر شده در هنگامی که مردمان را گوساله پرست ساخت گوساله پرستان برگرد گوساله رقص و وجد میکردند و بدانکه در زمان جاهلیت پیش از زمان اسلام مشرکین برگرد کعبه میگردیده‌اند و دستك و صغیر میزدند و حق تعالی ایشانرا بر این عمل مذمت نموده و فرموده :

وما كان صلواتهم عند البيت الا مكاء وتصدية

ترجمه اش اینست که نبود نماز ایشان نزد بیت الله مگر دستك زدن و صغیر کردن بعضی از صلحای فضلا از ابن حمزه نقل کرده که در کتاب هادی گفته که معویه بمرض حبس البول مبتلا شد و از بسیاری درد چرخ میزد و ریشخور می افتاده و جماعتی از بنی امیه از برای اظهار محبت معویه مثل او می‌چرخیده اند و الله الله می گفته اند و بر زمین می افتاده اند و طلب شفا از برای معویه می‌کردند و چون درد معویه ساکن میشده مشغول بغنا و خوانندگی و نوازندگی و دست زدن و رقصیدن میشده اند و در آخرهای زمان بنی امیه ابوهاشم کوفی در هنگام ذکر مباشر این اعمال میشد تا آنکه مشهور شد و فرقه حلاجیه بهمرسیدند

دیگر از جمله بدعتها و ضلالت‌های تابعان حلاج و بایزید اینست که بعد از چرخ زدن و دستك زدن و رقصیدن می افتند و خود را بصورت بیهوشان درمی آورند و بعضی از فضلا که از اهل تقوی و ورع است در کتاب السهام المارقه از شیخ مفید نقل نموده که در کتاب رد حلاجیه گفته که احوال جماعتی را که سماع و غنا میکنند و دستك میزنند و میرقصند و فریاد میکنند و بیهوش میشوند از حضرت هادی (ع) پرسیدند :

گفت :

كلهم من المرائين والخذاعين ولا يشغلون بهذه الاعمال الا الغرور والناس فانهم من الشيطان

یعنی این جماعت از اهل ریا و خدعه‌اند و مشغول باین اعمال نمیشوند مگر از برای فریب مردمان زیرا که این اعمال از شیطانست بعد از آن به آنحضرت گفتند که یابن رسول الله میگویند که در بعضی از این اعمال ما را شعوری نیست حضرت این آیه را خواند.

يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يُخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسُهُمْ

یعنی فریب میدهند خدا را و مؤمنان را و فریب نمیدهند مگر خود را و در کتاب روضة الواعظین حدیثی روایت شده که مضمونش اینست جابر گفت بعضرت امام محمد باقر (ع) گفتم قومی هستند که هر گاه ذکر کنند چیزی از قرآن را بعضی از ایشان چنان بیهوش افتد که گمان کنی اگر دست و پای او بریده شود خبردار نمیشود.

حضرت امام (ع) از روی تعجب گفت سبحان الله این از شیطانست الله تعالی ایشان را باین امر نفرموده وقت و نرمی و نازکی دل و اشک چشم و خوف و ترس از ایشان خواسته و مثل این حدیث که در کتاب کلینی نیز مذکور است پس ازین حدیث ظاهر شد که این بیهوشی ایشان نیست مگر از شیطان دیگر از جمله بدعتها و ضلالت های تابعان حلاج و بایزید اینست که عقل و دلیل و استدلال را مذمتها نموده‌اند و مقام عاشقی و بی عقلی و بیهوشی را مدحها کرده اند ملای روم در مثنوی گفته

بحث عقلست این چه عقل آن خیره سر	تا ضعیفی ره بر د آنجا مگر
عقل سرتیز است لیکن پای مست	ز آنکه دل ویران شد است و تن درست
عقل راه نا امیدی کی رود	عشق باشد کان طرف بر سر دود
لا ابالی عشق باشد نه خرد	عقل آن جوید کزو سودی برد
بحث عقلی کرد زو مرجان بود	آن دگر باشد که بحث جان بود

بحث جان اندر مقامی دیگر است	باده جانرا قوامی دیگر است
آزمان که بحث عقلی ساز بود	این عمر بابوالحکم همراز بود
چون عمر از عقل آمد سوی جان	بوالحکم بوجهل شد در بحث آن
سوی حس و سوی عقل او کاملست	گرچه خود نسبت بهجان او جاهلست

بدانکه غرض ملا ازین ایات مدح عشق است که مرتبه زوال عقلست و مذمت عقل و هوش و استدلال است گفته که عمر تا در مرتبه عقل و هوش بود بابوجهل در کفر همراز بود چون عشق بر عمر غالب شد و عقل از وی زایل شد و روح مجرد گردید حق بودن دین اسلام را بچشم روح مشاهده کرد و بدین اسلام گروید و ابوالحکم چون در مرتبه عقل ماند و بمقام عشق نرسید بدین اسلام نگروید و کنیتش ابوجهل شد بدانکه این زعوی دروغ محض است حق اینست که عمر بدین اسلام نگروید بلکه چنانچه راویان شیعه نقل کرده اند که عمر در ابتدا که اظهار اسلام کرد غرضش ضرر دین اسلام و قتل مؤمنان بود حکایت برینوجه است که کفار در فکر قتل عام مؤمنین بودند و انتظار این می کشیدند که مؤمنی ابتدا بحرب کند تا آنکه این را بهانه ساخته مؤمنانرا بقتل رسانند و حضرت رسالت پناه (ص) مؤمنانرا سفارش میکرد که میباید از شما جنگی واقع نشود تا آنکه عمر بابوجهل گفت که جماعت مؤمنان ابتدا بحرب نمیکنند من میروم و اظهار ایمان میکنم شاید که بعضی از مؤمنانرا برین دارم که ابتدا بجنک کنند بنابراین آمده اظهار اسلام کرد میخواست که بعضی از مؤمنانرا فریب دهد و بایشان گفت که من ایمان آورده ام دیگر چرا برستش خدا به پنهانی واقع شود پس شمشیر از میان کشید که جاهلان مؤمنانرا بحرکت در آورد و جنک کنند

حضرت رسول الله (ص) مطلع گردید و ایشانرا از جنک ممنوع ساخت و چون غرض عمر بفعل نیامد در میان مسلمانان بقصد جاسوسی بماند اینطرفه که ملای روم باین راضی نشده که ایمان عمر از راه دلیل باشد خواسته که اثبات کشف از برای عمر

بنماید ای کاش میگفت که عمر از چه صاحب مرتبه کشف شد چون سبب اسلام عمر دانستی بدانکه چنانچه راویان شیعه نقل نموده اند سبب اسلام ابوبکر این بود که خوابی دید و معبران از برای او تعبیر کردند که ازین رسول بتو دولتی میرسد پس بنا بر طمع دولت دنیا آمده اظهار اسلام کرد.

دانی که ز بهر چه ابوبکر و عمر کردند لباس اهل ایمان در بر خواب طمع انگیز ابوبکر بدید قصد ضرر دین نبی کرد عمر و مخفی نماند که حکایات گفتگوی عمر و شمشیر کشیدنش راسنیان نیز نقل کرده اند ولیکن نفهمیده اند که غرضش فتنه بوده بلکه گمان کرده اند که این حرکت بنا بر دینداری کرده و هیچ فکری نمیکند که عمر بنا بر دینداری شمشیر کشید پس چرا درین جنگها که رسول خدا (ص) با کفار و مشرکین کرد یکبار دیگر این شمشیر را نکشید و کافر را بقتل نرسانید بلکه در جمیع جنگها مدارش برگریز بود و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم .

دیگر از آیات ملای روم در مثنوی در مذمت عقل و دلیل و استدلال این

آیات است .

پای استدلالیان چو بین بود	پای چو بین سخت بی تمکین بود
غیر آن قطب زمان دیده و ر	کز نباتش کوه گردد خیره سر
پای ناینا عصا باشد عصا	تا نیفتد سرنگون او بر حصا
باعصا کوران اگر ره دیده اند	در پناه خلق روشن دیده اند
گر نه بینایان بدندی و شهان	جمله کوران مرده اندی در جهان
گر نکردی رحمت و افضالشان	در شکستی چوب استدلالشان
حلقه کوران بچه کار اندرید	دیده بانسرا در میانه آوردید

غرض ملای روم از این آیات مذمت عقل و دلیل و استدلال است عقلا را تشبیه بکوران کرده و دلیل ایشان را بر عصا تشبیه نموده و اهل عشق را بینا دانسته و گفته

که تاینیان نباشند کوران بعضا بجائی نتوانند رسید.

شك نیست درینكه اینكلام نامعقولست و آن عاشقانی كه ملا ایشان را بینا دانسته از کوران کورترند ایشان کوران بیعصایند عقل و فکر و استدلال را چون توان مذمت کرد و حال آنكه حق تعالی در چندین آیه از قرآن اولوالالباب را كه عاقلانند بتفكر مدح نموده و از آنجمله فرموده

وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَفَىٰ ذَٰلِكَ لِلْعَاقِلِينَ
واختلاف الليل والنهار لايات لاوولي الالباب

یعنی در خلق آسمان و زمین و آمدن و رفتن شب و روز دلیلهاست از برای کسانیكه عاقلانند پس مذمت عقل و عاقل و استدلال كه ممدوح خدا باشند محض سفاهت و بی عقلیست و تشبیه عقلا بکوران و تشبیه دلیل ایشان بعضا بغایت قبیح است و تشبیه مناسب اینست كه مذکور میسازیم بدانكه عقل بمنزله کشتیست كه دریای تکلیف را بدون آن قطع نمودن ممكن نیست و پیغمبران و امامان بمنزله کشتیبانند بی شك کشتی بی کشتیبان کسی را از خطر دریا نمیرساند ازینجهت است كه جماعتی از عقلا مثل افلاطون و ارسطو و امثال ایشان كه بر کشتی عقل خود اعتماد نمودند و پیروی انبیاء علیهم السلام كه کشتی بانانند نمودند در بحر ضلالت غرق گردیدند و غلطهای عظیم کردند انشاءالله عنقریب بیان بعضی از غلطهای ایشان خواهیم نمود.

عقلت کشتی امام کشتیبانست بی علم و امام عقل سرگردانست

بیشك زرهانست ز طوفان کشتی خالی اگر از وجود کشتیبانست

بدانكه این اختلافیكه درین امت واقع شد تا آنكه هفتاد و سه گروه گردیدند سببش این بود كه دست از دامن ائمه حق كه ائمه اثنا عشرند كشیدند و ازین کشتیبانان كه علم کشتیبانی از رسول خدا آموخته اند دوری نمودند و قول حضرت رسول خدا را (ص) كه در حق مرتضی علی (ع) گفت كه :

من كنت مولاه فعلي مولاه ومن كنت وليه فعلي وليه وانا مدینه العلم وعلي بابها فمن اراد العلم فليأت الباب

و غیر آن از نصوص که در کتاب اربعین ذکر نموده ایم نشنیده انکاشتند و خود از برای خود کشتیبانان اختیار نمودند پس ایشان با کشتی و کشتیبانان در دریای ضلالت غرق گردیدند .

مخفی نمائند که تابعان حلاج و یایزید بمرتبه کوشه‌ها را از نظم و نشر در مذمت عقل و دلیل و استدلال و مدح عشق و بی‌هوشی پر کرده‌اند که جاهلان گاه گمان میکنند که گفتگوهای ایشان اصلی دارد بنابرین در اوایل عمر که از احادیث اهل بیت علیهم السلام بی‌خبر بودم و اطلاع از قبایح تابعان حلاج نداشتم و گمان میکردم که گفتگوهای ایشان اصلی دارد بنابرین این دو رباعی درین باب بخاطر رسیده بود که بغایت پسندیده طبع این بی‌عقلانست .

رباعی

ای شوق مدد که نوبت جوش منست	مانع ز وصال برده هوش منست
فریاد که عقل پنبه گوش منست	در محفل عشق نغمه‌ها گشته بلند
بیگانه کن از من خرد جادو را	بگذارد ز سرنساز خشم گیسو را
واکن ز سرم بر پیریشان گورا	تنگ آمدم از صحبت سرگوشی عقل

استغفر الله ربی و اتوب الیه ای عزیز من بدانکه فضل عقل و عقلا از بسیاری آیات قرآنی مستفاد میشود و احادیث نیز درین باب بسیار است از آنجمله در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر صادق (ع) روایت شده که گفت من کان عاقلاً کان له دین و من کان له دین دخاق الجنة یعنی هر که عاقل باشد او را دین باشد و هر که او را دین باشد داخل بهشت شود .

باز در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که حضرت رسول الله (ص) گفت که هر گاه بشما خبر خوبی حال کسی برسد پس نظر کنید در خوبی عقلش که او جزا داده نمیشود مگر بعقلش باز در کتاب کلینی از محمد بن سلیمان روایت شده و او از پدرش روایت کرده و گفت که پدرم گفت که به حضرت امام جعفر صادق (ع)

گفتم که فلان شخص از اهل عبادت و دین و فضل است ،

حضرت گفت که عقلش چو نیست گفتم که نمیدانم پس حضرت گفت که ثواب بمقدار عقلست بعد از آن حضرت ذکر حکایت عابد کم عقل کم ثواب را که در زمان بنی اسرائیل بوده نقل نموده و باز در کتاب کلینی از حسن بن جهم روایت شده که گفت شنیدم که حضرت امام رضا (ع) میگفت صدیق کل امر اء عقله و عدوه جهله یعنی دوست هرا انسان عقل اوست و دشمن هر مرد جهل اوست اگر پرسند که مراد ازین عقل که ممدوح خدا و رسول و ائمه علیهم السلام است کدامست در جواب گوئیم که در کتاب کلینی روایت شده که از حضرت امام جعفر (ع) پرسیدند که عقل چیست آنحضرت گفت که عقل چیز است که بدان رحمن عبادت کرده میشود و بدان بهشت کسب کرده میشود بعد از آن از آنحضرت پرسیدند که آنچه در معویه بود چه چیز بود حضرت فرمود آن مکر و شیطنت بود این مکر و شیطنت شبیه بعقلست اما عقل نیست دیگر از جمله کفر و بدعت اینطایفه اینست که بت پرستی را بدنمیدانند اگر چه بت پرست داند که بت مظهر حق است و حق بصورت او ظهور نموده بنابراین صاحب گلشن گفته

مسلمان گر بدانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت پرستیست
و کفر مشرک ز بت آگاه گشتی کجا در دین خود گمراه گشتی

شارح در شرح بیت اول گفته یعنی اگر مسلمان که قائل بتوحید است و انکار بت مینماید بدانستی و آگاه شدی که فی الحقیقه بت چیست و مظهر کیست و ظاهر بصورت بت چه کیست بدانستی که البته دین حق در بت پرستیست زیرا که بت مظهر هستی مطلق است که حق است و در شرح بیت دوم گفته یعنی اگر مشرک که عبادت بت میکند از بت و حقیقت بت آگاه گشتی و بدانستی که بت مظهر حق است و حق بصورت او ظهور نموده است و ازین جهت مسجود و معبود و متوجه الیه است کجا در دین و ملت خود که دارد گمراه گشتی و باطل بودی و حاصل کلام صاحب گلشن و شارح اینست که اگر

کسی صاحب اعتقاد بوحث وجود باشد پس با این اعتقاد اگر بت را پرستش نماید قصور و نقصی ندارد بلکه کمال خواهد بود و این مذهب مخالف ضروری دین و اجماع مسلمین است و دیگر از جمله کفر و بدعت اهل طریقت اینست که گفته اند که چنانچه الله تعالی از مؤمن ایمان خواسته از کافر کفر و بت پرستی خواسته و کفر و ایمان نزد ایشان یکسانند بنابراین صاحب گلشن گفته :

همیشه کفر در تسبیح حق است	و ان من شئی گفت این چاه دق است
بدان خوبی رخ بت را که آراست	که گشتی بت پرست ارح حق نمیخواست
همو کرد و همو گفت و همو بود	نکو کرد و نکو گفت و نکو بود
نکوین و نکوگوی نکو دان	بدین ختم آمد اصل و فرع ایمان

شارح گیلانی در شرح بیت دوم گفته یعنی بدانکه حسن و خوبی که می بینی روی بت را غیر از خدا که آراسته است و اگر خدا نمیخواست که بت پرست میشد هیچکس پس وقتی که خالق و صورت و مزین بت حق باشد و بت باراده الله باشد پس کسی را چه اختیار باشد شك نیست در کفر صاحب این اعتقاد و مذهب و در شرح بیت سیوم گفته که یعنی بت را هم حق کرده و آفریده است و هم حق گفته است که بت - پرست باشند از ارادت بقول تعبیر کرده است چه قول صورت اراده است و تا زمانی که ارادت در چیزی نباشد نمیگوید که چنان کنید و هم حق است که بصورت بت ظاهر شده است .

و در شرح بیت چهارم گفته یعنی در نظر شود تو باید که غیر حق در نیاید و در هر چه نظر نمائی حق را بصورت اظهار بینی اگر کفر باشد و اگر اسلام و بزبان اقرار نمائیکه موجود حقیقی از است و بس و هر چه هست اوست و بدل تصدیق و جزم بکن که هر چه موجود است حق است و غیر او عدم است دیگر از جمله کفر و بدعت این طایفه اینست که دیر و مسجد نزد ایشان یکسانست و تفاوت محض و هم و خیالست بنابراین صاحب گلشن گفته :

چو بر خیزد ز پیشست کسوت غیر شود بهر تو مسجد صورت دیر
 شارح گفته یعنی هرگاه از پیش دیده بصیرت تو کسوت و لباس غیر که تعینات
 مرا داشت که وجود حق درین لباس و کسوت مختلفی و مستتر گردیده است برخیزد
 و تعین اشیا که موهم غیریت بود مرتفع گردد از بهر تو مسجد صورت دیر شود و معاینه
 ببینی که دیر و مسجد یکی بوده است و غیریت ایشان مجرد توهم و خیالست
 اعتبار عقل دان هستی غیر در حقیقت کعبه آمد عین دیر
 چون بنوشیدی شراب بیخودی فارغ از هم و غم و نیک و بدی
 کفر برخیزد همه ایمان شود مشکل عالم بحق آسان شود
 شك نیست درینکه این گفتگوهی تابعان حلاج و بایزید مبنی بر اعتقاد بوحدت
 وجود است و آن کفر محض و مخالف دین مبین است

دیگر از کفرها و بدعتهای اینطایفه اینست که ایشان خدا را نشناختن و او را
 جسم و صاحب اعضا و صاحب مکان و محتاج دانستن بدنمیدانند و نهی از این اعتقادات
 فاسده را لازم نمیدانند دلیل بر این مدعا حکایت موسی و شبانست که از روی روم در مثنوی
 ذکر نموده و در آن شاعریها بسیار کرده مختصری از آن اینست

دید موسی یکشبانیرا براه	کوهمیگفت ای خداوای آله
تو کجائی تا سرت شانه کنم	چارقت را دوزم و بخیه زنم
جامه ات دوزم شپشهایت کشم	شبریشست آورم ای محبتشم
دستکت بوسم بمالم پایکت	وقت خواب آید برویم جایکت
زین نمعدیه و ده میگفت آنشبان	گفت موسی با کیستت ای فلان
گفت با آنکس که ما را آفرید	این زمین و چرخ آمد ز رویدید
گفت موسی های خیره سر شدی	خود مسلمان ناشده کافر شدی
کند کفر تو جهان را گنده کرد	کفر تو دیبای دین را ژنده کرد
وحی آمد سوی موسی از خدا	بنده ما را ز ما کردی جدا

تو برای وصل کردن آمدی	یا برای فصل کردن آمدی
چونکه موسی این عتاب از حق شنید	در بیابان از پی چوپان دوید
عاقبت دریافت او را و بدید	گفت مرثده که دستوری رسید
هیچ آدابی و ترتیبی مجوی	هر چه میخواست دل تنگت بگوی
کفر تو دینست و دینت نور جان	ایمنی و ز تو جهانی در امان
گفت ای موسی از آن بگذشته ام	من کنون در خون دل آغشته ام
من ز سدره منتهی بگذشته ام	صد هزاران سال ز آنسورفته ام

شك نیست درینكه امر بمعروف و نهی از منكر از اعظم واجبات است و بی شبهه كفر از اكبر منكرات است پس چون تواند بود كه بمحض اینكه موسی (ع) شبانرا از كلمات كفر منع كند حق تعالی با وی عتاب كند و او را ملامت نماید و بعد از آن پیغمبر جلیل القدر در بیابان بگردد و شبانرا پیدا كند و او را مرثده دهد و رخصت نماید و بوی بگوید كه هر چه خواهی از كلمات كفر بگو و آن شبان با وجود كفر و زشتی اعتقاد به معراج رود از سدره المنتهی بگذرد و صد هزار ساله را آن طرف سدره المنتهی برود.

این جماعت را اعتقاد اینست كه هر كه عشق بر وی غالب شود بكمال رسد و ولی و قطب شود و اگر چه بدمذهب و زشت اعتقاد باشد و شك نیست درینكه این اعتقاد مخالف مذهب اسلام است و بی شبهه این نوع حكایات ملاحده و زنادقه بقصد استخفاف بحال انبیاء و اوصیاء و علماء ساخته اند و جهل را بر علم و معرفت ترجیح داده اند و امر بمعروف و نهی از منكر كه از ضروریات دین اسلام است نزد این جماعت حسنی ندارد.

عطار در تذكرة الاولیا از بایزید نقل کرده كه گفته در ولایتی باشید كه در آن امر بمعروف و نهی از منكر نباشد مخفی نماند كه بدعتهای مذكوره مخصوص اهل سنت است و شیعه اهل بیت علیهم السلام همیشه از این بدعتها مطهر و منزّه بوده اند و اینطرفه است كه قاضی نور الله شوشتری گمان کرده كه صاحبان این بدعتها شیعه بوده اند

وایشانرا بنا بر غفلت در کتاب مجالس المؤمنین ذکر نموده و مدح و ثنا کرده تا آنکه علاءالدوله سمنانی را که از پیران نوربخشیه است و محیی الدین معزی حنبلی و نوربخش را از اهل کشف شمرده و گمان کرده که علاءالدوله که دعوی موت حضرت مهدی (ع) میکرد و محیی الدین که دعوی ختم ولایت میکرد و نوربخش که دعوی امامت میکرد و میگفته که من مهدیم غلط در کشف ایشان واقع شده و نفهمیده که در کشف این نوع غلطها محالست بر تقدیر امکان هر گاه در کشف این نوع غلطها تواند بود که واقع شود پس بداحال اهل کشف و طالبان کشف چرا که بر تقدیر جو از این نوع غلطهای کشف شایسته اعتماد و اعتبار نخواهد بود بلکه مستلزم مفسدهای عظیم خواهد بود گاه باشد که در کشف ایشان غلط واقع شود و منکر تمامی ضروریات دین شوند و الله یهدی من یشاء الی صراط المستقیم و شمه از کلمات علاءالدوله مزبور که دلائل کفر و حماقت او است اینست که گفته بعد از بیست و سه سال که سلوک طریق حق کردم شیطان مرا وسوسه میکرد در بقای نفس بعد از خراب بدن پس چون او را الزام دادم بمن گفت که من یار مخلصانم در معارف و مشوش سازنده ام جماعتی را که در اعتقاد متزلزلند پس پرسیدم که دست شبای را چون در شرط افتاد تو گرفتی گفت آری من دست مردان میگیرم و گفته که امام محمد بن الحسن العسکری در وقت اختفا از ابدال بود و ترقی کرد چون علی بن الحسین بغدادی که قطب آن زمان بود فوت شد امام قطب شده نوزده سال قطب بود پس فوت شد و او را در مدینه دفن کردند و عثمان بن یعقوب جوینی قطب شد.

ای مؤمنان انصاف دهید که صاحب این کذب و دروغ و افترا را چون کسی مسلمان داند چه جای آنکه از اهل ایمان و کشفش خواند شیطان را که حق تعالی در کتاب عز و زدشمن بنی آدم خوانده و فرموده که ان الشیطان لکم عدو و افاخذوه عدو این ضال مضل او را یار مخلصان و دستگیر ایشان میدانند و حضرت مهدی که سنیان عالم و شیعه اتفاق نموده اند که ظاهر خواهد شد و دوبار بار از عدل خواهد کرد و

حضرت عیسیٰ (ع) بمددش نزول خواهد نمود و دجال را بقتل خواهد رسانید این-
احمق گفته که اوفوت شد بعد از اینکه جانشین حسین بغدادی بود و دیگر از اعتقادات
باطله اش اینست که جمیع هفتاد و سه گروه ناجی و رستگارند چنانچه قبل از این
مذکور شد.

فصلی

شمة از کلمات محی الدین که بعضی از بیوقوفان و کم توفیقان شیعه فریفته او
شده اند و ظاهر این بنا بر آنست که بر کلمات کفر و اطلاع نیافته اند و الا چه گنجایش دارد
که مؤمن بر کلمات کفر و مطلع شود و در کفر او شک نماید در کتاب فصوص گفته که
تمام خلق اعراضند و در هر لحظه تمام مخلوقات معدوم می شوند

و در کتاب فصوص و فتوحات گفته که ختم ولایت بمن شد و گفته که جمیع پیغمبران
بنزد من حاضر شدند و هیچکدام از ایشان متکلم نشد سوای هود که مردیست ضخیم
جنه و خوش صورت و خوش محاوره بمن گفت.

که میدانی پیغمبران چرا حاضر شده اند به تهنیت ختم ولایت تو آمده اند و گفته
که جمیع پیغمبران از مشکاة خاتم الانبیاء اقتباس علم میکنند و جمیع اولیاء از مشکاة
خاتم الاولیاء اقتباس علم میکنند و خاتم الانبیاء نیز از مشکاة خاتم الاولیاء اقتباس علم مینمایند
و گفته که کنت ولیا و آدم بین الماء و الطین

یعنی من ولی بودم و آدم در میان آب و گل بود و گفته که هر ولی نزد تحصیل
شرایط ولایت ولی میشود و من ولی بودم و آدم در میان آب و گل بود و گفته که خاتم-
الاولیاء افضلست از خاتم الانبیاء در ولایت چنانچه خاتم الانبیاء افضلست از انبیاء در
رسالت و دعوی نموده که آنچه خاتم الانبیاء و سایر انبیاء بواسطه ملك دانسته اند من از
خدا بیاواسطه ملك استفاده نموده ام و خود را صاحب نبوت عامه دانسته و گفته که نبوتی
که بر محمد (ص) ختم شد نبوت تشریعیست و نبوت عامه باقیست و خدا را منزله ندانسته

بلکه قایل به تشبیه است واحادیث از اهل بیت متواتر است که قایل به تشبیه کافراست و حکم بر خطای نوح نموده که او جمع میان تنزیه و تشبیه نکرده و گفته که اگر نوح جمع میکرد میان تشبیه و تنزیه امت اجابت او میکردند و فرعون را مؤمن دانسته و گفته که قوم فرعون در بحر علم غرق شدند با آنکه قرآن دلالت صریح دارد بر اینکه فرعون و قوم فرعون کفار بودند و حق تعالی از روی غضب ایشانرا غرق نمود و گفته که حقتالی هارون را یاری نکرد تا آنکه سامری غالب شده مردمانرا گدو ساله پرست گردانید بنابراین بود که خدا خواست که در همه صورت پرستیده شود و در فصوص گفتگوئی کرده که حاصل معنی اینست که نصاری کافر نشدند بسبب آنکه گفتند که عیسی خداست بلکه کافر شدند بسبب آنکه گفتند که خدا منحصر است در عیسی و آیه **لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسيح بن مريم** برای معنی حمل نموده و گفته که ابراهیم خطا کرد در خواب خود و خواست که اسحق را ذبح نماید تعبیر خواب او این بود که گوسفند را ذبح نماید و گفته که عذاب اهل جهنم همین است که چون آتش را بینند گمان کنند که ایشانرا میسوزد چنانچه عادت بر آن جاری شده چون آتش رسند بر ایشان بر دوسلام باشد یعنی سرد و سلامت و گفته که لفظ عذاب در قرآن واقع شده و مشتق از عذبت یعنی شیرین و بزعم و گمان او دوزخ بر دوزخیان شیرین خواهد بود

و قیصری در شرح عبارت این گمراه گفته که اهل دوزخ از آتشش محظوظند و بدان تنعم میکنند و لذت میبرند و از نعمتهای بهشت متنفر و متاذی باشند چنانچه جعل بیوی قاذورات الفت گرفته از بوی گل متنفر و متاذیست و اهل هر مذهب را ناجی و رستگار دانسته و گفته که حذر کن از اینکه مقید باشی بعقد مخصوص و منکر ما سوای آن باشی .

پس باید که باشی هیولای صور جمیع اعتقادات و اهل جمیع اعتقادات مصیب و مأجور و سعیدند و حقتعالی از ایشان راضیست و گفته که حضرت رسول الله (ص) از دنیا بیرون رفت و

از برای خود تعیین خلیفه و جانشین نکرد بنا بر این که میدانست در امت او جمعی هستند که خلافت را از پروردگار میگیرند و این خلفا احکام را از خدا بیواسطه ملک اخذ میکنند و شك نیست که کلمات کفر مذکوره هر کدام دلیل واضحست بر کفر محی الدین ربی شبه هر که صاحب این کلمات را کافر نداند کافر و بیدین و خارج از دایره یقین خواهد بود .

و میبیدی در کتاب فواتح از حبذی شارح فصوص نقل کرده که صدر الدین گفت که از محی الدین شنودم که میگفت چون بدریای روم از بلاد اندلس رسیدم برخود قراردادم که در کشتی می نشینم بعد از آنی که ظاهر و منکشف شود بر من تفصیل احوال ظاهر و باطنم تا آخر عمر پس بعد از توجه تمام و مراقبه کامله بر من ظاهر شد جمیع احوال خودم با احوال پدر تو و اتباع تو از ولادت تا برزخ و گفته که نه ماه چیزی نخوردم پس چاق و فربه میشدم و هر گاه مایده بنزد من حاضر می ساختند که چیزی تناول کنم محبوب مجسم می شد و میگفت اما اکل و تشاهدنی .

یعنی چیزی میخوری و حال آنکه مرا می بینی پس ترك خوردن میکردم و فربه میشدم و اهل بیت تعجب میکردند و میبیدی از شارح فصوص نقل کرده بعد از اینکه نه ماه چیزی نخورد او را امر نمودند که بیرون رود و بشارتش بختم ولایت محمدیه دادند و نشانه که در میان دو کف پیغمبر بوده که نشان ختم نبوت بوده و در میان دو کتف محی الدین بوده که نشان ختم ولایت بوده .

ای اهل عقل و بصیرت بنگرید که این ضال مضل از برای فریب عوام چه قسم دعوای باطل مینموده و ابلهان بی بصیرت را بدام خود می انداخته اند و در کتاب فصوص گفته که ابوطالب کافر بود و نفهمیده که آنحضرت از ارکان دین و انما ظم مؤمنین و ناصر خاتم النبیین بوده و این مذهب اهل البیت و شیعه ایشانست و جماعتی کثیر از مخالفین نیز اقرار بایمان او دارند .

میبیدی در فواتح نقل نموده که شیخ محی الدین شافعی را از او تادشمرده و گفته که

قطب که از راغوث گویند محل نظر حقه‌عالی است و آن در هر زمان یکشخص است و گفته که گاه است که خلافت ظاهر نیز داشته باشد و بعد از آن جماعتی را قطب شمرده و از جمله ایشان ابوبکر است و عمر و عثمان و معاویه پس یزید و عمر بن عبدالعزیز و متوکل ای عزیزان ببینید که این مرد چه کسانی را قطب شمرده و اهل بیت رسول الله را گذاشته بداحال دوستان و معتقدان و پیروان وی و بعضی از فضلا و صلحای شیعه که کمال اعتماد بر قول وی هست در رساله خود که در ابطال طریقه غزالی و تابعانش نوشته نقل کرده که محیی الدین در کتاب فتوحات بعد از آنی که گفته که چند نوبت بمعراج رفته گفته که پیغمبر انرا در آسمانها دیدم و چون بعرش رسیدم ابوبکر را دیدم این ضال مضل مرتبه ابوبکر را فوق مرتبه انبیاء دانسته و بعضی از فضلا و دینداران شیعه نقل کرده که این گمراه در کتاب فتوحات شیعه را خصوصا امامیه را مذمت کرده و گفته که شیطان جنی ایشان را بحب اهل البیت بداشت و ایشان دیدند که حب اهل البیت بهترین قربات است و در نفس الامر این چنین است اگر و قوف بر محبت می کردند آنگاه ایشان تجاوز کردند از حب اهل البیت بدوراه پس بعضی از ایشان بغض صحابه بهم رسانیدند و ایشان را سب کردند که چرا اهل البیت را بر خود مقدم نداشتند و خیال کردند که اهل البیت باین منصبهای دنیویه اولی بوده‌اند و بعضی صحابه را وا گذاشتند و قدح در رسول و جبرئیل و خدا کردند که چرا تصریح بمراتب اهل البیت نکردند که مردمان جاهل بمراتب ایشان نباشند.

مخفی نماند که آنچه این احمق بشیعه نسبت داده که ایشان قدح در رسول و جبرئیل و خدا کرده‌اند محض کذب و افتراست و کسی این نسبت را بایشان نداده و اما بغض صحابه دسب ایشان راست است اما شیعه درین باب معذورند و کتابها در سب بغض و سب صحابه تصنیف کرده‌اند و از جمله آن کتابها کتاب اربعین است که این خادم دین شیعه تألیف کرده و احادیث بسیار در سب بغض و سب صحابه از کتابهای معتبر اهل سنت نقل کرده و درین کتاب عنقریب اشاره به بعضی از سبب

های بغض و سب صحابه خواهیم کرد.

صد شکر که من مذهب جعفر دارم	بالطف خدا هوای حیدر دارم
خر مهره مهر غیر از من مطلب	من جوهر یم متاع جوهر دارم
از گلشنیان دوده گلخن مطلب	وز جوهریان مهره و سوزن مطلب
جز گوهر مهر علیم نیست متاع	خر مهره مهر غیر از من مطلب
ای مانده ز کعبه محبت مهجور	افتاده ز راه دوست صد منزل دور
باحب دگر دم مزن از مهر علی	کی جمع توان نمود با ظلمت نور
در لعل مخالفان نباشی تو اگر	مهر علیت یقین نخواهد بودن
در دعوی دوستی نباشی صادق	بادشمن دوست گرنباشی دشمن

و در کتاب فتوحات گفته که دو مرد از عدول شافعیه که کسی ایشانرا تهمت به
رفض میکرد مرشدی از اولیای چین ایشانرا دید و من آن ولی را دیدم و با وی
صحبت داشتم پس بآن دو مرد گفت که من شمارا بصورت خوک می بینم و این علامتی
است در میان من و خدا که راضیانرا بصورت خوک بمن مینماید پس آن دو رافضی
در باطن توبه کردند.

پس آن ولی بایشان گفت که حالا شمارا بصورت انسان می بینم آن دو رافضی
اعتراف کردند و تعجب نمودند ای عزیز من کدام مصیبت ازین عظیمتر است که
جمعی دعوی شیفتگی و محبت اهل بیت کنند و با اینحال دعوی مریدی این مفتری
کذاب نمایند در واقع گنجایش دارد که مؤمنان دین دار درین مصیبت گریها و
نوحها کنند :

روای

خواهم که کناره زین غم آباد کنم	خود را بخرم ز نفس و آزاد کنم
در گوشه از بهر خدا بنشینم	در ماتم دین نوحه و فریاد کنم

بدانکه مریدان و معتقدان این ضال مضل بسیارند و از جمله ایشان ملای رومست و اظهار مریدی محیی الدین در ایات نموده .

ما عاشق و سرگشته سودای دمشقیم جان خسته و دل بسته سودای دمشقیم
اندر جبل صالحه کانست ز گوهر کاندر طلبش غرقه در یای دمشقیم
محی الدین در صالحه دمشق مدفونست و مراد ملا از کان گوهر محیی الدین
است حق تعالی در روز جزا بامحی الدینش حشر نماید

فصل

در مختصری از احوال ملای روم و بیان اعتقادات فاسده اش بدانکه ملای روم اصلش از ماوراءالنهر است و در ولایت روم بامر تدریس و ترویج مذهب اهل سنت اشتغال داشت تا آنکه به صاحب و ملاقات شمس تبریز اختیار طریق حلاج و بایزید نمود و قصه ملاقات ملا با شمس تبریز بنابر وجهی که تابعان حلاج و بایزید نقل کرده اند و دلیلست بریدی و زشتی اعتقاد ملای روم برینوجه است ملا جامی در نفعات نقل کرده که شمس تبریز در اثنای مسافرت بقونیه آمد در آن وقت ملای روم در آنجا مدرس بود پس ملارا سواره دریافت عنان مرکبش را بگرفت و گفت یا امام المسلمین بایزید بزرگتر است یا مصطفی .

ملا در جواب گفت که مصطفی بزرگترین عالمیانست چه جای بایزید است شمس تبریز گفت پس چه معنی دارد که مصطفی (ص) میفرماید که ما عرفناك حق معرفتك و ابویزید میگوید سبحانی ما اعظم شانی

بعد از آن ملا دست شمس را گرفته ببرد و مدت سه ماه در خلوتی شب و روز بروزه وصال نشستند که اصلا بیرون نیامدند و کسی را زهره نبود که در خلوت ایشان در آید .

روزی شمس الدین از مولانا جوان زنی التماس کرد مولانا حرم خود را دست

گرفته بمیان آورد و دیگر گفت که نازنین پسری میخوام فی الحال پسر خود را پیش آورد بعد از آن قدری شراب طلب نمود که ذرقی کند

مولانا بیرون رفت وزن و پسر خود را در پیش شمس تبریزی گذاشته سبوی برداشت که از مجله یهودان از خمر پر نموده بیاورد.

ای عزیزان انصاف دهید و ملاحظه نمائید که این طرز و طریقه موافقت با مذهب اهل بیت علیهم السلام دارد و از تابعان و پیروان ایشان مثل این عمل صادر شده یانه پس بد آنچه موافق انصافست عمل نمائید.

مخفی نماند که دلیل بر بدی و زشتی اعتقاد ملای روم بسیار است و بعضی از آن قبل ازین مذکور شد از آنجمله اشعار است که دلالت صریح دارد بر اینکه اعتقاد بوحثت وجود داشته و این اعتقاد کفر است

دیگر از آنجمله اینست که گفته چون سالک بحقیقت رسد شریعت از وی ساقط شود و حرام بروی حلال شود و این کفریست بغایت عظیم

و دیگر از آنجمله اشعار است که دلالت دارند بر اینکه او امامت و خلافت را مخصوص آل اطهار علیهم السلام نمیدانسته بلکه گمانش این بوده که هر که خوی و خلق خود را خوب کند از خلیفه و هادی و مهدی میشود خواه از نسل علی باشد و خواه از نسل عمر.

و دیگر از آنجمله اشعار است که در مذمت عقل و عقلا و دلیل و استدلال گفته دیگر از آنجمله اشعار است که در مدح شمس تبریز گفته و از او بر پیغمبران ترجیح داده دیگر از آنجمله حکایت کرامات دقوقی است که بر هیچ عاقل پوشیده نیست که کذب محض است

و دیگر از جمله حکایات ملاقات پیر کورشامیست و بایزید که بنظم آورده و دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای روم سوای دلایل مذکوره سابقه حکایت پیر چنگیست ما مختصری از آن حکایت را در این مقام نقل میکنیم.

مطربی کزوی جهان شد بر طرب
چونکه مطرب پیرتر گشت و ضعیف
گفت عمر و مهاتم دادی بسی
معصیت ورزیده ام هفتاد سال
نیست کسب امروز مهمان توام
چنگ را برداشت شد الله جو
گفت خواهم از حق ابریشم بها
چنگ زد بسیار و گریان سر نهاد
خواب بردش مرغ جانش از حبس رست
آن زمان حق بر عمر خوابی گماشت
در عجب افتاد کاین معهود نیست
سر نهاد و خواب بردش خواب دید
بانگ آمد عمر را کای عمر
بنده داریم خاص و محترم
ای عمر بر چه زبیت المال عام
پیش او بر کای تو ما را اختیار
اینقدر از بهر ابریشم بها
پس عمر ز آن هیئت آواز جست
سوی گورستان عمر بنهاد رو
سوی گورستان روانه شد بسی
گفت این نبود دگر باره دوید
گفت حق فرموده ما را بنده ایست
پیر چنگی کی بود خاص خدا

رسته ز آوازش خیالات عجب
شد ز بی کسبی رهین يك زغیف
نطقها کردی خدایا باخسی
باز نگرفتی زمن روزی نوال
چنگ بهر تو ز نسیم آن توام
سوی گورستان یثرب آه کو
کو به نیکویی پذیرد قلبها
چنگ بالین کرد و بر کوری فتاد
چنگ و چنگی را رها کرد و بجست
تا که خویش از خواب نتوانست داشت
این ز غیب افتاد بی مقصود نیست
کامدش از حق ندا جانش شنید
بنده ما را ز حاجت باز خر
سوی گورستان تو رنجه کن قدم
چهارصد دینار در کف نه تمام
اینقدر بستان کنون معذور دار
خرج کن چون خرج شد اینجا
تا میانرا بهر آن خدمت به بست
در بغل همیان دوان در جستجو
غیر آن پیر او ندید آنجا کسی
مانده گشت و غیر آن پیر او ندید
صافی و شایسته و فرخنده ایست
حبذا ای سر پنهان حبذا

همچو آن شیرشکاری کرد دشت	بار دیگر گرد گورستان بگشت
گفت درظلمت دل روشن بسیست	چون یقین گشتش که غیر پیر نیست
بر عمر عطسه فتاد و پیر جست	آمده با صد ادب آنجا نشست
عزم رفتن کرد و لرزیدن گرفت	مر عمر را دید و آمد در شکفت
کت بشارت های حق آورد دام	پس عمر گفتش مترس از من مرم
تا عمر را عاشق روی تو کرد	چند یزدان مدحت خوی تو کرد
تا بگوشت گویم از اقبال راز	پیش من بنشین و مهجوری مساز
چونی از زنج و غمان بیحدت	حق سلامت میرساند پرسدت
خرج کن این را باز اینجا بیا	نك قراضه چند ابریشم بها

شك نیست درینكه اینحکایت دلیلیست بر فساد اعتقاد ملای روم زیرا که از نقل اینحکایت دروغ فهمیده میشود که ملارا اعتقاد اینست که عمر از مقربان درگاه احدیت بوده و باو وحی میشده هر که اندک فهمی داشته باشد میفهمد که اینحکایت دروغ نیست که بیدینی ساخته گنجایش دارد که بعمر وحی شود و چه گنجایش دارد که پیر چنگی که هفتاد سال چنک نواخته باشد و تحصیل قساوت قلب نموده باشد بمحض اینکه یکساعت از برای خدا چنک نواخته باشد در پیش خدا عزیز و برگزیده و محترم شود و حق تعالی از برای او ابریشم بها بفرستد سنیان می خواهند که برین قسم دروغها قبایح امامان خود را هموار کنند که ناکسی تعجب نکند که باوجود آل محمد (ص) که از گناهان مطهر و منزّه بودند و بعلم و کمال و نسب و حسب آراسته بودند چگونه جمعی خلافت کردند که سالها بت پرست بودند و بعد از اظهار اسلام انواع قبایح از ایشان واقع شد شاید که نزد جاهلان و بیخردان باین دروغها اعمال شنیعه غاصبان خلافت پاره هموار شود اما نزد عاقلان و خردمندان اعمال شنیعه ایشان به چوچه هموار نمیشود دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای روم اینست که در مثنوی از شیخ محمد سرزری غزنوی مجهول که از اولیای تابعان حلاج و بنایزید است نقل

کرده که طالب جمال آلهی بوده و بر بالای کوه میرفته و میگفته که خدایا خود را بمن
بنما و اگر نه خود را از کوه بزیر می اندازم و او خود را از شوق لقا از کوه بزیر میانداخته
و نیم مرده هفت سال در بیابان میگرددیده و سر زر میخورده آخر خدا بوی وحی کرد
که باید بروی و گدائی کنی و بدرویشان بدهی دو سال بگدائی مشغول شد پس با و
وحی شد که دیگر بگرویده دست بزیر حصیر کن و خاک بیرون آور که طلا میشود
بدرویشان بده .

شك نیست درینكه این احوال و اوضاع مخالفت تمام با مذهب شیعه دارد هرگز
شیعه ارضیه این احوال را نقل نکرده بلکه مخالفت جمیع اهل اسلام است زیرا که
در مذهب اهل اسلام ثابت شده که طلب و گدائی مزمومست و ثابت شده که خدادیدنی
نیست و ثابت شده که خود را از کوه انداختن و کشتن از گناهان عظیمه است و
اینطرفه تر که نسبت خود را از کوه انداختن به حضرت رسول الله (ص) نیز داده و اشعار
مثنوی در حکایت شیخ محمد مذکور این ابیات است .

لیک مقصودش جمال شاه بود	پس عجایب دید از شاه وجود
گفت بنمایا فتادم من بزیر	بر سر که رفت آن از خویش سیر
ور فرو افتی نمیری نکشمت	گفت نامدمهات آن مکرمت
در میان عمق آبی اوفتاد	او فرو افکند خود را از دداد

و از جمله اشعاریکه در باب حکایت حضرت مصطفی (ص) گفته این ابیات است

خویش را از کوه می انداختی	مصطفی راهر چون بفراختی
که ترا بس دولتست از امر کن	تا بگفتی جبرئیلش همین مکن
باز هجران آوریدی تاختن	مصطفی ساکن شدی ز انداختن
می فکندی از غم و اندوه او	باز خود را سرنگون از کوه او
که مکن این ای تو شاه ببیدیل	باز چون پیداشدی آن جبرئیل

شك نیست درینكه این نسبت به حضرت مصطفی (ص) محض کذب و افتراست چه گنجایش

دارد که حضرت مصطفی (ص) مردمان را نهی فرماید و گوید که خود را هلاک مسازید و باینحال خود را خواهد که از کوه بزیر اندازد و هلاک سازد .

مخفی نماند که از کلام هلامستفاد میشود که از مرتبه شیخ محمد مذکور را بلندتر از مرتبه حضرت مصطفی (ص) میدانسته زیرا که گفته شیخ محمد که میخواسته خود را از کوه بیندازد خدا خود بیواسطه او را منع نمیکرده و حضرت مصطفی (ص) که این اراده نمیکرده جبرئیلش منع نمیکرده .

عطار در تذکره از محمد بن علی بن حکیم ترمذی که از عظامای اولیای اهل سنت است نقل کرده که گفت هر چند کوشیدم که نفس خود را بطاعت آورم و راست گردانم با او بر نیامدم از خود نومید شدم گفتم خداوند این نفس را از برای دوزخ آفریده دوزخی را چه پرورم بکنار جیحون رفتم و دوستی را گفتم تا مرادست و پا بست و رفت آنگاه من خوبش تن را سپهر او بغلطانیدم و خود را در آب انداختم تا مگر غرق شوم آب بزد و دست و پای مرا بگشود و موجی بر آمد و مرا بکنار انداخت از خود نومید گشتم و برکت آن نومیدی بدیدم آنچه بدیدم و مرا میبایست ای دوستان اهل بیت ببینید که این تارکان اهل بیت علیهم السلام که کشتی نجاتند چگونه در دریای ضلالت غرق شده اند و هلاک نفس که از اعظم کبایر است چگونه بر خود آسان ساخته اند و از برای فریب عوام چه لافها زده اند .

شك نیست درینكه اینجماعت زندیقانند و دشمنان دین و ایمانند و این نوع عمل را عطار از شبلی نیز نقل نموده چنانچه قبل ازین مذکور شد که شبلی خود را بجله انداخت آبش هلاک نساخت و خود را در آتش انداخت و او را نسوخت و خود را در دهان درندگان انداخت هلاکش نساختند و خود را از کوه بزیر انداخت بآتش بزیر آورد و هلاک نشد بی شبهه این دروغست بیخردان را باین دروغها فریب میداده اند و دلیل دیگر بر بیدی اعتقاد ملای روم این ابیات مثنویست :

عجز از ادراك ماهیت عمو حالت عامه بود دریاب تو

ز آنکه ماهیات و سرسر آن	پیش چشم کاملان باشد عیان
در وجود از سر حق و ذات او	دورتر از فهم است بصار کو
چونکه او مخفی نماند از محرمان	ذات وصفی چیست کان ماند نهان
عقل بحثی گوید این دور است کو	نی ز تاویلی محالی کم شنو
قطب گوید مر ترای سست حال	آنچه فوق حال تست آید محال
واقعاتیکه کنونت بر گشود	نی که اول هم محالت مینمود

وجه دلالت این ابیات بر بردی اعتقادش اینکه از این ابیات مستفاد میشود که ملا وصول بحقیقت ذات باری تعالی را ممکن میداند و گمانش اینست که چون کسی قطب شود حقیقت و کنه ذات باری بداند و عجز از معرفت حقیقت باری تعالی را حالت عامه میداند با آنکه خاتم النبیین اظهار عجز کرده و گفته ما عرفناك حق معرفتك و از اهل بیت علیهم السلام اخبار متواتر است که هیچ مخلوق بکنه ذات حق تعالی نمیتواند رسید و این مذهب ملای روم عین مذهب محیی الدین است و او در فصوص تصریح باین مذهب باطل کرده بلکه از تتبع ظاهر میشود که این مذهب جمیع تابعان حلاج و بابیزید است و در کفر صاحب این مذهب شکی نیست و این ابیات مثنوی نیز مفید این معنی است.

ضع بیند مرد محبوب از صفات	در صفات آنست کو گم کرد ذات
و اصلان چون غرق ذاتند ای پسر	کی کنند اندر صفات او نظر
چونکه اندر قعر جو باشد سرت	کی بر نك آب افتد منظـرت

دلیل دیگر بر بردی اعتقاد ملای روم اینکه جایز دانسته اطلاق خدائی بر کسی که کامل شده باشد و از بسیاری از ابیات مثنوی این معنی مستفاد میشود از آن جمله این ابیات است.

آمد از حق سوی موسی این عتیب	کاین طلوع ماه دیده تو ز جیب
-----------------------------	-----------------------------

مشرق کردم بنور ایزدی من حقم رنجور گشتم نامدی
گفت سبحانا تو پاکی از زبان این چه رمزست این مکن یارب نهان
گفت آری بنده خاص گرین گشت رنجور او منم نیکو بین

و دیگر از آن جمله این ایاتست

آنکه او بیدرد باشد ره زنت ز آنکه بیدردی انا الحق گفتنت
ان انا بی وقت گفتن لعنتست ان انا در وقت گفتن رحمتست
ان انا منصور رحمت شد یقین ان انا فرعون لعنت شد بین

شك نیست درینكه این اعتقاد مخالف دین اسلام است زیراكه از ضروریات
دین است كه اسماء خاصه الهی بر غیر باری تعالی اطلاق نباید كرد دلیل دیگر
بر بیدی اعتقاد ملای روم این ایات مثنویست

ز اولیا اهل دعا خورد دیگرند كه همیدوزند و گاهی میدرند
قوم دیگر می شناسم ز اولیاء كه دهانشان بسته باشد از دعا
از رضا كه هست دام آن كرام جستن دفع قضاشان شد حرام
وجه دلالت این ایات بر بیدی اعتقادش اینكه گفته كه جماعتی از اولیاء را
می شناسم كه دهن از دعا بسته اند و طلب دفع قضای الهی را حرام دانسته اند و
شك نیست درینكه این مذهب بدعتست و مخالف مذهب شیعه است زیرا كه نزد
شیعه دعا از اعظم عبادات و طاعاتست زیرا كه حق تعالی در قرآن بدان امر فرموده
و اذعونی استجب لكم و گفته احادیث مصطفی و مرتضی و ائمه هدی در فضل دعا
بسیار است و پیغمبران دعا می کرده اند و مطالب از خدا می خواسته اند و حق تعالی در
قرآن نقل دعای ایشان کرده بنابراین پس اولیای شیعه در هیچ حال ترك دعا نمی
كنند و راضی بقضای خدا بودن منافاتی با دعا كردن ندارد بلکه دعا میکنند و طلب
خیس و رفع شر از خدای خود مینمایند بشرط مصلحت پس اگر دعای ایشان مستجاب
شود از خدا راضیند و از شمار ملای روم چنین مستفاد میشود كه كاملان اینطایفه

ترك نماز میکنند تا آنکه قنوت که دعاست و فاتحه که مشتمل بر دعاست و جزو نماز است بجا نیاورند و همچنین مستفاد میشود که اگر ضرری متوجه ایشان شود از خدا طلب دفع آن نمی کنند بلکه خود نیز در مقام دفع آن نمی شوند که مبادا ضرر بر رضا و تسلیم داشته باشد که صاحب تبصرة العوام نقل کرده که شخصی گفت با یکی از این قوم که خود را از اهل رضا و تسلیم میدانند در بادیة رفیق بود روزی بمن گفت که دوش خوا بیده بودم فلان شخص بیامد دست بر پای من نهاد و من خاموش بودم و دست بالا نبرد تا آنکه زیر جامه را بکند و مقصد خود را حاصل کرد و من از امانت نکردم آن شخص باو گفت که چون دوش خاموش بودی و امروز او را رسوا کردی در جواب گفت که بروی تشنیه نیز نم بلکه رضا و تسلیم خود را معلوم تو می سازم که تا چه غایت است شك نیست در اینکه این جماعت ملاحظه اند و پسران و زنان مسلمان را فریب میدهند دلیل بر زشتی اعتقاد ملای روم این آیات مثنویست -

همچو آهن ز آهنی بیرنگ شو	در ریاضت آینه بیزنگ شو
خویش را صافی کن از اوصاف خود	تابه بینی ذات پاک صاف خود
بینی اندر دل علوم انبیاء	بی کتاب و بی معید و اوستا
بی صحیحین و احادیث و روات	بلکه اندر مشرب آب حیات
سر امسینا لکرد یا بدان	راز اصبحنا عرایباً بخوان
ور مثالی خواهی از علم نهان	قصه گو از رومیان و چینیان

وجه دلالت این آیات بر بردی انتقاد مولانا اینست که جایز میدانند که کسی بر ریاضت جمیع علوم انبیاء بروی منکشف شود بی آنکه تفسیر و حدیث بخواند و بر او بیان حدیث رجوع کند بلکه تجویز کرده که کردی در غایت جهل و نادانی در شب جاهل و نادان باشد و در وقت صبح عرب و زبان دان و صاحب علم پیغمبران شود و از برای فریب بیخردان دروغی ساخته اند که کردی یکشب ریاضت کشید و عارف بزبان عرب شد و گفت : اهمیت کردیا و اصبحت عربیاً

یعنی در وقت شام کرد بودم و در وقت صبح عرب شدم و بر هیچ عاقل پوشیده نیست که این دروغ را زندیقان از برای بیرزقی علم و بی اعتباری اُماء ساخته‌اند بلکه از ضروریات دینست که راه طلب علم منحصر است در آموختن قرآن و احادیث نبویه و این طلب واجبست بر هر مسلم و مسلمة و صحیحین که در کلام ملای روم مذکور است مراد از آن صحیح بخاری و صحیح مسلم است و سبب اینکه ملای روم خصوص این دو حدیث را ذکر نموده اینست که ملا سنی بوده اگر بر سندی که سنیا تراش صحیح است پس چونست که ملا این دو صحیح را ذکر نموده در جواب گوئیم که ملای روم سنی بوده و این دو کتاب نزد سنیا اعتبار عظیم دارند و بعد از کتاب خدا چیزی صحیح تر از احادیث این دو کتاب نمی‌دانند و سبب اعتبار این دو کتاب ظاهراً این شده که بسیاری از احادیث صحیحه که در فضایل اهل بیت علیهم السلام وارد شده بخاری و مسلم تعصب ورزیده درین دو کتاب ذکر نکرده‌اند.

تا آنکه یکی از علمای اهل سنت که ادراحا کم گویند کتابی تصنیف نموده و احادیث صحیحه فضائل اهل بیت علیهم السلام را که این دو شیخ با وجود صحت ترك کرده اند جمع نموده و آن کتاب را نام مستدرک کرده و مادر کتاب از بعین آن احادیث را که در فضل اهل بیت (ع) است نقل نموده ایم و بیان احوال بخاری و مسلم کرده ایم نقل شده که ابن حنبل به بخاری گفت که چون تو کتاب خود را صحیح نام کرده با آنکه اکثر روایانش خوارج بوده‌اند.

در جواب گفت که روایانش اگر چه خوارج بوده‌اند اما میدانم که دروغ نگفته‌اند و از جمله غلطهای بخاری که نقل کرده‌اند یکی اینست که :

اعتقاد داشته که رضاع شرعی از خوردن شیر حیوان حاصل میشود باین روش که زن و مردی هر گاه شیر حیوان بخورند برادر و خواهر میشوند ظاهر است که تا کسی صاحب این چنین عقل فاسدی نباشد با اهل بیت علیهم السلام عناد نمی‌ورزد و ترك فضایل صحیحه ایشان نمی‌نماید دلیل دیگر بر یدی اعتقاد ملای روم این چند بیت است که در مثنوی

گفته در تفسیر این حدیث مشهور صحیح که دلیل بلندی قدر اهل بیت علیهم السلام است مثل
 اهل بیتی کذل سفینه نوح من تمسک بهانجی ومن تخلف عنها غرق

بهر این فرمود پیغمبر که من همچو کشتیم بطوفان زمن
 ما واصحابم چو آن کشتی نوح هر که دست اندر زند یا بدفتوح
 مخفی نماند که سنیان همگی این حدیث را از فضایل اهل بیت شمرده اند در
 واقع این حدیث دلیل واضحیست بر امامت اهل بیت و وجوب پیروی ایشان و این مرد
 اهل بیت را صحابه تفسیر نموده و این تفسیر خلاف اجتماعست و ما حدیث بسیار از
 کتابهای سنیان در کتاب اربعین نقل کرده ایم که مراد از اهل بیت علی و فاطمه و حسن
 و حسین علیهم السلام است .

دلیل دیگر بر زشتی اعتقاد ملای روم این ابیات مثنویست :

گفت پیغمبر علی را کای علی شیر حقی پهلوانی پس دلی
 لیک بر شیری مکن هم اعتماد اندر آ در سایه نخل امید
 تو در در سایه آن عاقلی کش نداند برد از ره غافل
 چون گرفتاری پیرهن تسلیم شو همچو موسی زیر حکم خضر رو
 چون گزیدی پیر نازک دل مباش سست و ریزنده چو آب و گل مباش
 وبعد از این ابیات حکایت پهلوان قزوینی بی جرأت و شجاعت نقل نموده و شک
 نیست که مضمون این کتاب خلاف واقعست .

هرگز حضرت رسول (ص) علی (ع) را باطاعت و پیروی پیری امر نفرموده
 بلکه همه امت را امر کرده که ویرا اطاعت نمایند و احادیث درین باب در کتاب
 شیعہ و سنی متواتر است و دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای روم این بیت
 مثنویست :

غم مخور فردا شقیع تو منم خواجه روحم نه مملوک تنم
 این بیت را از زبان حضرت مرتضی (ع) گفته و مخاطب باین کلام این ملجم است

پس بگمان و زعم ملای روم حضرت مرتضی (ع) شفیع ابن ملجم خواهد بود و این رأی فاسد و مخالف اجماع اهل بیت است و مخالف روایت مشهوره است که شیعه دسنی در کتابهای خود روایت کرده اند که حضرت رسول (ص) بحضرت مرتضی (ع) گفت که اشقی الاولین کیست حضرت مرتضی در جواب گفت که عاقر ناقه و پیر سید که اشقی الآخِرین کیست حضرت در جواب گفت که خدا و رسول اعلمند.

پس حضرت رسول گفت که اشقی الآخِرین آن کسی است که محاسن را بخون سرت رنگین نماید.

عطار نیز این معنی را بنظم در آورده و گفته که

اشتر حق کشته اشقی الاولین شیر حق را کشته اشقی الآخِرین
این بیت را قاضی میر حسین از مصیبت نامه عطار نقل نموده در واقع چه گنجایش دارد که حضرت مرتضی وعده شفاعت باین ملجم دهد و مردمان را بقتل فرزند خویش دلیر سازد بیشک این قول کذب و افتراست و مخالف احادیث آل عباس است.

دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای روم این ابیات مثنویست :

من چنان مردم که بر خونی خویش	نوش لطف من نشد در قهر نیش
گفت پیغمبر بگوش چاکرم	که بر دروزی بگردن این سرم
کرد آگه آن رسول از وحی دوست	که هلاکم عاقبت بر دست اوست
او همیگوید بکش پیشین مرا	تا نیاید از من این منکر خطا
من همین گویم چو مرگ من زنت	با قضا من چون توانم حيله جست
من همیگویم برو جف القلم	زان قلم بس سرنگون گردد علم
هیچ بغضی نیست در جانم ز تو	زاسکه اینرا من نمیدانم ز تو
آلت حقّی تو فاعل دست حق	چون زخم بر آلت حق طعن و دق
گفت او پس این قصاص از بهر چیست	گفت آنهم از حق این سرخفیت

بدانکه حاصل معنی این ابیات اینست که حضرت مرتضی (ع) میگفت که من

آن مردم که برخونی خود که ابن ملجم باشد نوش لطف خود را نیش نساختم حضرت پیغمبر بگوش چاکر من که ابن ملجم باشد گفت :

تو سر علی را از گردن جدا خواهی کرد پس ابن ملجم بمن میگفت که مرا بکش که تا از من خطائی سر نزنند و ترا بقتل نرسانم و من در جوابش میگفتم که قلم جاری شده و قضای الهی تعالی گرفته و این قضیه واقع خواهد شد و هیچ بغض تو در دل من نیست زیرا که این قتل را من از تو نمیدانم بلکه تو آلت حقی و فاعل این فعل دست خداست پس چون آلت حق را رنجانم و آزار کنم.

بعد از آن ابن ملجم گفت که هر گاه این فعل از خدا باشد پس این قصاص از برای چیست ؟

حضرت در جواب گفت که این قصاص نیز فعل خداست و این سر پنهانست شك نیست که این حکایت محض کذب و افتراست هرگز حضرت رسول الله (ص) باین ملجم نگفته که تو قاتل علی خواهی بود و هرگز علی (ع) باین عدو الله نگفته که بغض تو در دلم نیست . زیرا که بغض و عداوت اعداء الله واجب است و از لوازم ایمانست بلکه بغض و عداوت اعداء الله و محبت و دوستی اعیان الله دور کن اند از ارکان ایمان و احادیث درین باب متواتر است .

و هرگز باو نگفته که من ترا قاتل خود نمی دانم بلکه قاتل من خداست و تو آلت خدائی چرا که این مذهب جبر است و حضرت مرتضی تصریح کرده که جبری کافر و مشرکست و بی شبهه نسبت این مذهب باطل بحضرت مرتضی دادن ضلالت و گمراهیست و بنابراین مذهب جبر لازم آید که خلق بهشت و دوزخ عیب باشد و عذاب عاصیان ظلم باشد و ثواب مطیعان بیوجه باشد و قصاص و حدود تعزیز ستم باشد و گله و انتقام که در میان عقلا متعارفست بیعورت باشد.

در کتاب صراط المستقیم که در اثبات امامت ائمه تنبیف شده مذکور است که در شهر اصفهان شخصی که مذهب جبر داشت کسی را با حرم خود دید خواست که از را

آزار کند آن مرد بوی گفت که تو مذهب جبرداری و اعتقادات اینست که هر گناه که از من سر میزند فاعلش خداست پس چرا میخواهی که مرا آزار کنی آن مرد جبری چون این سخن بشنید خاموش شد و دست آزار از آن مرد بکشید و او را معذور داشت.

شیخ عطار در تذکرة الاولیاء ابوالحسن بوشنجی را که از اولیای اهل سنت است مدح و ثنا کرده و گفته که ترکی او را قفائی بزد چون مردمان آن ترک را ملامت کردند در مقام عذرخواهی شد.

ابوالحسن باو گفت که تو فارغ باش که ما این را از تو نمی بینیم از آنجا که رفت خطا و غلط نرود.

باز عطار در کتاب مذکور بعد از آنیکه ابن عطار را که از اکابر مریدان جنید است مدح و ثنا کرده که او را ده پسر بوده است همه صاحب جمال و بسفری می رفتند دزدان همه را گرفتند و یکیک را در حضور او تازیانه میزدند و او هیچ نمیگفت تانه پسرش را بکشتند چون پسر دهم را خواستند که بکشند روی پدر کرد و گفت ای پدر این چه بی شفقتیست نه پسر را کشتند و در تو تغییری پدید نیامد و نفسی در کار ایشان نکردی و هیچ نگفتی.

ابن عطا گفت ای جان پدر کسیکه او این میکند با او هیچ نتوان گفت که او خود میدانند و می بینند و میتواند اگر خواهد همه را نگاه دارد.

دزدان چون آن بشنودند و آن حال معلوم کردند حالتی ایشانرا پدید آمد دست از آن پسر برداشتند و گفتند:

ای شیخ این سخنان اگر در ازل میگفتی هیچ فرزند تو کشته نشدی.
گفت اگر در آنوقت بایستی گفت هم در آنوقت گفته شدی اگر گویند که ملای روم چون میشود که جبری مذهب باشد و حال آنکه جبر را در مشنوی مذمت نموده در جواب گوئیم که شك نیست درینکه آنچه ملا بحضرت مرتضی نسبت داده جبر است و شك نیست درینکه هر که نسبت جبر بحضرت مرتضی (ع) دهد کافرو گمراه است و اگر

خود مذهب جبر نداشته باشد و تحقیق اینست که مالانیز جبريست و اگر چه جبری را مذمت کرده و بیان این موقوف بر اینست که بیان کنیم مذاهب امترا در خلق افعال .
بدانکه چون اکثر امت از در مدینه علم دوری جاستند در بادیه ضلالت گمراه گشتند و هفتاد و سه گروه گردیدند و از اصول دین که در آن اختلاف عظیم کرد و مسئله خاق افه است و درین مسئله شش مذهب است پنج مذهب از آن باطل است و یکی حق که آن مذهب امامیه و فرقه ناجیه است اما پنج مذهب باطل اولش مذهب جهمیه است که تابعان عفوان بن جهم باشند و نام دیگر ایشان جبریه است اعتقاد باطل ایشان اینست که بنده فاعل فعل خود نیست بلکه قدرت نیز بر فعل خود ندارد .

و گفته اند که در میان حرکت مرتعش و حرکت صحیح فرقی نیست چنانچه حرکت مرتعش فعل مرتعش و مقدور مرتعش نیست حرکت صحیح نیز فعل صحیح و مقدور صحیح نیست و بطلان و فساد این مذهب در مرتبه ایست که گنجایش ندارد که بر صاحب شعوری پوشیده بماند .

علاف که از فضایل معتزله است بشر مریسی را که این مذهب داشته مذمت میکرده و میگفته که حمار بشر عاقلتر از بشر است زیرا که چون بعد زلی رسد و داند که چستین مقدورش هست میجهد و اگر داند که مقدورش نیست نمیجهد پس حمار بشر فرق میان مقدور و غیر مقدور در خود میکند و بشر این فرق نمیکند و مذهب دوم مذهب اشعریه است که که تابعان ابو الحسن اشعری باشند چون ایشان مذهب جهمیه جبریه را بسیار رسوا دیدند و خواستند که فرقی در میان حرکت مرتعش و حرکت صحیح بکنند گفتند که فرق این است که حرکت مرتعش مقدور مرتعش نیست و حرکت صحیح مقدور صحیح هست و با اینحال هر دو حرکت را فعل خدا دانسته اند و گفته اند که در حرکت صحیح بنده را قدرتیست و خدا را قدرتیست اما قدرت بنده ضعیف و بی اثر است و قدرت خدا قالب و با اثر است و فعل بنده از قدرت خدا است نه از قدرت بنده

و این قدرت بی اثر بنده را کسب نام کرده اند و با این حال گمان کرده اند که از اهل اختیارند نه از اهل جبر و جبریه را مذمتها کرده اند و بمذهب ما که امامیه ایم این مذهب نیز مثل مذاهب جبریه است و هر مفسده که بر جبریه لازم می آید از بطلان ثواب و عقاب و غیر آن برایشان نیز لازم می آید و اثبات قدرت بی اثر ایشان را از جبر بیرون نمی برد.

زیرا که بر این تقدیر نیز بنده را هیچ دخلی در افعال خود نیست و ملایروم صاحب این مذهب است و گمانش اینست که از اهل اختیار است و جبریه را که جهمه به باشند مذمت نموده و دلیل بر اینکه ملا اشعری مذهبست و بنده را فعل خود نمیداند این ایات است :

گفت آدم که ظلمنا نفسنا	او ز فعل حق نبد غافل چوما
ورگنه او از ادب پنہانش کرد	زانگنه بر خود زدن او بر نخورد
بعد توبه گفتش ای آدم نه من	آفریدم در تو آن جرم و معص
نی که تقدیر و قضای من بدان	چون بوقت عذر کردی آن نهان
گفت ترسیدم ادب نگذاشتم	گفت منم پاس آنت داشتم
يك مثل ایدل بی فرقی بیار	تا بدانی جبر را از اختیار
دست کان جنبان شود از ارتعاش	دانکه دستی را تو لرزانی ز جاش
هر دو جنبش آفریده حق شناس	ليك نتوان کرد این با آن قیاس
زان پشیمانی که لرزاندنش	مرتعش را کی پشیمان دیدنش

پس مستفاد از این ایات میشود که اعتقاد ملا اینست که اکل گندم که از آدم واقع شد فعل خداست و آدم که نسبت ظلم بخود داد و ظلمنا انفسنا گفت بنابر ادب بود و حرکت صاحب رعشه و حرکت صحیح را هر دو از خدا میداند و فرقی که در میان این دو حرکت کرده همین است که صاحب رعشه از حرکت دست او را پشیمانی حاصل نمیشود و صحیح را از حرکت دست پشیمانی حاصل میشود.

مخفی نماند که پشیمانی غیر مرتعش دلیلت بر اینکه او حرکت را فعل خود میداند - که زیرا که پشیمانی از فعل غیر می معنیست.

گویا که مراد ملا اینست که صحیح چون حرکت را مقدور خود می بیند توهم میکند که حرکت فعل اوست بنابراین پشیمانی او را حاصل میشود بخلاف مرتعش که چون معلوم اوست که حرکت مقدور او فعل او نیست بنابراین پشیمانی او را حاصل نمی شود.

بدانکه ملای رومی را اعتقاد اینست که این مذهب باطل را از راه عشق و وحی یافته است نه از راه عقل چنانچه از این ابیات مستفاد میشود:

پس محل وحی گردد هوش جان	وحی چه بود گفتنی از حس نهان
لفظ جبرم عشق را بیصبر کرد	وانکه عاشق نیست حبس جبر کرد
این معیت با حق است و جبر نیست	این تجلی هست و ابر نیست
ور بود این جبر جبر عامه نیست	جبران اماره خود کامه نیست
جبر را ایشان شناسند ای پسر	که خدا بگشادشان در دل بصر
غیب و آینده برایشان گشت فاش	ذکر ماضی پیش ایشان گشت لاش
اختیار و جبر ایشان دیگر است	قطره ها اندر صدفها گوهر است

حاصل معنی این ابیات اینست که بعد از زوال عقل بسبب عشق هوش جان محل وحی میشود و این عاشقان که صاحبان وحی اند مذهب ایشان جبر نیست بلکه مذهب ایشان معیت است باین معنی که فعل از بنده بقدرت غالب الهی واقع میشود اما باین قدرت قاهره الهی بنده را قدرت ضعیف بی اثری هست چنانچه مذهب اشعریه است و قبل از این مذکور شد و بعد از آن گفته که اگر این مذهب جبر باشد - اما جبر عامه نیست و مرادش از عامه جهمی است که اعتقاد باطل ایشان اینست که فرق در میان حرکت مرتعش و غیر مرتعش نیست و گمان کرده اند که هیچ فعل مقدور انسان نیست چنانچه مقدور سنك و كلوخ نیست

ملای روم در هر موضع که جبریرا مذمت میکند مرادش این طایفه است که جهیمیه باشند ملا این طایفه را سنی نمیدانند بلکه خود را و سایر اشعریه را سنی میدانند و گمانش اینست که سنی مؤمنست و غیر سنی مؤمن نیست و از جمله اشعار او که از زبان مؤمن سنی در جواب جبری مذهب و مذمت جبریه گفته این ابیات است .

گفت مؤمن بشنو ای جبری خطاب	آن خود گفتی نك آوردم جواب
نامه عذر خودت بر خواندی	نامه سنی بخوان چه ماندی
اختیاری هست ما را بی گمان	حسن را منکر نتانی شد عیان
سنگ را هرگز نگوید کس بیا	از کلوخی کس کجا جوید وفا
آدمی را کس نگوید تو بپر	یا بیا ای کور تو در من نگر

مخفی نماند که ملا در این ابیات بیان مذهب خود کرده و ظاهر ساخته که شعرى مذهب بوده زیرا که سنی نام اشعریه است و طایفه اشعریه معتزلى مذهب و جبرى مذهب را که جهیمیه باشند سنی نمیدانند بلکه ایشانرا از اهل بدعت میدانند چنانچه مذکور شد و باز در این ابیات اظهار نموده که مذهب جهیمیه که اعتقاد ایشان اینست که در میان انسان و سنگ و کلوخ فرق نیست باطل است و فرق در میان ایشان سنگ و کلوخ حاصل است زیرا که بسنگ کسی نمیگوید که بیا از کلوخ طلب وفا نمیکند و بآدمی کسی نمیگوید بپر و بکور کسی نمیگوید به بین و این بنا بر اینست که اینها را قدرتی نیست و اما انسان را امر و نهی میتوان کرد بنا بر اینکه او را قدرت هست اگر چه بی اثر باشد و این قدرت بی اثر را اختیار نام کرده اند .

مخفی نماند که مذهب ملای روم و سایر اشاعره که فاعل فعل را خدا میدانند و قدرت بنده را بی اثر میدانند این فرق پر صورتی ندارد چرا که قدرت بی اثر وجود و عدمش مساویست .

پس بنا بر این امر و نهی انسان مثل امر و نهی سنگ و کلوخ بی صورت و قبیح است ای عزیز من بدانکه همچنانچه بمذهب جهیمیه عذاب عاصیان است همچنین بمذهب

ملای روم و سایر اشاعره که بنده را فاعل فعل خود میدانند و قدرتش را بی اثر میدانند عذاب عاصیان قبیح است و درین باب احادیث بسیار است و از آن جمله محمد بن بابویه در کتاب توحید بسند متصل از حضرت امام رضا (ع) روایت کرده .

قال خرج ابو حنیفه ذات یوم من عند الصادق علیه السلام فاستقبل موسی بن جعفر علیه السلام فقال له یا غلام ممن المعصية قال لا تحوا عن ثلث امان يكون من الله عز وجل و ليست منه فلا ینبغی للمکریم ان یعذب عبده بما لا یتنبه و اما ان يكون من الله عز وجل و العبد لا ینبغی للشريك القوى ان یظلم الشريك الضعیف و اما ان يكون من العبد و هي منه فان عاقبه الله فبذنبه و ان غفاه عنه فی کره و جوده .

مضمون این حدیث اینست که حضرت امام رضا (ع) گفت که ابو حنیفه از پیش حضرت امام جعفر (ع) بیرون آمد بحضرت امام موسی (ع) گفت ای پسر معصیت از کیست حضرت در جواب گفت که از سه حال بیرون نیست معصیت یا از خداست پس سزاوار نباشد که خدای کریم عذاب کند بنده را بسبب معصیتی که بنده آنرا نکرده باشد و یا معصیت از خدا و بنده است پس سزاوار نباشد که شریک قوی ظلم کند بر شریک ضعیف و یا معصیت از بنده است و در واقع از بنده است پس اگر عقاب کند بنده را بسبب گناهش او را عقاب کرده خواهد بود و اگر عفو کند گناه او را پس بکرم وجود خود او را عفو کرده خواهد بود .

بدانکه از کلام مولای روم مستفاد میشود که جبر دو نوعست جبر معدوم که مذهب اشعریه باشد و جبر مذهبوم که جبر عامه باشد که جهمیّه باشند و اینیت مثنوی نیز دلالت بر این ادعا دارد :

ترك كن این جبر جمع منبیلان تا خبریابی از آن جبر چو جان
مذهب سیوم مذهب تابعان حلاج و بایزید است و بنا بر اعتقاد بوحدت وجود
که مذهب اینطایفه است جمیع افعال از خداست زیرا که ایشان وجود مطلق را
ذات خدا میدانند و ماسوای ذات خدا را عدم و محض خیال می دانند چنانچه
گفته اند :

همه عالم خیال می بینم در خیال آن جمال می بینم
فرقی که در میان این مذهب و مذهب اشعریه است اینست که اشعریه بنده را غیر
خدا میدانند و فعلش را از خدا میدانند و تابعان حلاج و بایزید فعلش را از خدا و ذاتش
را عین خدا میدانند .

مخفی نماند که این مذهب باطنی ملای روم است و مذهب اشعریه مذهب ظاهری
اوست و دلیل بر این ادعا آنکه قبل ازین دانسته که او قائل بوحدت وجود است و
خدا را عین اشیاء میدانند و غیر خدا را خیال محض میدانند و این جبری که صاحب گلشن
اختیار نموده و گفته :

هر آنکس را که مذهب غیر جبر است نبی گفته که او مانند کبیر است
ظاهرا اینست که جبر باین معنیست زیرا که او نیز از تابعان حلاج و بایزید است
و از قائلین بوحدت وجود است و محتملست که مرادش از جبر آن باشد که مختار جهیمیه
است یا آن جبری که مختار اشعریه است و در فوائج مذکور است که محیی الدین در
باب سیصد و شصت و نهم گفته :

اما العارفون من اهل الله فلا يرون ان ثمة قدرة يكون عنها فعل شئ
معنى این کلام اینست که عارفان از اهل الله این اعتقاد ندارند که کسی را قدرتی
باشد که بآن قدرت فعل واقع شود .

مذهب چهارم مذهب فلاسفه است اعتقاد فاسد ایشان اینست که بنده در فعل
خود مضطرب است و هر چه کند نمی تواند که نکند و هر چه ترك نماید نمیتواند آنرا
بکند و بطلان این مذهب در غایت ظهور است زیرا که جمیع عقلا میداند که آنچه
میکند میتوانند آنرا نکنند و آنچه نکنند می توانند که بکنند .

ما در کتاب بهجة الدارين و حكمة العارفين و منهاج العارفين بیان بطلان و فساد
این مذهب کرده ایم و شك نیست درینکه آنچه بر جبریه لازم می آید از بطلان ثواب
و عقاب و غیر آن بر فلاسفه نیز لازم می آید .

مذهب پنجم مذهب جماعتی از معتزله است اعتقاد باطل ایشان اینست که طاعت و ترك معصیت را بتوفیق و اراده و مشیت الهی نمیدانند بعضی از ایشان عین فعل بنده را مقدر خدا نمیدانند و بعضی از ایشان مثل فعل بنده را مقدر خدا نمیدانند و بعضی قباح را مقدر خدا نمیدانند و اینطایفه از معتزله را مفوضه نیز مینامند از اینجهت که اعتقاد کرده اند که حق تعالی تفریض امر به بنده کرده و چنانش مستقل ساخته که بی اراده و مشیت آلهی هر چه خواهد میکند و چنان بنده را مستقل دانسته اند که از آن عجز خدا لازم می آید زیرا که عصیان بنده را بخذلان آلهی دانسته اند و گمان کرده اند که اراده و مشیت بنده در عصیان غالب است و اراده و مشیت آلهی خواسته اند که خدا را بعدالت وصف نمایند و نفی ظلم از وی کنند به جزش وصف نموده اند

مذهب ششم مذهب حق شیعه اثنا عشریست اعتقاد صحیح ایشان چنانست که حضرت امام جعفر صادق (ع) بیان فرموده و گفته لاجبر ولا تفویض بل امر بین الامرین یعنی نه جبر است و نه تفویض بلکه امریست میان این دو امر و مراد از امر بین الامرین اینست که بنده فاعل فعل خود است ولیکن آنچه از طاعات کند بتوفیق خداست و آنچه از معصیت بجای می آورد بخذلان خداست اگر پرسند که توفیق چه معنی دارد گوئیم که بعد از آنی که پروردگار بنده را قادر بر طاعت و معصیت و ترك طاعت و معصیت بنوعی که طاعت و ترك معصیت در نظر بنده رجحان بهم رسانند و دلش بدان مایل شود ولیکن بعدی نرسد که در فعل طاعت و ترك معصیت مضطرب و مجبور باشد و توفیق ترك معصیت را عصمتش نیز مینامند و اگر پرسند که خذلان چه معنی دارد جواب گوئیم که خذلان یعنی وا گذاشتن و توفیق ندادنست بعد از آنی که حق تعالی بنده را قادر بر فعل معصیت و ترك معصیت ساخت او را از معصیت نهی میکند

پس اگر نشنود اورا وامیگذارد با آنکه قادر هست که اورا جبر کند بر

ترك معصیت

شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از حضرت امیرالمؤمنین در باب قضاء قدر

نقل نموده که گفت :

لاتقولوا وکلهم الله الی انفسهم فتوهنوه ولا تقواوا اجبرهم فتظلموه

ولکن قولوا الخیر بتوفیق الله والشر بخذلان الله وکل سابق فی علم الله

یعنی نگوئید که حق تعالی بندگانرا بخردشان وا گذاشته پس ضعیف شمارید

خدارا و نگوئید که خدا جبر کرده است ایشانرا .

پس ظالم شمارید خدارا ولیکن بگوئید که خیر بتوفیق خداست و شر بخذلان

خداست و همه سابق است در علم خدا .

ودر توحید ابن بابویه از حضرت امام جعفر (ع) روایت شده :

قال ان الناس فی النذر علی ثلثة اوجه رجل یزعم ان الله عز وجل اجبر

الناس علی المعاصی فهذا ظالم الله فی حکم فهو کافر ورجل یزعم ان الامر

منفوض الیهم فهذا قد اوهن الله فی سلطانه ورجل یزعم ان الله کاف المعبود

ما یطیعون ولهم بکلفهم ما لا یطیعون واذ احدث الله واما استغفر الله

فهذا مسلم بالغ .

معنی این حدیث اینست که مردمان در قدر بر سه وجهند یکمرد میگوید که خدا

جبر کرده است مردمانرا بر گناهان و اینمرد خدارا ظالم شمرده در حکمش پس او کافر

است و مردی میگوید که خدا بندگانرا مستقل گردانیده و امر را بایشان وا گذاشته

چنانچه خلاف اراده حتم الهی هر چه خواهد میکند .

و اینمرد خدارا عاجز دانسته در سلطنتش پس او کافر است و مردی میگوید که

خدا تکلیف کرده بندگانرا بچیزی که طاقت و قدرت آن دارند و تکلیف کرده است

ایشانرا بچیزی که طاقت و قدرت آن نداشته باشند پس اگر نیکویی از ایشان واقع

شود خدا را شکر کنند زیرا که بتوفیق خدا آن را کرده اند و اگر بدی از ایشان واقع شود از آن استغفار و طلب آمرزش کنند زیرا که آن را از خدا ندانند پس این مرد صاحب این اعتقاد مسام کاملست .

و در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر صادق (ع) نقل شده که گفت لاجبر ولا تفویض ولكن امر بین الامرین .

راوی گفت که بحضرت گفتم که ما الامر بین الامرین یعنی چه چیز است امر بین - الامرین در جواب گفت :

مثل ذلك رجل رايته على معصيته فنهيته فلم ينته فتركنه فنهل تلك المعصية فليس حيث لم يقبل منك فتركنه كنت انت امرته بالمعصية.

ترجمه این کلام اینست که مثل این مردیست که او را بر معصیت بینی پس او را نهی کنی و او قبول نهی نکند پس او را واگذاری تا آن معصیت را بجای آورد پس ازینکه او را دا گناشته باشی بعد از نهی لازم نمی آید که تو او را امر بمعصیت کرده باشی .

بدانکه حضرت صادق (ع) بقول لاجبر نفی و ابطال مذهب جهمیه و اشعریه و حلاجیه و فلاسفه نموده زیرا که جمیع این مذاهب جبر است و بقولانفویض نفی مذهب معتزله نموده و همچنین نفی نموده مذهب جماعت غلاة که نام ایشان مفوضه است و اعتقاد باطل ایشان اینست که :

حق تعالی خلق را آفرید و امور ایشان را بحضرت پیغمبر (ص) و ائمه علیهم - السلام وا گذاشت .

رباعی

ای دل طلبی اگر نجات دارین بیرون مرواز راه امام تقالین

بیزارشو از مذهب جبر و تفویض امری بگزین تودر میان امرین
اگر برسند که از حضرت سید المرسلین (ص) مشهور و متواتر شده که گفته که :
«التقدری مجوس هذه الامه» . یعنی قدری مذهب مجوس و گبر این امت است پس قدری
مذهب چه کسانی در جواب گوئیم که معتزله را اعتقاد اینست که جبریه و اشعری
قدری مذهبند و جبریه و اشعریه معتزله مفوضه را قدری میدانند و تحقیق نزد ما
اینست که جمیع امت سوای امامیه که فرقه ناجیه اند همگی قدری مذهبند زیرا
که سوای امامیه پنج فرقه اند که مذکور شد .

يك فرقه از آن پنج فرقه که معتزله باشند مفوضه اند و چهار فرقه دیگر که
جهمیه و اشعریه و حلاجیه و فلاسفه باشند جبریه اند و از احادیث اهل بیت علیهم السلام
مستفاد میشود که هم مفوضه قدریند و هم جبریه .

اما آنچه از احادیث که دلالت دارند بر اینکه مفوضه قدریند چند حدیث
است از آن جمله این دو حدیث است که محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی بسند خود
از حضرت امام جعفر صادق (ع) روایت کرده که آن حضرت گفت که :

لا جبر ولا قدر ولكن منزلة بينهما فيهما الحق اني بينهما لا يعلمها الا العالم
او من علمها اياة العالم .

معنی این حدیث اینست که جبر نیست و قدر نیست ولیکن منزله ایست در میان
جبر و قدر که در آن منزله حقیقت که نمیداند آنرا مگر عالم از آل محمد (س) یا
کسی که عالم او را تعلیم کرده باشد .

بدانکه مستفاد از این حدیث میشود که سوای شیعه آل محمد (س) که شاگردان
و پیروان آل اطهارند کسی را خبر از امر بین الامرین که مذهب حق است چنانچه مذکور
شد خبری و اطلاعی نیست .

ذالك فضل الله يوقيه من يشاء ابن بابويه در کتاب توحید بسند خود از حضرت
امام جعفر صادق و امام محمد باقر روایت کرده که گفت :

ان الله عزوجل ارحم بخلقه من ان يجبر خلقه على الذنوب ثم يعذبهم
عليها والله اعز من ان يريد امره فلا يكون قال فمسئلا عليهم السلام هل بين الجبر و
القدر منزلة ثالثة قال نعم اوسع بما بين السماء والارض

معنی این حدیث اینست که خدا رحیم تر است بخلق خود از اینکه ایشانرا جبر
کند بر گناهان پس ایشانرا بر آن گناهان عذاب نماید و خدا از آن قادر تر است که
اراده اش بچیزی تعلق گیرد و آنچه را واقع نشود

پس از آن دو امام پرسیدند که آیا در میان جبر و قدر منزله سومی هست در
جواب گفتند آری منزله فراختر از میان آسمان و زمین و قبل ازین بیان این منزله که
واسطه است در میان جبر و قدر نمودیم و آنچه دلالت میکند بر اینکه جبر به قدرینند
این حدیث است که ابن بابویه قمی رحمه الله علیه در کتاب توحید از حضرت امام جعفر
(ع) روایت کرده و آنحضرت از پدرش و پدرش از جدش نقل نموده که گفت

اخبرنا عن خرو وجنا الى اهل الشام بقضاء من الله و بقدر فقال امير المؤمنين
عليه السلام اجل يا شيخ فوالله ما علموا ثم تلقوه ولا حبطتم بطن وادالا بقضاء من الله و
قدر فقال الشيخ عند الله احتسب عنائي يا امير المؤمنين

ترجمه این کلام اینست که اینمرد به حضرت امیر المؤمنین (ع) گفت خبر ده ما را
که این سفری که ما بجانب اهل شام کرده ایم بقصد حرب معوبه آیا بقضاء و قدر الهی
واقع شده .

حضرت در جواب گفت آری یا شیخ قسم بخدا هیچ بلندی بر نیامده اید و در
هیچ پستی در نیامده اید مگر بقضای خدا و قدر خدا پس اینمرد گفت که من از پیش خدا
طلب اجر میکنم از برای تعبی و آزاری که در این سفر کشیده ام پس چون اینمرد
از کلام امیر المؤمنین (ع) چنین فهمیده که سفرش بقضای حتم و قدر لازم بوده و در سفر
خود مجبور بوده پس حضرت از برای رفع ظن و گمان او باو گفت .

مهلا يا شيخ لعلك تظن قضاء حتما و قدر الا ذما لو كان كذلك لبطل الثواب

والعقاب والوعیدو الوعدولم یکن علی مسئی لائمة ولا علی محسن «حمده و
اكان المحسن اولا بالائمة من المذنب والمذنب اولا بالاحسان من المحسن تلك
مقالة عبدة الاوثان وخصماء الرحمن وقدرية هذه الامة يا شيخ ان الله عز وجل
تخير او نهى تحذیر او اعطى علی القلیل كثيرا لم بعض مغلوبا ولم يطع مكرها
ولم یخلق السموات والارض وما بينهما باطلا وذلك ظن الذين كفروا و یل للذين
كفروا من النار قال فهض الشيخ وهو یقول انت الامام الذی ترجوا الطاعة يوم
النجاة من الرحمن غفرانا اوضحت من دیننا ما كان ملتبسا جزاك ربنا عافیه
احسانا .

معنی اینکلام اینست که حضرت امیر المؤمنین (ع) گفت که آر میده باش و
اضطراب ممکن ای شیخ شاید که گمان می کنی که سفرت بجانب اهل شام بقضای حتم و
قدر لازم بوده و تو مجبور و بی اجربوده و اگر چنانچه و همچنین باشد لازم آید بطلان
نواب و عقاب و امر و نهی و زجر و هر آینه ساقط شود معنی وعده و وعید و لازم آید که بر
گناه کار ملامتی نباشد و نیکو کار را مدح و منقبتی نباشد و هر آینه باشد نیکو کار اولی
بملامت از گناه کار و گناه کار اولی باشد باحسان از نیکو کار این قول و مذهب بت
پرستان و دشمنان رحمن و قدری مذهب ان و گبران این امتست

ای شیخ الله تعالی بندگانرا تکلیف نموده و اختیار داده و نهی و تحذیر فرموده و
بر عمل اندك ثواب بسیار داده و کسی عصیان و مخالفت ننماید او را بعنوان غلبه و قهر
و کسی اطاعت ننماید او را بطریق اکراه و جبر نیافریده است آسمانها را و زمین را
و آنچه در میان آسمان و زمینست باطل و عبث و این ظن و گمانی که تو کردی قول و
مذهب کسان نیست که اختیار کفر نموده اند و کافر شده اند و ای باد کافرانرا از آتش
جهنم پس آن شیخ برخواست و در مدح آنحضرت چند بیت بنظم آورده بر آنحضرت
بخواند و از جمله آن ابیات این دو بیت است که مذکور شد و ترجمه آن دو بیت این
دو بیت فارسیست .

توئی آن امامی که از طاعت او
 امید از خداوند داریم و رضوان
 ز تو مشکلی دین ما گشت روشن
 جزای تو احسان دهد رب احسان

بدانکه این حدیث را محمد بن یعقوب کلینی نیز در کتاب کافی نقل نموده و
 شیخ طبرسی نیز در کتاب احتجاج این حدیث را با زیادتیی ذکر نموده و زیادتیی اینست
 فقال الشيخ يا امير المؤمنين فما القضاء والقدر اللذان سافانا وما اهبطنا
 واديا ولا علونا تلقاه الاعما فقال امير المؤمنين عليه السلام الامر من الله والحكم
 ثم تلا هذه الاية قضى ربك لا تعبدوا الاياه وبالوالدين احسانا

ترجمه این کلام اینست که آن شیخ گفت یا امیر المؤمنین چه چیز است این قضا
 و قدری که ما را بجانب شام رانده و برده و در هیچ بستی داخل نشده ایم و بر هیچ بلندی
 بر نیامده ایم مگر بآن قضا و قدر حضرت در جواب گفت که آن امر و حکم خداست
 بعد از آن آیه را بخواند و تفسیر نموده قضا را که در آیه واقع شده با امر و حکم پس تفسیر
 آیه اینست که خدا امر و حکم نموده که عبادت ننمائید مگر او را و با والدین
 احسان نمائید

و این حدیث را شیخ طبرسی از حضرت امام علی نقی (ع) نیز نقل نموده که آن شیخ
 گفت که فما القضاء والقدر الذی ذکرته یا امیر المؤمنین قال الامر بالطاعة و
 النهی عن المعصية والتمكين من فعل الحسنه وترك المعصية والمعونة علی
 القربة الیه والخذلان لمن عصاه والوعد والوعيد والترهيب وكذلك قضاء الله
 فی افعالنا والقدر لاعمالنا

و معنی این کلام اینست که آن شیخ گفت که چه چیز است آن قضا و قدری که
 ذکر کردی یا امیر المؤمنین حضرت در جواب گفت که قضا و قدر الهی امر بطاعتست
 و نهی از معصیت است و قدرت دادن بر فعل طاعت و ترک معصیت است و یاری و مدد
 کردن در طاعتست و وا گذاشتن اهل معصیت است و وعده و وعید دادن و ترسانیدنست
 و چنین است قضای خدا در افعال ما و قدر خدا در اعمال ما پس ازین احادیث مذکوره

مستفاد شد که اهل جبر و تفویض هر دو قدریه و مجوس امتند و صاحب مذهب صحیح و اعتقاد درست همین شیعه امامیه اثناعشریه اند که با هر بین الامرین قائل شده اند و از طریق اهل بیت علیهم السلام بیرون رفته اند

دلیل دیگر برینکه ملای رومی شیعه نبوده بلکه سنی و ناصبی بوده اینست که در باب عزاء و ماتم سیدالشهداء و قره عین مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا با شیعه تمسخر و استهزا نموده و شک نیست که تمسخر با شیعه درین باب تمسخر با اهل بیت است زیرا که شیعه بنا بر ترغیب اهل بیت هر سال در ماه محرم مراسم تعزیه و ماتم بجای می آورند و امید تمام دارند که ببرکت این تعزیه و ماتم و اندوه و غم خدای اعظم اکرم قلم عفو بر معاصی صغیره و کبیره ایشان بکشد و احادیث عزاء و ماتم حضرت امام حسین (ع) و گریستن و گریانیدن بسیار است

و مادرینم مقام بقلیلی اکفا می کنیم که محمد بن بابویه قمی رحمه الله علیه از حضرت امام رضا (ع) حدیثی روایت کرده که مضمون بعضی از آن حدیث اینست که آنحضرت با بن شیب گفت که ای ابن شیب پدرم از پدرانش روایت نموده که چون حضرت امام حسین (ع) کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید ای ابن شیب اگر از برای حسین گریه کنی تا اشک بر رخسارت بریزد خدای تبارک و تعالی می آمرزد هر گناهی را که کرده باشی خواه گناه کوچک و خواه بزرگ و خواه کم و خواه بیش ای ابن شیب اگر خواهی که بمیری و بر تو گناهی نباشد پس زیارت کن حضرت امام حسین را ای ابن شیب اگر دوست میداری که ساکن قصرهای بهشت گردی پس لعن کن کشندگان حضرت امام حسین را ای ابن شیب اگر دوست میداری که ترا نواب شهیدان کربلا بوده باشد هر گاه یاد کنی حضرت امام حسین را بگو که کاشکی در کربلا با حضرت امام حسین میبودم و بسعادت عظیم که شهادت می رسیدم

ای ابن شیب اگر دوست داری که با ما باشی در درجه های بلند بهشت پس غمگین باش از برای غمگینی ما و شاد باش از برای شادمانی ما باز محمد ابن بابویه

رحمة الله عليه

در کتاب امالی از حضرت امام رضا (ع) نقل نموده که آنحضرت فرمود که هر که یاد کننده مصیبت ما را و بگرید و بگریاند مردم را با ما خواهد بود در درجه های مادر روز قیامت و هر که یاد کند مصیبت ما را گریه کند نگرید چشم او در روزی که چشمها همه بگریند و هر که در مجلسی بنشیند و احیا نماید دین ما را نمیرد دل او در روزی که دلهامه بمیرند

و حدیثی دیگر نقل نموده که مضمونش اینست که ابوعمار گفت که حضرت اما جعفر (ع) بمن گفت که ای ابوعمار بخوان از برای من شعری در مصیبت حضرت امام حسین (ع) پس من از برای آنحضرت خواندم و آنحضرت میگریست پس والله که پیوسته میخواندم و آنحضرت میگریست تا آنکه آواز گریه بردگیان عصمت شنیدم پس آنحضرت فرمود که ای ابوعمار هر که بخواند شعری در حق حسین و بگریاند پنجاه کس را پس او راست بهشت و هر که بخواند در حق حسین شعری و بگریاند سی کس را پس او راست بهشت و هر که بخواند در حق حسین شعری و بگریاند بیست کس را پس او راست بهشت و هر که بخواند در حق حسین شعری و بگریاند ده کس را پس او راست بهشت و هر که بخواند در حق حسین شعری و بگریاند یک کس را پس او راست بهشت و هر که بخواند شعری در حق حسین و خود را بصورت گریه کنندگان در آورد پس او راست بهشت

باز محمد بن بابویه رحمه الله علیه حدیثی نقل نموده که مضمون بعضی از آن اینست که حضرت امام زین العابدین (ع) بیست سال تا چهل سال بر حضرت امام حسین (ع) گریه میکرد و در پیش از طعامی گذاشته نمیشد مگر اینکه دبدۀ مبارکش گریان شدی و میفرموده که یاد نکرده ام قتلگاه فرزندان فاطمه را مگر اینکه گریه گلوی مرا گرفته است

باز محمد بن بابویه از ابراهیم بن ابی محمود روایت کرده که او گفت که حضرت

امام رضا فرمود که محرم ماهیست که اهل جاهلیت در آن حرب و قتال را حرام میدانسته‌اند این امت حلال دانستند در این ماه خونهای ما را و هتك نمودند در این ماه حرمت ما را و اسیر کردند در این ماه ذریه و نساء ما را و آتش انداختند در این ماه در خیمهای ما و غارت کردند در این ماه اسباب ما را و رعایت حرمت رسول خدا نه نمودند بدرستی که روز قتل حسین جراحات نموده است چشمهای ما را و روان گردانیده اشکهای ما را و ذلیل گردانیده عزیز ما را این زمین کرب و بلا ما را بکرب و بلا انداخته تا وقت وفات و هنگام ممات پس باید که بگریند بر حسین گریه کنندگان بدرستی که گریه کردن بر آنحضرت بر طرف میسازد گناهان عظیمه را

پس آنحضرت فرمود که هر گاه ماه محرم داخل شدی کسی پدر مرا خندان نمیدید و غمگین و دلگیر بود تا گذشتن ده روز و چون روز دهم میشد آنروز روز مصیبت و حزن و گریه او بود و میگفت که این روزیست که حسین (ع) در آن کشته شده پس اگر شیعه با این حال در هر محرم بجزایماتم حسین معصوم مظلوم مشغول شوند چگونه مستحق ملامت و مذمت شوند

از کلام مالای روم چنین مستفاد میشود که او روز عاشورا را روز فرح و سرور خود میدانسته و قاتلان حسین را ناجی و رستگار میدانسته ازینجهت که باعث این شده اند که روح آنحضرت از زندان تن خلاصی یافته بمقام شاهنشی رسیده چنانچه ابن ملجم را رستگار دانسته اینست ابیات مثنوی در مذمت و هجو شیعه از جهت عزا و ماتم شهید کربلا

روز عاشورا همه اهل حلب	باب انطاکیه اندر تا شب
گرد آید مردوزن جمعی عظیم	ماتم آن خاندان دارد مقیم
ناله و نوحه کنند اندر بکا	شیعه عاشورا برای کربلا
بشمرند آن ظلمها و امتحان	کز یزید و شمر بد بر خاندان
نعره اشان میرود در ویل و دشت	پر همیگرددهمه صحرا و دشت

يك غریبی شاعری از ره رسید
 شهر را بگذاشت آن سوراى کرد
 پرس پرسان میشد اندر افتقاد
 این رئیس وقت باشد کو بمرد
 نام او القاب او شر حم دهید
 چیست نام و پیشه و اوصاف او
 مرثیه سازم که مردی شاعرم
 آن یکی گفتش که هی دیوانه
 روز عاشورا نمیدانی که هست
 پیش مؤمن کی بود این غصه خوار
 پیش مؤمن ماتم آن پاك روح
 گفت آری ليك کودور یزید
 چشم کوران این خسار ترا بدید
 خفته بودستید تا اکنون شما
 پس عز ابر خود کنید ای خفتگان
 روح سلطانی ز زندانی بجست
 چونکه ایشان خسرو دین بوده اند
 سوی شاد روان دولت تاختند
 روز ملکست و کش شاهنشهی
 ورنه آگه برو بر خود گری
 بردل و دین خرابت نوحه کن
 ور همی بیند چرا نبود دلیر
 در درخت کوازمی دین فرخی

روز عاشورا آن افغان شنید
 قصد جستجوی آن هیهای کرد
 چیست این غم بر که این ماتم فتاد
 همچنین هجمع نباشد کار خرد
 که غریبم من شما اهل دهید
 تا بگویم مرثیه ز الطاف او
 تا ازینجا برك و لالنگی برم
 تونه شیعه عدوی خانه
 ماتم جانی که از قومی بهست
 قدر عشق و گوش عشق و گوشوار
 شهره تر باشد ز صد طوفان نوح
 کی بداست این غم چه دیر اینچار سید
 گوش کران اینحکایت را شنید
 که کتان جامه درید از عزا
 زانکه بدمر گیت این خواب گران
 جامه چه دریم و چه خوانیم دست
 وقت شادی شد چو اشکستند بند
 کنده و زنجیر را انداختند
 گرتویکذره از ایشان آگهی
 زانکه در انکار نقل و محشری
 که نمی بیند جز این خاک کهن
 پشت دارد جان سپارد چشم سیر
 گربیدی بحر کو کف سخی

آنکه چون دید آب را سکنند در بیغ خاصه آنکودید آن در یاد میغ
بی شبهه هر که تامل درین حکایت کند که ملای روم آنرا در مثنوی بنظم آورده
جزم کند که غرضش سوای تمسخر و استهزا با شیعه امامی چیزی نیست دلیل دیگر
برینکه ملای روم سنی بوده و بوی ایمان به شامش نرسیده اینست که معویه را مؤمن
و پاک اعتقاد میدانسته بلکه از زمره اولیایش میشمرده و اینمعنی از حکایت مکالمه
ابلیس با معویه که در مثنوی بنظم آورده ظاهر و هوید است

درین حکایت دروغ شاعریهای بسیار کرده و مختصری از آن حکایت اینست
که ابلیس در وقت نماز معویه را بیدار کرد معویه برخاست و ابلیس را دید و بوی گفت
که غرض تواز بیدار کردن من چیست ابلیس در جواب وجهی گفت که معویه آنرا قبول
نکرد تا آنکه آخر با معویه راستش را گفت که غرض من این بود که مبادا بسبب خواب
نماز جماعت از توفوت شود و ترا از ثواب و فضیلت نماز جماعت تأسف و سوز و دردی
حاصل شود و ثواب اینحال ثواب صد نماز است پس بنا برین ترا از خواب بیدار کردم
که ازین ثواب عظیم محروم شوی

پس معویه تصدیق قولش کرد ای اهل عقل بنگرید بدین مقتدای عوام که اعتقاد
ناقص اینست که معویه از پاکتی اعتقاد از فوت نماز جماعت او را سوز و درد حاصل
میشده بی شبهه این اعتقاد ضلالت و گمراهیست معویه مناقیست که بناحق سالها با
امیر المؤمنین محاربه کرد و بسیاری از اکابر صحابه را از مهاجر و انصار بقتل رسانید و
او را یشیمانی و سوز و دردی حاصل نشد با آنکه میدانسته که رسول خدا در حق امیر -

المؤمنین گفته که حربك حربي وسلمك سلمی و گفته که یا بنی لایحباك الامؤمن
و لایبغضك الا منافق و گفته که من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم و ال من
والاه و عادم عا-اه و انصر من نصره و اخذل من خذله

چنانکه قبل ازین مذکور شد و بی شبهه ازین احادیث صحیحیه ثابت معلوم و
مستفاد میشود که حرب با حضرت امیر (ع) کفر است و بغضش نفاقست و محبت و

نصرت و متابعتش فرض است بدانکه در میان اهل نقل مشهور است که حضرت رسول الله (ص) معویه و ابوسفیان را لعن کرده جماعتی از سنیان که معتزله بغداد باشند معاویه و جمیع بنی امیه را زندیق دانسته اند و با اینحال ملای روم معویه زندیق بیدین را مؤمن و پاک دین بلکه اولیا دانسته و اظهار دوستی وی نموده و این بغایت عجیب است

دوستدار پسر هند مگر آ که نیست	که از اوسه کس او به پیمبر چه رسید
پدر اولب و دندان پیمبر بشکست	مادر او جگر عم پیمبر بمکید
خود بناحق حق داماد پیمبر بگرفت	پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
هر که بروی نکند لعن بر او لعنت باد	لعن الله یزید و علی آل یزید

مخفی نماند که گفتگوهای مخالف دین و مذهب در مثنوی و دیوان ملای روم بسیار است ما بنمیلی اکتفا کردیم العاقل یکفیه الاشاره اگر گویند که ملای روم هر گاه صاحب این اعتقادات باشد پس چونست که شیخ بهاء الدین مرحوم در مدح ملای مثنوی او گفته

من نمیگویم که آنعالیجناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب

در جواب گوئیم که حاشا که این بیت از شیخ مرحوم باشد بلکه چه گنجایش دارد که شیخ در قیامت با کسی که این بیت را بوی نسبت داده خصومت کند پس دالاهر است که اگر کسی شیخ را صد دشنام دهد درین مرتبه نیست که این بیت را بوی نسبت دهد و بر تقدیر تسلیم که این بیت از شیخ باشد میتواند بود که شیخ مواعظ و نصایح ملا را دیده باشد و کلمات قبیحه مخالف دین او را ندیده باشد و بنا برین این بیت را گفته باشد چنانچه مراد از ایل عمر اطالعی بر قبح احوال حلاج بهم نرسیده بود این رباعی را بر نادانی گفته بودم

ای آنکه تو قصد کوی عرفان داری	از غیر خدا هیچو درین ره یاری
در منصب عشق سر بلندت سازد	آنکس که بمنصور دهد سرداری

استغفر الله من جمیع ما کره الله و بر تقدیری که کلمات قبیحه ملا را دیده باشد

لازم نیست که این بیت را بنا بر اعتقادی که بملاو کتابش داشته گفته باشد یعنی بخاطرش رسیده و شاعری کرده چنانچه در باب اهل نجد گفته

یادکن از نجد و از یاران نجد تا در و دیوار را آری بوجد

هر که بزیارت بیت الله الحرام رفته میدانند که اهل نجد چه نوع کسانند و احوال ایشان چگونه است ظاهر و باطن و مذهب و مسلک ایشان در غایت قبح و زشتیست امید که حق سبحانه و تعالی شیخ را بلطف و کرم خویش بیامزد .

فصل

مخفی نماند که تا بهمان حال و بایزید چندین سلسله اند اما سلسله که اهل ایران آنرا خوش کرده اند سلسله نور بخشیه است اول این سلسله نور بخشیت و او مرید اسحق ختلا نیست و اسحق مرید محمود مزدقانیست و محمود مرید علاء الدوله سمنا نیست و علاء الدوله مرید عبدالرحمن اسفراینی است و عبدالرحمن مرید نجم الدین کبیر است نجم الدین مرید عمار یاسر بدلیست و عمار مرید ابو نجیب سهروردیست و ابو نجیب مرید احمد غزالیست و احمد مرید ابوبکر جولاست و او مرید علی کاتب است و علی مرید ابو علی رودباریست و ابو علی مرید جنید بغدادیست و او مرید سری سقطی است و سری مرید معروف گرخیست

و مخفی نماند که از جمله معروفین این سلسله نور بخش است و او دعوی امامت میکرد و میگفته که من مهدیم تا آنکه در زمان شاه رخ او را با مریدان گرفتند و خواستند که او را بقتل رسانند عاقبت او را نکشتند و هیچده ماه او را در قلعه اختیار الدین محبوس داشتند آخر او را به بهبهان بردند و در آنجا او را نگاهداری میکردند بار دیگر خروج نموده گردان فیلی بوی گرویدند

و دیگر از جمله معروفین این سلسله علاء الدوله سمنا نیست و قبل ازین احوال

او دوستی و اخلاص او با ابلیس دانسته شد و همچنین اعتقاد ناقص او در باب حضرت مهدی (۴) مذکور شد اعتقادش اینست که آنحضرت در وقت اختفا از ابدال بود ترقی کرد و بعد از فوت علی بن حسین بغدادی که قطب آن زمان بود آنحضرت قطب شد و در مدینه فوت شد و عثمان بن یعقوب قطب شد و جانشین آنحضرت گردید این قول باطل را هیچکس از هفتاد و سه گروه نگفته اینمذهب باطل مخصوص این ضال مصل است.

دیگر از جمله معروفین این سلسله نجم کبر است و آنچه قبل ازین نقل نموده ایم از حکایت عشق و عاشقی او کافیت در مذمت او و دیگر از جمله معروفین این سلسله غزالیست که از مریدان خاص ابلیس است و در شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه نقل شده که احمد غزالی از طوس بیغداد آمد و در بغداد درو غلط خود طریق منکری پیش گرفت و تعصب ابلیس میکشید و میگفت که ابلیس سید الموحدین است و روزی بر منبر گفت که هر که نیاموخت توحید را از ابلیس پس از ندیق است مأمور شد که غیر سید خود را سجده کند پس ابا کرد

و نقل شده که اینمرد میگفته که هرگز شیخ ابوالقسم گرکانی نگفتی ابلیس چون نام او را بردی گفتی خواجه خواجگان مخفی نمایند که از گفتگو هائی که از علماء الدوله سمنانی و احمد غزالی و ابوالقسم گرکانی و غیر ایشان نقل نمودیم مفهوم و مستفاد شد که اینجماعت شیطانرا هادی و راهنما و پیرومرشد خود میدانند و پر ظاهر است که این اطوار و اوضاع و طریقه که ایشانرا هست بيمدد و تعلیم و ارشاد شیطان نمیتواند بود

و دیگر از جمله معروفین این سلسله معروف کرخیست و نزد سنیان از اکابر اولیاست و گفته اند که اینمرد دربان حضرت امام رضا (۴) است و بعضی از بیوقوفان شیعه که فریب تابعان حلاج و بایزید خورده اند حکم بر خوبی معروف ازین راه کرده اند که او دربان حضرت امام رضا (۴) بوده و این وقوعی ندارد چرا که اگر دربان حضرت میبود

می‌بایست که شیعه که ایشان تابعان و خدمتکاران اهل بیتند و او را بشناسند و از وی حدیثی روایت کنند و در کتابهای خود نام او را مذکور سازند و حال آنکه شیعه او را نمی‌شناسند و در میان سنیان کمال شهرت دارد و بر تقدیری که دربان هم باشد در بانی دلیل خوبی او نیست که اگر در بانی دلیل خوبی او می‌بود می‌بایست که انس که دربان رسالت پناه (ص) بود از خوبان صحابه باشد و حال آنکه از اشیای است

عطار در تذکرة الاولیا گفته که معروف تر سائی بود و بردست علی بن موسی الرضا مسلمان شد آنگاه نزد داود طائی رفته ریاضت بسیار کشید و مادر کتاب تحفة العقالیان کذب و مکر و حیله داود طائی کرده ایم .

و از عطار نقل کرده ایم که داود از شاگردان و مخلصان ابو حنیفه بوده و بمکر و حیله هارون الرشید و سایر بیهقلان را فریفته خود ساخته بود و او را دهمین بس که شاگرد و مخلص ابو حنیفه و مرید داود طائی بوده .

معروف بعد از اظهار اسلام چون دید که مدعیان کرامات اعتبار عظیم دارند و نیز بفکر حیله و مکر و دعوی کرامات افتاد

و عطار در تذکرة گفته که محمد بن منصور طوسی گوید که نزدیک معروف بودم در بغداد و اثر زخمی بر روی او دیدم و او را گفتم که دیروز که نزدیک تو بودم این نشان بر روی تو نبود این چه نشانست گفت چیزی که تو از آن بی نیازی می‌رسی از چیزی پرس که ترا بکار آید گفتم بحق معبود که بگوی گفت دوش خواستم که بمکه بروم و طواف کنم رفتم و طواف کردم بسوی زمزم رفتم تا آب خورم بایم از جای برفت و بر روی در آهدم این نشان آنست .

باز عطار نقل کرده که گفت که معروف مرا گفت که چون ترا بخدای تعالی حاجتی باشد بگوی یا رب بحق معروف کرخی که حاجتم روا کن در حال اجابت گردد ای کاش این مرد حیله گر اظهار اسلام نمی‌کرد و مسلمانان از شر و مکر و حیله او ایمن می‌بودند باز عطار نقل کرده که روزی معروف نزد دجله رفت بقضای حاجتی چون برخواست

تیمم کرد آنگاه بلب‌جله رفت و وضو ساخت

گفتند ای شیخ آب بدین نزدیکی تیمم چرا کردی گفت ترسیدم که درین میان مبادا اجل در رسد و من بیوضو باشم بی شبهه این عمل بدعتست و مخالف کتاب و سنت است و موجب عذاب و عقوبت است باز عطار در کتاب تذکرة الاولیاء گفته که شیعه و سنی یکروز بر در خانه علی بن موسی الرضا غلو کردند و پهلوی معروف را بشکستند و بیمار شد - سری سقطی گفت که در آن بیماری از وی وصیتی خواستم گفت چون بمیرم پیراهن من بصدقه دهید که من میخواهم که از دنیا بیرون شوم برهنه چنانچه بدنیا آمدم .

از این گفتگو مستفاد میشود که شیعه قاتل معروف بوده اند بیشك اگر مخالف مذهب نمیبود شیعه پهلوی اورانمی شکستند و بی شبهه این وصیتی که کرده که او را برهنه دفن کنند - بر خلاف طریقه و سنت - صطفاست و هرگز اهل دین این چنین وصیتی نمیکند .

و باز عطار نقل کرده که چون وفات کرد جهودان و ترسایان و مؤمنان هر طایفه در وی دعوی کردند که از ماست و جنازه او را ما بر میگیریم این خبر دلالت میکند بر اینکه معروف منافق بوده زیرا که معلوم است که مؤمن بعنوانی سلوک نمیکند که جهودان و ترسایان او را از خود داند و تلاشی کنند که او را برده در مقبره خود دفن کنند .

دیگر از مشهورین این سلسله سری سقطی است عطار گفته که اول کسی که در بغداد سخن از حقایق و توحید گفت از بود و بیشتر مشایخ عراق مرید او بودند و خال جنید بود و بعضی از حیاها و دروغهای او را قبل ازین ذکر نمودیم از آنجمله اینکه سری خواهری داشت دستوری خواست که تا خانه او را بر وید اجازت نداد و گفت زندگانی من کرای این نمیکند تا روزی چند بر آمد خواهرش بدیدن برادر آمد دید که پیر زنی خانه او را میرفت گفت ای برادر مرا دستوری ندادی که تا خدمت تو کسر نمی اکنون نامحرمی را آورده گفت

دل فارغ دار این دنیا است که از عشق ما میسوخ و از ما محروم بود اکنون از حق تعالی دستوری خواست تا از روزگار ما اورا نصیبی باشد و جاروب کردن حجره ما را با و دادند و دیگر از بدعتهای او که عطار نقل کرده این است که هر که او را سلام کردی روی ترش کردی و سه گره در پیشانی و ابرو آوردی سر این معنی کسی ازو پرسید گفت .

پیغمبر فرموده است که هر که سلام کند صد رحمت فرود آید نود و نه آنکس را بود که ابرو گشاده تر دارد و روی تازه من روی ترش میکنم و گره در ابرو می اندازم تا آن رحمت برادر مرا بود در دین و شک نیست درینکه این عمل بدعتست و هر بدعت ضالالتست .

دیگر از جمله معروفین این سلسله جنید بغدادیست و او خواهرزاده و مرید سری سقّی است اهل سنت اورا اذاکابر اولیا میدانند و اورا قطب و سلطان و مجتهد طریقت میخوانند چنانچه عطار در تذکرة الاولیاء گفته که او در ابتداء کان آبگینه فروشی داشته آخر آنرا ترك نموده چهل سال در دهلیز خانه سری در زیر نردبان جای داشت چنانکه سی سال نماز خفتن گذاردی و بر پای ایستادی تا صبح الله الله گفتم بی شبهه این عمل بدعتست.

دیگر از جمله بدعتها و ضالتهای او اینکه عطار گفته که شبی با مریدی در راهی میگذشت سگی بانك کر دجنید گفت لبیک لبیک مرید گفت این چه حالتست جنید گفت قوت دمه سك از بهر حق تعالی دیدم و آواز او از قدرت حق شنیدم و سك در میانه ندیدم لاجرم لبیک جواب دادم

دیگر از بدعتهای او اینکه عطار گفته که روزی در بغداد دزدی را دید که او یخته بودند برفت و پای او را بوسه داد گفتند این چه حالتست گفت صد هزار رحمت بر او باد که کاری که در آن شروع کرده است بکمال رسانید ای عاقلان عقل شیخ المشایخ اهل سنت را به بینید که در چه مرتبه است تعسین دزد عاصی نموده بسبب کمالش در قبح

عمل دیگر از جمله دلایل بر اینکه او مخالف مذهب بوده اینک در میان اهل سنت شهرت تمام و اعتبار عظیم دارد و در زمان ائمه علیهم السلام بوده و با اینحال ترددی بخدمت ایشان نداشته و از ایشان استفاده نمی کرده و اگر می کرده شیعه او را می شناختند و در کتابهای خود او را ذکر می کردند دلیل بر بدی اعتقاد و زشتی احوال او بسیار است

و ما در کتاب تحفة العقلا ذکر آن کرده ایم و قبل ازین حکایتی چند مذکور شد که دلیند بر بدی حال او از آن جمله حکایت ملاقات اوست با شیطان و دیگر اینک شبلی را در ابتدای حال فرمود که دو سال گدائی کند بسی شبهه این مخالف فرموده خدا و رسول خدا و ائمه هدا است حضرت رسول و ائمه حیا و ادب و مروت و ترك طلب را مدح کرده اند و این بیخردان بی حیا مریدان خود را بطلب و گدائی و بیباکی و ترك حیا و ادب امر می کنند پس بیدغدغه این طریقه مخالفان خدا و مصطفی و ائمه هداست

فصل

در بیان احوال جماعتی از اکابر اولیای اهل سنت سوای جماعت مذکوره که شهرت تمام دارند و از آن جمله محمد غزالیست صاحب کتاب احیاء اوبرادر احمد غزالیست که احوالش دانسته شد سنی و اشعری مذهب بوده و از اعظم مروجین مذهب اهل سنت بوده این رواجی که او مذهب اهل سنت را داد کسی نداد و در کتاب منقذ گفته که در مذهب اسلام شك بهم رسانیدم و ازین جهت مدتی بیمار و علیل بودم و اطبا تشخیص مرضم نتوانستند نمود تا آنکه در سال چهار صد و هشتاد و هشت از بغداد بمکه رفتم و از آنجا با اهل شام بشام رفتم و در شام بخدمت ارباب تصوف رسیدم و اختیار تصوف کردم و دانستم که تصوف حق است و در شام یازده سال بگوشه نشینی و عزلت و ریاضت مشغول شدم و از اهل کشف شدم و تحصیل علوم از راه کشف نمودم و در آنجا تصنیف کتاب احیا نمودم و بعد از آن در سال چهار صد و نود و نه بمشورت ارباب تصوف بنیشابور

از برای رواج مذهب اهل سنت رفتیم و در بن کتاب در رد شیعه ازین جهت که وجود معصوم را ضرور میدانند گفتگوها و بحثها کرده و در کتاب احیا که در شام تصنیف کرده اعتقاد باطله فاسده خود را ذکر نموده از آن جمله ابابکر و عمر را از حضرت امیر المؤمنین (ع) افضل دانسته و تجویز لعن یزید و حجاج بن یوسف نکرده و با آنکه بسیاری از علمای اهل سنت تجویز لعن یزید کرده اند .

مخفی نماند که این مرد بیتوفیق بعد از آنی که بفریب ناصیبان شام بوادی ریاضتهای غیر مشروع افتاد در آن اثنا هر باطلی که بخاطرش میرسید گمان میکرد که بروی منکشف شده و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و اینکه بعضی گفته اند که او در آخر عمر بمصاحبت سید مرتضی رحمة الله علیه در سفر مکه شیعه شد اصلی ندارد زیرا که تاریخ ولادت او چنانچه نقل شده بعد از وفات سید مرتضی بوده و بعضی گمان کرده اند که کلام او در کتاب سر العالمین دلالتی بر تشیع او دارد و حق این است که کلام او در کتاب سر العالمین دلالتی بر تشیع او ندارد زیرا که مطالب این کتاب موافق مذهب اهل سنت است ولیکن در مبحث خلافت دلیل شیعه را بر امامت امیر المؤمنین (ع) درست نقل کرده و متعرض جواب نشده و این دلالت بر تشیع او ندارد زیرا که ممکنست سکوت او از جواب بنابر شك باشد نه بر اعتقاد به تشیع

دیگر از جمله اولیای اهل سنت که در میان عوام و اهل جهالت کمال شهرت دارد ابراهیم ادهم است در کتاب مجالس العشاق و غیره از تذکرة های اهل سنت مذکور است او از اهل باخست و از پادشاه زادهای باخست و شبی در بام قصر آواز پائی شنید فرستاد که معلوم کند چه کس است .

دیدند شخصی اجنبی بر بام قصر ایستاده چون از احوال پرسیدند گفت شتری گم کرده ام و میطلبم سلطان گفت که شتر بر بام قصر میطلبی آن شخص باو گفت که کار تو عجیبتر است که خدا را میطلبی بر بالای تخت .

و همچنین سنیان نقل کرده اند که در شکار آهونی باوی متکلم شد و او را بترك

دنیا ترغیب نمود .

بی شبهه این دروغهارا کذابان اهل سنت ساخته اند زیرا که اگر ابراهیم هدایت از جانب خدا مییافت بخدمت حضرت امام جعفر صادق (ع) میرفت و تحصیل معرفت نزد آنحضرت میکرد و آداب دین از آنحضرت و شاگردان و ملازمان او می آموخت و در میان شیعه امامیه که فرقه ناجیه اند بسر میبرد و چنانچه عطار نقل نموده اینمورد از بیتوفیقی عمر خود را در میان مشایخ مکه و شام که مخالفان دین و معاندان ائمه طاهرین اند ضایع ساخت و گفته اند که خرقة از دست فضیل بن عیاض پوشید .
قبل ازین بیان کردیم که او از دزدان و راهزنان مشهور بود عاقبت بمکر و حیل خود را اولی و مقتدای اهل سنت ساخت .

عطار گفته که ابراهیم شاگرد ابوحنیفه بود و از کمالات او که مخالفان در تذکرها و خود نقل کرده اند اینست که سالها ترك عیال خود نمود و در مکه و شام بسر برد و بعد از آنی که زن و پسر بدیدن او رفتند اراده کرد که از ایشان مفارقت کند دعا کرد و بدعای او پسرش بمرد بیدغدغه این عمل مخالف قول خدا و مصطفی و مرتضی و ائمه هداست زیرا که در قرآن و حدیث امر بصله رحم و نهی از قطع رحم واقع شده و پیغمبر و ائمه خود طفلان و فرزندان میداشته اند و صلّه بجا می آورده اند و تابعان خود را امر بدان میفرموده اند پس بی شبهه طریق ابراهیم و امثال او غیر پیغمبران و ائمه علیهم السلام است .

و باز از کرامات او نقل کرده اند که در عرض چهارده سال بیابان مکه را طی نموده و در هر قدمی دو رکعت نماز میگذاشت تا بمکه رسید و کعبه را ندید و گمان کرد که خللی در دیده او واقع شده در این اثنا ندائی شنید که خلل در دیده تو واقع نشده بلکه کعبه با استقبال ضعیفه رفته ابراهیم برگردید رابعه را دید که کعبه با استقبال او آمده رابعه گفت که خوش شوری در جهان افکنده .

در جواب گفت که شور تو افکنده که در عرض چهارده سال بیابان مکه را بنماز

طی کرده ابراهیم گفت که اما کعبه باستقبال تو آمده نه باستقبال من رابعه گفت که این بنا بر آنست که تو این راه را بنماز طی کرده و من بنیاز .

بی شبهه این دروغها را این بیدینان از برای فریب عوام کالانعام میگفته اند و بر تقدیر محال که ابراهیم در چهارده سال خود را در بیابان سرگردان کرده باشد بسیار بدکرده است زیرا که این عمل را کسی از پیغمبران و اوصیای ایشان و اولیای شیعه که فرقه ناجیه اند نقل نکرده اند و از سید المرسلین روایتست که یکنماز در مسجد الحرام صد هزار نماز است و برکت نماز در مسجد الحرام نمازهای گذشته و آینده مقبول میشود پس این جاهل نادان خود را در بیابان بعثت سرگردان نموده و از فضل نمازهای مسجد الحرام و از فضل جماعت که بیحد و اندازه است و از فضل چهارده حج و عمره که ثوابش از حساب بیرونست خود را محروم ساخت ذلك خسران مبین .

دیگر از جمله اولیای اهل سنت که شهرت عظیم دارد و ملای روم در کتاب مثنوی او را مدح و ثنا کرده ابو الحسن خرقانیست .

عطار بعد از مدح و ثنای بسیار کرامات از وی نقل نموده و گفته که نقلست که روزی مرقع پوشی از هوا درآمد و پیش شیخ پای بر زمین میزد و میگفت جنید و قثم و شبلی و بایزید و قثم شیخ بر پای خواست و پای بر زمین میزد و میگفت مصطفای و قثم و خدای و قثم .

باز از وی نقل کرده که گفت الهی اگر مرا چیزی دهی چنان ده که از گاه آدم تا بقیامت هیچکس را نبود و گفت هر نیکوئی که از عهد آدم صفی تا این ساعت و ازین ساعت تا قیامت با پیران کرد تنها با پیر شما کرد و گفت عرش خدای بر کتف ما ایستاده است و گفت اینجا که نشسته باشم گاه گاه چندان قوت از آن خداوند بامن باشد که گویم دست بر کنم و آسمان را از جای بر گیرم و اگر پای بر زمین بر زنم بنشیب فرو برم و گفت فرو شوم که ناپدید شوم در هر دو جهان یا بر ایم که همه من باشم و گفت بسنگی سپید رسیدم مسئله باز پرسیدم چهار هزار مسئله مرا جواب داد در کرامت گفت از آن چهار ماه باز

که در شکم مادر نجنبیدم تا اکنون همه چیز یاد دارم .

مردم گویند فلانکس امام است امام نبود آنکس که از هر چه که از آفریده بود خبر ندارد و از عرش تائری و از شرق تا مغرب و گفت مرا دیدار است اندر آدمیان و دیدار است در ملایکه همچنین در جنیان و جهنده و پرنده و همه جانوران و هر چه بیافریده است از آنچه بکناره جهانست نشان بهتر توانم داد از آنکه بنواحی و گرد بر کرد ماست و گفت اگر از ترکستان تا بدر شام کسی را خاری در انگشت شود آن از آن منست و همچنین از ترک تا شام یکی را قدمی در سنك آید آن از آن منست و گفت اندرون پوست من دریائست که هر گاه که باد بر آید ازین دریا میخ و باران سر بر کند از عرش تا بشری باران ببارد و گفت خدای تعالی مرا سفری در پیش نهاد که در آن سفر بیابانها بگذاشتم و کوهها و تله‌ها و رودها و نشیب و فرازها و بیم و امیدها و کشتی و دریاها از موی تا ناخن پای همه را بگذاشتم آنکه بدانستم که مسلمان نیستم گفتم خداوند! نزد خلق مسلمانم و نزد تو زنار دارم و گفت درین مقام که خدای مرا داده است خلائق زمین و ملایکه آسمان را راه نیست و گفت من نگویم که دوزخ و بهشت نیست من گویم که دوزخ و بهشت را نزد من جای نیست زیرا که هر دو آفریده است و آنجا که منم آفریده را جای نیست و گفت در غیب درختی هست من بر سر شاخ او نشسته و همه خلق بزیر سایر آن شاخ نشسته‌اند و گفت چیزی چون قطره آب در دهان من می‌چسکد و باز پوشیده می‌بود اگر پوشیده نشدی من در میان خلق نماندمی و گفت همه آفریده چون کشتی است و ملاح آن منم و بردن آن کشتی مشغول نکند مرا از آنچه من در آنم و گفت خداوند بامن گفت که روی ترا باشقیا نمانیم آنکس را نمایم که مرا دوست دارد و من او را دوست دارم .

اکنون من نگرم تا کرا آرد هر کرا امروز درین حرم آرد آنجا بامن حاضر کند و گفت الهی مرا بنزد خویش بر ندا آمد از حق که مرا بر تو حکمست تا هر که من او را دوست دارم بیاید و ترا به بیند و اگر نتواند آمد نام تو را بشنود تا او را دوست دارد که ترا

از پاکی خویش آفریده ام ترا دوست ندارند مگر باکان و گفت من از هر چه غیر حق است زاید گردیدم که از خلق در گذشتم لبیک اللهم لبیک زدم محرم گردیدم حج کردم در وحدانیت طواف کردم بیت المعمور مرا زیارت کرد کعبه مرا تسبیح کرد ملائکه مرا ثنا کرد نوری دیدم سرای حق در میان آن نور بود چون سرای حق رسیدم از من هیچ نمانده بود گفت همه گنجهای روی زمین حاضر کردند که دیدار من بر آن افکنند.

گفتم آلهی غره باد آنکه به چنین چیزها غره شود از حق ندا آمد که یا ابوالحسن دنیا را نصیب نیست از هر دو سرای ترا منم گفت از خویشتن سیر شدم خود را فرا آب دادم غرقه نشدم و با آتش دادم نسوخت آنگاه آنچه خلق خود چهار ماه و ده روز از خلق وا گرفتند مردم سر بر آستان عجز نهادم فتوح سر در کرد تا بجایگاهی رسیدم که صفت نتوان کرد.

گفت اگر خواهی بکرامت رسی یک روز بخور و سه روز نخور سیوم روز بخور پنج نخور پنجم روز بخور چهارده روز بخور اول چهارده بخور ماهی نخور اول ماهی بخور چهل روز بخور اول چهل روز بخور چهار ماه نخور اول چهار ماه بخور سالی نخور آنگاه چیزی پدید آید چون ماری چیزی بدهان گرفته در دهان تو نهد آنگاه هرگز از نخوری شاید که من ایستاده بودم و شکم خشک شده بود آن ماری پدید آمد گفتم الهی بواسطه نخواهم در معده پدید آمد چیزی بویا ترا از مشک خوشتر از شهد سر به خلق من کسرد از حق ندا آمد ما سرا از معده تهی طعام آوریم و از جگر تشنه آب

گفت فردا خدای تعالی گوید بمن ای ابوالحسن بخواه هر چه خواهی گویم ای بار خدا تو عالمتری گوید همت ترا بدادم خیز آن حاجت خواه گویم الهی آن جماعت که در وقت من بوده اند و از پس من تا بقیامت آمده اند و نام من شنیده اند ندا از حق تعالی آید که تو در دنیا آن کردی که ما گفتیم ما نیز آن کنیم که تو خواهی گفت فردا مصطفی (ص) مردان را عرضه دهد که در اولین و آخرین مثل ایشان

نبود خدای تعالی ابوالحسن را در مقابل ایشان آورد و گوید ای محمد ایشان صفهای تو اندا ابوالحسن صف ما است و گفت خدای تعالی بمن وحی کرد که هر که ازین رود تو آبی خورده است همه را بتو بخشیدم و گفت گاه من ابوالحسن ازیم و گاه او ابوالحسن منست و گفت هفتصد هزار نردبان بینهایت باز نهادم تا بخدای تعالی رسیدم و گفت روی بخدا کردم و گفتم این یکی شخصی بود که مرا بتو خواند و آن مصطفی بود (ص) چون از وی فرو گذری همه خلق آسمان و زمین را من بتو خوانم .

و گفت پنج تکبیر کردم یکی بر دنیا دوم بر خلق سیوم بر نفس چهارم بر آخرت پنجم بر طاعت و این را با خلق نتوان گفت و گفت اگر رسولان و بهشت و دوزخ نبود من همچنین بودمی که هستم از دوستی تو و فرمانبرداری تو از بهر تو و گفت چهل گام بر فتم بیک قدم از عرش ناثری بگذشتم دیگر آنرا صفت نتوان کرد و گفت از بندگان تو بعضی نماز و روزه دوست دارند و بعضی حج و غزا و بعضی علم و سجاده مرا از آن گروه کن که زندگانیم و دوستیم جز از برای تو نبود .

و گفت آسان آسان مگو که من مردیم تا هفتاد سال معامله خود چنان نه بینی که تکبیر در خراسان پیوندی و سلام بکعبه باز دهی زیر تابعرش و زیر تائری بینی آنگاه خود را چون زنان بی نماز نه بینی آنوقت بدانی که مردی یانه و گفت که در دنیا دست زنیك مردی بدر کنند باید که آن از خدا یافته بود که بر کنار دوزخ بایستد بقیامت هر کرا خدای تعالی بدوزخ فرستد دست او گیرد و بهشت برد .

و گفت خازیق بعضی بکعبه طواف کنند و بعضی در آسمان به بیت المعمور و بعضی بگرد عرش و جوان مردان در یگانگی او طواف کنند و گفت با مصطفی خردمندی با خداوند بیباکی زیرا که بیباکست و بی باکانرا دوست دارد و گفت این راه بیباکان و راه دیوانگان و مستانست با خدامستی و دیوانگی و بیباکی سوده دارد .

و گفت آنکس که نماز کند و روزه دارد و بخلق نزدیک بود و آنکس که فکرت کند بخدا و گه ته که دوزخ را دیدم از حق ندا آمد که این جائیست که خوف همه

بدینست از جای بجستم و در قعر دوزخ شدم و گفتم این جای منست دوزخ باהלش بهزیمت شدند نتوان گفت که چه دیدم که اگر بگویم مصطفی (ص) عتاب کند که امت را فتنه کردی .

و گفت که روی بحق کردم و گفتم که جان از توها گرفته ام جز بتوها ندهم و چون در گور منکرو نکیر مرا از تو پرسند از آنجاها نشینم و حلق و حلا و مشان گیرم تا بتو و حبیب تو ایمان بیاورند دست بر ندارم از وی سؤال کردند از فضیلت مسجد خرقان چیزها در جواب گفته از آن جمله اینست که گفته که آن روز که این مسجد بگردند من در رفتم و بنشستم جبرئیل (ع) بیامد و علمی سبز بیاورد تا بر سرش و همچنین زده باشد تا بقیامت و گفت روزی خدای تعالی بمن ندا کرد که هر آن بنده که در مسجد تو آید گوشت و پوستش بر آتش حرام گردد و هر که در مسجد تو دو رکعت نماز کند بنزد گانی و بعد از هر رکعت تو روز قیامت از عابدان خیزد .

گفت که خدا را بخواب دیدم گفت یا ابو الحسن خواهی که ترا باشم گفتم نه گفت خواهی که تا مرا باشی گفتم نه گفت یا ابو الحسن خلق اولین و آخرین درین اشتیاق سوختند که تا من کسی را باشم تو مرا این چرا گفتی گفتم بار خدایا با این اختیار که تو بمن دادی از مکر تو که ایمن تواند بود که تو با اختیار هیچکس کار نکنی و گفت که حق گفت بنده من همه چیزی بتو دهم الا خداوندی خویش گفتم خداوند! اگر خداوندی نیز به ابو الحسن دهی نخواهد و نقلست که گفته که هر که دست بر سنك خاک من نهد و حاجت خواهد روا شود .

مخفی نماند که هر که اندك فهمی و شعوری داشته و ملاحظه کلمات اینمرد کند حکم جزم میکند که او از اعظم زنادقه و با این کمال و زشتی اعتقاد پادشاه سنیان سلطان محمود فریفته او شده بود .

چنانچه عطار نقل نموده سلطان محمود از غزنین بدیدن او آمد و اراضی نشد که بخیمه سلطان محمود رود سلطان رسولی فرستاد که بشیخ بگوید که سلطان از غزنین

بدینجا آمده تو نیز از خانقاه بغیمه او در آی و قاصد را گفت که اگر نیاید این آیه بر خوان اطیعوا لله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم رسول برفت و پیغام گذارد شیخ گفت مرا معذور دارید این آیه بر خوانند

ابوالحسن گفت محمود را بگوئید که چنان در اطیعوا الله مستغرقم که در اطیعوا لرسول خجالتها دارم تا با ولی الامر چه رسد پس سلطان بدیدن بوالحسن آمد و او از برای سلطان برنخواست محمود باو گفت که از با یزید حکایتی بگوی بوالحسن گفت که با یزید چنین گفته است که هر که مرا دید از رقم شقاوت ایمن شد . محمود گفت قدم رسول الله زیاده است و بوجهل و بولهب و چندان منکران او را همین دیدند و از اهل شقاوتند بوالحسن گفت محمود ادب نگاه دار و تصرف در ولایت خود کن که مصطفی را کسی ندید جز چهار یار محمود که محب چهار یار بود چون این کلام باطل پوچ را بشنید خاموش شد .

دیگر از جمله اولیای اهل سنت که شهرت تمام دارد بشر حافست عطار در تذکره الاولیاء گفته که او از شاگردان ابوحنیفه بوده و گفته که از فساق بود تا آنکه روزی مست میگذاشت پاره کاغذی یافت که بر آن بسم الله الرحمن الرحیم نوشته بود و آنرا برداشت و بخانه برد و معطرش ساخت و در جای پاک از روی تعظیم بگذاشت و این عمل وسیله توفیق او شد و گفته که او همیشه پا برهنه بوده و میگفته که چون در وقت توبه پا برهنه بودم شرم دارم که کفش بپوشم این مخالفان خود را باین بدعتها شهرت میداده اند .

بی شبهه اگر پیروی حضرت مصطفی (ص) می کرد و کفش می پوشید و پای خود را از آرایش نگاه میداشت بهتر بود این طرفه که عطار بی بصیرت در تذکره گفته که تا بشر در حیات بود ستوران بغداد در بغداد فضل نینداختند .

بیشک این خبر کذب محض است و عطار در تذکره گفته که احمد حنبل بسیار بنزد بشر آمدی و با او ارادت تمام داشت جماعت شاگردانش گفتند که تو عالمی و در

احادیث و فقه اجتهد داری و در انواع علم بی نظیری هر ساعت به پیش شوریده میروی
چه لایق سیرت تست .

احمد گفت که ازین علوم که تو شمردی من به ازوی دانم اما او خدای تعالی
را به از من داند .

این حکایت را عطار بنظم آورده و در منطق الطیر مذکور است ازین حکایت ظاهر
میشود که احمد حنبل خدا شناسی را از بشر آموخته و بی شبهه اعتقادات احمد حنبل در
خدا شناسی زشت ترین اعتقادات است .

نقل کرده اند که این مرد اعتقادش اینست که خدا جسم است و بصورت پسر امردی
بر الاغی سوار از آسمان بزیر آید و حاجت حاجت مندان بر آورد و باز آسمان رود و
ما قبح اعتقادات او را در کتاب اربعین و کتاب تحفه عباسی و غیر آن بتفضیل ذکر کرده ایم
اعتقاد بشر از اعتقادات احمد حنبل که شاگرد اوست معاوم میشود .

قبل ازین نقل کردیم که یکی بنزد بشر آمد و گفت که دو هزار درم حلال دارم و
میخواهم که به حج روم بشر او را از رفتن به حج منع نمود و آن مرد ممنوع نشد .

پس بشر بوی گفت که چون این زر حلال نیست پس قرار نگیری تا بوجه آنرا
خرج نکنی بی شبهه این حکایت دلیل بد اعتقادی بشر است و از دروغهای او که بر
اهل بصیرت پوشیده نیست اینست که عطار از وی نقل کرد که گفت بگورستانی
گذرم افتاد دیدم که همه اهل گورستان بر سر گور آمده منازعت میکردند چنانچه
کسی چیزی قسمت کند .

گفتم خدا و ندما را شناسا گردان که این چه حالتست مرا فرمودند که از ایشان
سؤال کن پیشتر رفتیم و پرسیدم گفتند یک کهنه شد که مردی از مردان دین بر ما گذری
کرد و سه بار قل هو الله احد بر خواند و ثواب آن بما بخشید درین یک کهنه ما ثواب آن قسمت
میکنیم و هنوز فارغ نمیشویم .

این مرد بنا بر بیدینی از برای فریب عوام دعوی وحی و مکالمه با اموات نموده و این

از خواص انبیا و اوصیاست و بی شبهه اموات را در قسمت نواب نزاع و جدالی نمیباشد زیرا که قسمت کننده نواب خدای عادلست و قسمت خدای عادل گنجایش نزاع و جدال ندارد .

دیگر از جمله عظمای اولیای اهل سنت بایزید بسطامی است و قبل ازین نقل کردیم که ملای روم از بایزید نقل کرده که بامریدان میگفته که لا اله الا اناها فاعبدون و میگفته که لیس فی جبتی . سوی الله و سید اجل ابوتراب مرتضی الرازی که از اکابر علمای امامیه است در کتاب تبصرة العوام ذکر کرده که با یزید میگفته که خدا هر شب از آسمان بزیزید تا سخن گوید با ابدالان و کسانی که عاشق اویند و نامه های ایشانرا بنویسد تا روزی که روح را بروح و نور را بنور جزا دهد آنگاه زمین را بر خیرات و برکات کنند و بعد از آن با عز و جلال و عظمت خود برود .

و میگفته که بر آسمان رفتم و یکیک آسمانرا گرفتم و بر بالای آسمان هیچکس رانیدم خیمه بر عرش زدم یکی از ایشان در پیش او نشسته بود گفت هر شب بخانه کعبه روم و طواف کنم و بموضع خود آیم .

چون مکرر گفت بایزید گفت بهتر از تو کسی هست که کعبه زیارت وی آید .

عطار در کتاب تذکرة الاولیا آورده که روزی یکی از مریدان با یزید گفت که در حدیث مذکور است که حضرت رسول الله (س) گفت که در روز قیامت حق سبحانه و تعالی لوای حمد بمن شفقت خواهد کرد و زیر لوای حمد جمیع کاینات از مؤمنین خواهند بود .

با یزید در جواب آن شخص گفت والله لوای من اعظم از لوای محمد است .

باز در کتاب تذکرة الاولیاء مذکور است که یکی از بایزید پرسید چرا نماز شب نکنی در جواب گفت مرا فراغت نماز شب نیست من کرد ملکوت میگردم هر جا افتاده

است اورا دست میگیرم .

و باز عطارد در کتاب مذکور گفته گویند جدا و گبر بوده و گفته از بسطام بیرون رفت و سی سال در بادیه شام و شامات و عرب میگردید و ریاضت میکشید و ییخوابی و کرسنگی پیش گرفت و صد و سیزده پیر را خدمت کرد و از جمله یکی صادق (۴) بود .

مخفی نماند که این سرگردانی بایزید در بادیه شامات دلیلست بر اینکه او سنی ناصبی بوده و غرضش فریب بیهقلان و ناصیان شام بوده که اگر غرضش دین میبود میبایست که ساکن مدینه شود و استفاده خداشناسی و خدا پرستی از اهل بیت نماید . و نقل کرده که با یزید دوازده سال در بادیه بماند تا بمکه رسید و گفته که در اثنای راه مکه بشهری رسید چون از آنجا بسوی مدینه روان شد خلقی عظیم تابع او شدند .

چون از شهر بیرون شد مردمان از عقب او در آمدند و شیخ بازن گریست گفت اینها کیانند گفت اینها با تو صحبت خواهند داشت و بعد از کلامی گفته که با یزید نماز با مدام بگذارد با ایشان و روی بدیشان کرد و گفت انی انا الله لا اله الا انا فا عبدونی .

گفتند این شخص دیوانه است و همه برفتند و گفته که نقلست ذوالنون مصری مریدی را پیش بایزید فرستاد و گفت بگوی ای بایزید همه شب میخسبی در بادیه و براحت مشغول میباشی و قافله در گذشت مرید بیامد و این پیغام برسانید .

با یزید گفت او را بگوی که مرد تمام آن باشد که همه خفته باشد و چون روز شود پیش از قافله بمنزل فرود آید چون این سخن بذوالنون رسید گریست و گفت مبارکش باد احوال ما بدین درجه نرسیده است باز عطارد نقل کرده که بایزید در اهفت نوبت از بسطام بیرون کردند .

با یزید گفت مرا چرا بیرون میکنید گفتند از آنکه مریدی با یزید گفت

نیکاشهر را که بد او با یزید باشد دیگر از جمله دروغها و مکر های با یزید که در تذکرة الاولیا مذکور است و آثار کذب از آن ظاهر و هویداست اینست که وقتی سیب سرخی برداشت و گفت لطیف است پس ندائی بگوشش رسید که یا با یزید شرم نداری که نام ما بر سیمی نهاده ازین واسطه چهل روز اسم اعظم را فراموش کرد سوگند یاد کرد که تا زنده باشم میوه بسطام نخورم و گفت روزی در خاطرم گذشت که من پیرو قتم و بزرگ عصر چون اندیشه چنین در خاطرم بگذشت دانستم که غلطی عظیم افتاده است برخواستم و بطریق خرابیان بیرون رفتم و در منزلی مقام کردم و گفتم از اینجابر نخیزم تا حق تعالی کسی بمن بفرستد که مرا بمن نماید و مدت سه شبانه روز مقام کردم .

روز چهارم مردی اعور یعنی یکچشم بر شتری سوار دیدم که می آمد چون دروی نگاه کردم اثر آگاهی دروی دیدم بشترش اشاره کردم که توقف کن پای شتر در حال بزمین فروشد آن مرد مرا گفت که بدان میرسانی که چشم فرو کرده باز کنم و باز کرده فرو گیرم و بسطام را با با یزید غرق کنم

من از هوش برفتم پس گفتم که از کجائی گفت از آنوقت که تا آن عهد کرده سه هزار فرسنگ آمدم تا ترا آگاه گردانم آنگاه گفت یا با یزید دل نگاهدار و دروی بر تافت و برفت .

و نقلست که ابو موسی از شیخ پرسید که صعبترین کاری در این راه چه دیدی شیخ گفت اگر از صعبترین گویم طاقت شنیدن آن نداری اما از آسانتر بگویم و آن اینست که نفس را کاری فرمودم قبول نکرد یکسالش آب ندادم .

نقلست که در آخر کار او بجائی رسید که چون خدا را یاد کردی بجای بول خون ازوی روان شدی نقلست که بو تراب را مریدی بود عظیم کرم رو بو تراب او را گفتی که چنین که توئی ترا پیش با یزید باید رفت و او را دیدن .

روزی مرید گفت یا شیخ کسی که خدای با یزید را تواندید با یزید راجه کند

بوتراب گفت چون تو خدای را بینی بقدر خود توانی دید نه ابوبکر صدیق را یکبار متجلی خواهند شد و همه خالق را یکبار آن سخن بر دل مرید آمد و گفت برخیز تا برویم هر دو بیامدند تا پیش با یزید شیخ در خانه نبود سبونی بآب برده بود . پیش شیخ بزرگفتند شیخ را دیدند سبوی آب در دست گرفته و می آمد حالی که نظر مرید بوتراب بر یزید افتاد و نعره یزد و بیفتاد و جان بداد بوتراب گفت یا شیخ بکنظر و مرگ شیخ گفت ای بوتراب در نهاد این جوان کاری بود که هنوز وقت کشف آن نبود در مشاهده با یزید او را آن کشف یکبارگی کشف شد طاقت نداشت فریاد رفت .

نقلست که ذوالنون مصلانی بشیخ فرستاد و شیخ باز پس فرستاد و گفت مرا مسندی فرست تا بروی تکیه کنم یعنی کار از نماز در گذشت و بنهایت رسید دیگر با یزید گفت کدشکی در من پدید آمد از طاعت نومید شدم گفتم بیازار شوم و زناری بخرم و در میان بندم .

بیازار شدم زناری دیدم گفتم بیکدم بدهند پرسیدم که این زنار بچند گفت بهزار دینار سردر پیش افکنم و متحیر شدم هانفی آواز داد که تو ندانسته زناری که بر میان توئی بندند بهزار دینار کمتر ندهند گفت دلم خوش شد دانستم که حق تعالی را عنایتی در حق من هست

نقلست که زاهدی بود و از جمله بزرگان بسطام و صاحب تبع و صاحب قبول و از حلقه با یزید غایب نبودی روزی گفت ای شیخ سی سالست که صایم الدهر و قایم الایام و در خود ازین تاوم که تو میگوئی اثر نمی یابم و تصدیق میکنم و درست میدارم .

شیخ گفت اگر سیصد سال همچنین باشی بگذره بوی این حدیث نیایی گفت چرا گفت از آنکه توه حجوبی بنفس خود گفت این را دروائی هست شیخ گفت بلی امانکنی گفت بکنم که سالهاست که طالبم .

شیخ گفت این ساعت بروموی سرومحاسن فرو کن و این جامه که داری بیرون کن و ازاری از کلیم بر میان بند و بر سر آن محلت که ترا بهتر شناسند بنشین و توبه گردان پیش خود بنه و کودکان را جمع کن و بگو که هر که مرا یک قفا بزندیك جوز بدهم و هر که دو بزند در جوز بدهم و در شهر میگرد تا کودکان سیلی بر گردنت زنند که علاج تو اینست .

زاهد گفت لا اله الا الله شیخ گفت اگر کافری این کلمه بگوید مؤمن شود و تو بدین کلمه مشرک شدی گفت چرا گفت از آنکه تو خود را بزرگ شمردی یعنی این چون توان کرد تو بزرگی نفس خود را این کلمه گفتی نه تعظیم حق را .

زاهد گفت من این نتوانم کرد شیخ گفت علاج تو اینست و من گفتم که تو نکنی ای عزیز من ملاحظه کن و به بین علاج این پیر جاهل بدین را که بر خلاف کتاب خدا و احادیث مصطفی و ائمه هدی حکم نموده احادیث بسیار از حضرت پیغمبر و ائمه علیه السلام در فضل حیا و شرم و آزر م وارد شده بلکه حسن حیا از ضروریات دین اسلامست و با اینحال این مرد اهل حیا را به بی حیائی ترغیب میکند و بگفتن لا اله الا الله در مقام تعجب ازین معالجه زشت و قبیح حکم بر شر کش مینماید .

نقلست که احمد خضرویه با هزار مرید بزیارت با یزید آمد در میان ایشان دعواها و گفتگوها گذشت و با یزید خاموش شد احمد ببایزید گفت یا شیخ ابلیس را دیدم بر سر کوئی بردار کرده اند شیخ گفت آری با ما عهد کرده بود که گریه و استغاثه نکند اکنون یکی را وسوسه کرده است تا در خوف افتاده و شرط دزدان آنست که بر درگاه پادشاهان بردارشان کنند .

و یکی دیگر از با یزید پرسید که ما جمعی را می بینیم در پیش تو مانند زنان مردان ایشان کیانند گفت فرشتگانند که پیش ما می آیند و از علو سؤال میکنند و من جواب میدهم ایشان نه زنانند که مردان محتاج باشند .

نقلست که یکی از با یزید گفت من در طبرستان بودم در نماز چهارده باران شیخ ترا

دیدم باخضر پیغمبر (ع) که دست در دست یکدیگر داده بودند چون نماز جنازه کردید در هوارفتید شیخ گفت راست میگوئی .

نقلست که بایزید گفت که میخواهم که زودتر قیامت بر خاستی تا من خیمه خود بطرف دوزخ زدی که چون دوزخ مرا بیند پست شود تا من سبب راحت خلق بودم .

نقلست که حاتم اصم مریدانرا گفته است که هر که از شما در دوزخ شفیع نبود در حق اهل دوزخ او از مریدان من نیست این سخن ببا یزید رسید گفت من گویم که مرید من آنست که بر کنار دوزخ بایستد و هر کرا بدوزخ بر ندد دست او بگیرد و به بهشت فرستد و بجای او بدوزخ برود و روزی خطیب بمنبر بر خواند که ما قدر و الله حق قدره بایزید چنان سر بر منبر زد که بیهوش شد .

پس گفت چون این میدانستی این گدای دروغ گورا کجا می آوردی تا دعوی معرفت تو کند .

نقلست که پیش امام ابو نصر قشیری گفتند که بایزید گفت که من دوش خواستم که از کرم ربوبیت در خواهم تا ذیل غفران در جرایم خلائق اولین و آخرین پوشد لیکن شرم داشتم که بدین قدرت حاجت بحضرت کرم مراجعت کنم و شفاعت که مقام صاحب شریعت است در تصرف خود آرام ادب نگاه داشتم قشیری گفت که بایزید بدین همت بلند در اوج شرف پرواز کرده است .

نقلست که شبی بر سر انگشتان پای نماز میگرد تا سحر گاه خادم آنحال مشاهده میکرد و میدید که خون از چشم شیخ روان میشد پس سید که یاشیخ این چه حال بود ما را از آن نصیب کن شیخ گفت اول قدمی که بر فتم بعرض رسیدم عرش را دیدم چون گرگ لب آلوده و شکم توی گفتم ای عرش بتو نشان میدهند که الرحمن علی العرش استوی بیار تا چه داری .

عرش گفت چه جای این حدیث است که ما را نیز بدل تو نشان میدهند که انا عند

المنكرثرة قلوبهم اگر آسمانیانند از زمینیان میطلبند و اگر زمینیانند از آسمانیان میطلبند
و اگر جوانست از پیر میطلبد و اگر پیر است از جوان میطلبد و اگر زاهد است از فاسق
و اگر فاسق است از زاهد .

نقلست که بایزید گفت که اگر حق تعالی از من حساب هفتاد ساله خواهد
من از وی حساب هفتاد هزار ساله و گفت از بایزید بیرون آمدم چون مار از پوست
پس چون نگه کردم عاشق و معشوق و عشق یکی دیدم و گفت ندا کردند از من
در من که ای تو من و گفت مدتی گرد خانه طواف میکردم چون بحق رسیدم خانه گرد
من طواف میکرد و گفت حق مرا بجای رسانید که خلاق میان دو انگشت خود دیدم و
گفته خدا را بند گانند که اگر هشت بهشت را با همه زینت که آفریده است برایشان عرض
کنند ایشان از بهشت همان فریاد کنند که دوزخیان از دوزخ .

و گفته که حق بردل اولیای خود مطلع گشت بعضی از دلها را دید که بار معرفت
نتوانستند کشید بعبادتشان مشغول گردانید پرسیدند از امر بمعروف و نهی از منکر
گفت در ولایتی باشید که امر بمعروف و نهی از منکر نباشد و گفت که مردمان علم از مردگان
گرفتند ما علم از زنده گرفتیم که هرگز نمرود نمیرد .

و گفته که خلق پندارند که من چون ایشان یکیم اگر صفت من در عالم غیب دیدندی
همه هلاک شدند و گفته که مثل من چون دریاست که آنرا نه عمق بدید است و نه اولش
و نه آخرش پیدا است و گفت خدا را بخواب دیدم گفت بایزید چه میخواهی گفتم آن میخواهم
که تو میخواهی .

گفت من ترایم چنانکه تو مرائی باز درین کتاب مذکور است که یکی از بایزید
پرسید که عرش چیست گفت منم گفت قلم چیست گفت منم گفت لوح چیست گفت منم
گفت خدا را بند گانند بدل جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل .

گفت هر چهار منم گفت خدا را بند گانند بدل ابراهیم و موسی و عیسی و محمد
علیه السلام گفت آنهم منم آنهم دشاموش شد باز درین کتاب .

نقل شده که شخصی با یزید گفت که بعزت جوانمردی که از آن فتوحی که ترا دوش بوده است مرا نصیبی کن با یزید در جواب گفت که اگر صفوت آدم و قدس جبرئیل و خلقت ابراهیم و کلمه موسی و طهارت عیسی و حبیب محمد بتو دهند زنهار راضی نشوی باید که ماورای این چیزی دیگر طلب کنی و صاحب همت باشی و سر بویچیک ازینها فرو در نیآوری که بدان محبوب گردی .

نقل شده که با یزید گفت که یکبار بخانه کعبه شدم خانه را دیدم دوم بار خداوند خانه را دیدم بر اصحاب دین و ارباب تعین پوشیده نیست که کلمات مذکوره کلمات کفر است و شک در کفر صاحب این کلمات نیست بلکه در کفر کسی که صاحب این کلمات را کافر نداند اینطرفه است که بعضی از بیوقوفان شیعه در مقام رواج اینمرد گفته که علامه حلی در کتاب شرح و تجرید گفته که با یزید سقای امام جعفر صادق (ع) بوده و معروف کرخی در بان حضرت امام رضا (ع) بوده و ندانسته که سقایی و در بانی کمالی نیست بلکه مؤمنان که در بلاد مخالف میباشند سقای خانه های ایشان مخالفانند و سقایی مؤمنان هیچ سودی بایشان نمیدهد با آنکه سقایی با یزید و در بانی معروف راسنیان نقل کرده اند و در پیش شیعه ثابت نیست .

و علامه در مقام الزام سنیان و بیان افضلیت اهل البیت گفته که با یزید و معروف که اهل سنت ایشانرا از اکابر اولیامیدانند سقا و در بان امام جعفر و اما رضا علیه السلام بوده اند .

و ابوحنیفه که افقه فقه های ایشان بود شاگرد امام جعفر صادق (ع) بوده اینکه غرض علامه از نسبت سقایی و در بانی و شاگردی باین سه کس بیان فضل و کمال ایشان باشد .

با آنکه بعضی از مورخین و محدثین حکم بر افترا و کذب این قول که با یزید سقای حضرت امام بوده کرده زیرا که در تاریخ وفات امام جعفر معق است که سنه صد و چهل و هشت از هجرت باشد و تاریخ فوت با یزید مکار است که سنه دو بیست و

شصت و يك از هجرت باشد و تفاوت در میان دو تاریخ صد و سی و ده سالست و عمر بایزید را زیاده از هشتاد سال نقل نکرده اند .

پس چون تواند بود که سقای امام جعفر (ع) باشد و بر تقدیر وقوع طریقه امام جعفر که علمای دین دار نقل نموده اند چه قصور دارد که تا تابع سقای آنحضرت باید بود و مثل این اعتراض بر سنیان در باب ابوحنیفه وارد است زیرا که در کتابهای خود ذکر کرده اند که ابوحنیفه شاگرد امام جعفر بوده اعتراض شیعه برایشان اینکه پس چه لازمست که کسی بفتوای استاد که امام جعفر است باوجود فرزندى رسول خدا عمل ننماید و بفتوای ابوحنیفه که شاگرد امام جعفر است و پسر زاده زوطای کابلیست که غلام بنی یم الله بن ثعلبه بوده و سنیان خود بدان اعتراف دارند عمل نمایند والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

و دیگر از جمله اکابر و مشایخ و رؤسای این طایفه حسین بن منصور حلاجست و شیخ طوسی که بزرگ طایفه امامیه است و مروج مذهب اثنی عشر است در کتاب اقتصاد گفته که حلاج ساحر بوده و در کتاب غیبت صاحب الامر حلاج را از جماعتی شمرد که بدروغ دعوی و کالت حضرت صاحب الامر مینموده اند و درین کتاب نقلی نموده مضمونش اینست که حلاج بخاطرش رسید که اسمعیل بن علی نوبختی را که از علمای شیعه و اکابر دین و دنیا بود فریب دهد کسی را بنزد او فرستاد که من ازو کلای صاحب الامرم و در دست من چیزی ظاهر میشود که دلیل صدق منست اسمعیل خبر فرستاد که من محاسن خود را رنگ میکنم اگر چنانچه حلاج تواند نوعی کند که محاسن من محتاج برنگ نباشد تصدیق دعوی او میکنم چون این را شنید ملزم شد و از کرده و گفته خود پشیمان شد .

و اینمرد بزرگ دین و دنیا باعث رسوائی او شد تا آنکه بقتل رسید .
و باز درین کتاب حکایت دیگر نقل نموده که مضمونش اینست که حلاج بقم آمد و عوام را میخواست که فریب دهد و دعوی مینمود که من از جانب حضرت

صاحب الامر (۴) وکیلیم تا آخر علی بن بابویه رحمه الله خفت بوی رسانیده از قمش آواره کرد.

ومحمد بن بابویه قمی که از اکابر علمای امامیه است در کتاب اعتقادات ذکر نموده که مذهب حلاج باطلست و گفته که نشانه تابعان حلاج ترك نماز است و دعوی تسخیر جن و دعوی کیمیا و شیخ مفید که از عمده مشایخ امامیه است در بطلان مذهب تابعان حلاج کتابی تصنیف نموده و علامه حلی که از اکابر علمای شیعه است در کتاب خلاصه حلاج را لعن کرده.

و شیخ طبرسی که از فضایی مذهب اثناعشریست در کتاب احتجاج حلاج را از آن دروغگویان شمرده که لاف و کالت حضرت صاحب الامر (۴) میزده اند و گفته که توقیع از حضرت صاحب الامر (۴) در لعن حلاج وارد شده.

و در کتاب تبصرة العوام مذکور است که حلاج در سحر مهارت تمام داشت شاگرد عبدالله کوفی بود و او شاگرد ابو خالد کابلی و ابو خالد شاگرد زرقا و زرقا از شاگردان سبّاح بوده و سبّاح زنی بود که دعوی پیغمبری میکرد در زمان مسیلمه کذاب و او نیز دعوی نبوت میکرد.

و درین کتاب حکایتی نقل کرده که مضمونش اینست که حلاج دعوی خدائی میکرد و جاهلانرا بسحر فریب میداد و میگفته که الله خدای آسمانست و من خدای زمینم و مریدانرا بشهرها میفرستاده که مردمانرا بوی بخوانند و نامه بیکی از مریدان بدین نهج نوشت من الله الی فلان بن فلان و او را گفتند که این خط تست.

گفت آری گفتند که چرا اینچنین نوشتی گفت این جمع الجميع نزد ما یعنی او و خدایکی اند و گفت این کتاب خداست من و دست در میانه عاریتم او را گفتند کسی دیگر هست که درین قول باتو شریک باشد گفت آری شبلی و ابن عطاو ابو محمد بن حریر و میگفته که چون خواهی که حج کنی میتوانی در ایام حج در خانه

چهار سوی پاکیزه در آی و چنان کن که کسی آمد و شد نکند و آنخانه را طواف کن و اعمال حج را بجای آور چنانچه رسمست پس سی نفر یتیم را طعام ده و خدمت کن و هریکی را پیراهنی درپوش .

و هفت درهم یاسه درهم بهریک بده که عمل قایم مقام حج باشد و مدتی در زندان محبوس بود آخر بنا بر فتوی قاضیان و مفتیان ویرا بر سر جسر دجله بغداد هزار تازیانه زدند و دست و پایش بریدند .

و سرش در دار آویختند و تنش را بسوختند و سرش را در مدت یکسال در تمام خراسان گردانیدند تا بر مردمان معلوم شود که سر زندیقست و مریدانش در میان جاهلان شهرت دادند که سرش بعد از آنی که از تن جدا شد انا الحق میگفت .

اینطرفه است که اینمرد با وجود شهادت جماعتی از اکابر علما بر کفر و جمعی از جاهلان شیعه اظهار مریدی او میکنند و او را و بایزید و امثال ایشانرا مقتدای خود میدانند .

بیرون مرو از راه شریعت زنهار	با در ره منصور خصالان نگذار
هر راه که بیرون ز شریعت باشد	سر منزل آن نیست بغیر از سردار
از راه علی و آل او دور شوی	گر پیرو پیروان منصور شوی
کر پیرو با یزید خواهی بودن	فرداست که با یزید محشور شوی

و گویا که بعضی از بیوقوفان شیعه فریب تابعان حلاج و با یزید ازین راه خورده اند که ایشان در کتابهای خود دم از تقوی و ورع و زهد بسیار زده اند و طریقه مجاهده نفس بیان ندوده اند و گمان کرده اند که طریقه ایشان همین است و خبر از اعتقادات باطله ایشان ندارند که اگر بر آن مطلع شوند از این طایفه گریزان خواهند شد .

رو به صفتی چند که پیران تواند چشمی بگشا که جمله شیطان تواند

پرهیزکن از چله نشینان کین قوم
آن قوم که در صومعه رقصان شده اند
وز جهل ز امر حق گریزان گشته
جمعی جاهل که کشف اظهار کنند
دانی که چیست های وهوی این جمع
در اینجا قسمتی از کتاب که مربوط بقائد متصوفه بود پایان رسید

والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
وصلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین و الحمد لله رب العالمین

فهرست اغلاط كتاب تحفة الاخير

صفحه	سطر	اغلاط	صحیح
۱۲	۹	یرجج	فیرجج
۱۲	۱۴	لا	ولا
۱۲	۱۲	هر	همه
۱۳	۱	بقاة	بقاة
۱۳	۱۶	انسته تخف	المسته تخف
۱۹	۱۶ و ۱۵	عن	من
۲۱	۱۷	بی	فی
۳۰	۶	الهم	اللهم
۳۳	۱۲	واسطی	اوسطی
۳۶	۱۰	الستمحه	السمحه
۳۶	۱۱	وجب	و حجب
۴۷	۳	معقلی	بی عقلی
۴۷	۱۱	ازواها	آوازاها
۴۸	۱۶	الداعی	ادعی
۴۸	۱۹	نسما	فسما
۵۰	۱۶	آلاه	اله
۵۹	۲۰	دریده	در دیده
۶۰	۱۵	رسالة	رسالته
۶۳	۲۲	پر	پیر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۵	۲۳	ماہی	ماہی
۶۶	۶	عین	حین
۶۶	۹	ربوینند	ربوینند
۶۹	۲۲	بادل	باول
۷۸	۲	یلعنم	یلعنم
۸۲	۱۹	کفحص	کفحص
۹۳	۱۹	اغشونی	اغشونی
۹۵	۸	تنخی	تنخنی
۹۹	۱۱	کریمہ	کر بہ
۱۰۵	۳	نہار	نماز
۱۱۳	۲۱	خاتم الانبیاء	خاتم الاولیاء
۱۱۵	۶	عضاء	عنقاء
۱۱۶	۴	یصی	یصل
۱۱۶	۴	واذاوصی	فازاوصل
۱۲۴	۱۴	بلعب	ملعب
۱۳۱	۱۸	منقیان	مفتیان
۱۳۴	۱۹	مطلب	مطلق
۱۳۵	۲۱	مطلب	مطلق
۱۴۵	۴	وزنا	فزنا
۱۵۸	۱۳	بگذار	بکشا
۱۵۸	۱۸	دخلق	دخل
۱۶۷	۲۰	دسب	وسب

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۷۵	۱۷	ضنع	ضنع
۱۹۱	۱۵	بقو	بقول
۱۹۳	۳	بما	مما
۲۱۱	۱۶	سایر	سایہ
۲۱۲	۲	اللهم	اللهم
۲۱۲	۱۲	پنج	پنج روز
۲۲۴	۷	تعمین	یقین
۲۲۴	۲۲	محقق	محقق

کتابهای زیر قریباً از طبع خارج و در دسترس طالبین

قرار خواهد گرفت

۱ = عیون اخبار الرضا (فارسی)

۲ = علل الشرایع صدوق (فارسی)

۳ = توقیعات ولی عصر (۴) از مرحوم مجلسی

۴ = کتاب رجعت از مرحوم مجلسی

۵ = مصادقة الاخوان (شیخ صدوق)

۶ = حدیقة الشیعه (از مقدس اردبیلی)